بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمندی سخنوری و انتهای سخن هر خردمند هنرپروری ستایش سزاوار حضرتیست که بزبان وحی لب سپاس بیچون و بیچگونه
متکلمی است جل قدرته که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از
السنه گویا گردانید و جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سید یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهر عالم
و خلاصه عرب و عجم سرور انبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح لغات است منطوق ساخت
و آل فرخنده مآل و ذریت طیب آن حضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا شاه اولیا و سید اوصیا
و برهان اتقیا   آن سرور رب العالمین   آن شمع بزم افروز دین   خورشید عصمت بر فلک   باران رحمت بر زمین
یعنی امام المتقین و امیر المؤمنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام را در فصاحت
و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آن حضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است
غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشتند و صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین   بر رای معنی آرای ارباب فطرت
و دها و ضمیر منیر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده درگاهی حاجی محمد قاسم بن حاجی محمد
کاشانی المدعو بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس
آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغات فرس بیشتر احتیاج واقع شده همت بر تفحص لغات فرس مصروف
تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست اول نامه
احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی   معیار جمالی   افصح المتکلمین شمس   الاحباب حافظ اوبهی
نسخه حسین وفایی   رساله میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین
اصفهانی   رساله محمد هندوشاه   مؤید الفضلا تالیف محمد لاد   شرح سامی فی الاسامی میدانی
رساله ابوحفص سغدی   ادات الفضلا تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی   جامع اللغات منظوم
نیازی حجازی و ده رساله دیگر که اسم مصنف معلوم نبود بدست آمد و چون از مطالعه رساله مزبوره بهره مند شد هیچکدام درین
باب نبود که متتبع را از دیگری مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتد و بعضی از آنچه در این بود در آن نیافت و بر حسب غرض که
هیچیک از مؤلفان مذکوره چنین جمع نکرده بودند لهذا که از آنچه بدست آورد و از دیگر کتب مستغنی شود دیگر هشت حرف

است

هست که در فارسی نمی باشد مگر نادر چنانکه شاعر گوید   هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی   تا نیاموزی نباشی اندر این
معنی معاف   بشنو اکنون تا کدام است آن حروف یاد گیر   ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف   چون اکثر مؤلفان خواسته اند
که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان در آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است
که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار است دیگر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در آورده اند نیست بنابرین مقدمات خاطر
فاتر با وجود هجوم هموم متعدده متواتر رسید که اگر چه امروز متاع هنر در نهایت کساد است بلکه هنر بی هنریست
لغات معتبره فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهوره مستعمله را که نوشتن
آنها لغو نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه تحقیق پیوسته باشد بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات
که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدی از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده
و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث مزید وثوق شده مأمول و مطموع از کرم کریم علی الاطلاق و وهاب بی منت جلت
عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بی غایت پادشاهانه ایام حامی بیضه اسلام فارس مضمار جهانبانی
زیور سریر کشورستانی شهریار عرش   خلد الله ملکه   شاهی که چکد مرگ چو خون
از سر تیغش   مریخ فشاند چو شرر آذر   پوشیده جهان هر دم از خلعت فتحی   با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش   نقش
ملک الموت شود بر ورق خاک   هر قطره خونی که چکد از سر تیغش   هر دم چو گل حسن ز رخسار نکویان   خورشید ظفر بر دمد
از فتح در دشمن بکف دست نهد کاسه سر را   هر گاه شود جوهر عشق از سر تیغش   چون برف تنک آب شود خورشید تموزی
شمشیر اجل آب کند از تف تیغش   آنکه هر آن جان و جهان جهانیان فدای همتش باد یعنی خاقان کشور گیر عشرت امن و امان سلطان
سلطان نشان السلطان بن سلطان ابوالمظفر شاه عباس بهادر خان خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه
دایم رخش افروخته از جام بقا باد   انجام بقای او بانجام بقا باد   و بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این
کتاب مجمع جمیع لغات فرس گردید بتوفیق جواد اسمش مجمع الفرس سروری نهاد امید از الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت
و مطالعه کنندگان آنست که اگر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم
مرضیه هنرمند آنست که بر عیب هنروران خورده نگیرند بر این ضعیف ببخشایند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمی باشد
و اختلاف بسیار در حرکات و سکنات در نسخ مؤلفان واقع و بر کلمه زیاده از بذل جهد در تصحیح الفاظ لغت و غرض
ازین تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه بقای اثر منظور ارباب هنر است چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
فرماید   بیت   بماند سالها این نظم و ترتیب   ز ما هر ذره خاک افتاده جایی   غرض نقشیست کز ما باز ماند   که هستی

نی بشم نقای مگر صاحب لمه روزی رحمت در حق در اینان کند دعای انداستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون
فاوسین محمد خدای عز و جل و ستایش و شگفت و نیکو و چیزی کلام مرکبست از آفد که بمعنی شگفت است و ستا که ستایش باشد
متاشش سپاد و قیمتی فرماید جز از ایزد و نام خداوندی زبان کنم بر تو از دل اندست ایلیات معزوارد اول نام نامی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دوم نام بیت المقدس سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل اسامت معزوارد اول مانند باشد
گویند شیر آسا و مهر سا دوم ذره باشد و تنی از ملالت با غلبه خواب بود و آنرا خمیازه و پیک سای فارسی و تازی و [illegible]
ذره و فاژ و فاژه نیز گویند سیم امر بمعنی ساییدن باشد ادمیا بوزن انقیا بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبر از بنی اسرائیل آشنا
بفتح همزه و کسر یا آشنا بوزن فرا تغییر زند است و زند و پازند و کتابیست از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی اسپیا
بکسر همزه از فرق کسر قند است منسوب با برهان گویند ایوسا بکسر همزه و سکون یا و ورا و مهمله سوسن آسمان گون باشد و در جمل
ایرسا نام سوسن فرخ باشد و بسبب اختلاف انواع رنگها که درین سوسن است از سفید و زرد و بنفش او را بنام سوسن قزح با [illegible]
و چون کبود و الوان ثلثه مرقوم را نشاید آسمانگون گویند اذن پا بکسر همزه و سکون را دو هم چه در پا کنند مثل شلوار انوشا بفتح
همزه و زبر گرانست آوا اوار باشد و هزار و بستان را الفذ هزار او گویند اذ و فرا آتش فروز باشد اشتاته بفتح واو
اول ستاوری کردن است دوم اسم فاعلست یعنی آنکه ستاوری کند سیم سنه بجانه ایرا بمعنی زیرا و از بدر آن باشد خواجه حافظ فرماید
شیراز معدن لب لعلست و کان حسن من جوهری مفلسم ایرا مشوشم اندا کاه گل کردن او دست فوا ابغزنانی کرپیش
از برامدن خورشش بزند آشنا بفتح همزه و سکون معجمه کوه کردن بها اسشیا بکسر همزه و سکون سین و کسر تا و کوهت از او میوی
میان هری و غزنه الوا بوزن حلوا گیاهیست بغایت تلخ که آنرا بتازی صبر گویند و در نسخه دیگر نام سلاحدار رستم
باشد انگژد بفتح و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون ژا فارسی بمعنی کوشغندان باشد و جای کوشغندان
نیز بنظر رسیده اژدها اژدها معروف و اژدها بمعنی علم نیز آمده و در شرفنامه و در نسخه دیگر اژدها را علم
باشد علم چنانکه شیخ عطار گوید کشاده دهان اژدها علم که شیر فلک را در آرد بدم امانجا ضعیف میرسد که اژدها
علمست اقلیما بکسر همزه و قاف گرانی چند از زر و نقره باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی و کنس و معدنی
و عملی نیز باشد که از زر و نقره و مارقشیشا که یکی از اجزای داروی چشمست که آنرا حجر النور نیز گویند گرند و نیکوترین
وی آن بود که از جزیره قبرس آرند و آنرا در آب بانند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردرنگ باشد
و بعضی گفته اند که اقلیما کفکیست که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند و نیز نام
دختر آدم علیه السلام است و در بعضی نسخ اقلیما اقلیما بجای یای دوم نام دختر آدمست اندروا نگون آویخته باشد و اندروای

ودرواى

درین لغت خلاق المعانی گوید ای که از هر سر موی تو دلی اندر وست هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و در فرهنگ
رفان گویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حجت نیز آمده و اندر بیت و دو واو نیاز دو یاد و ابه و ثلثک
و ثلثه هر دو بضم تا نیز بمعنی باشد استقیلا بضم همزه و سکون سین و ضم تا نام ترکیب از میار زبان للکرا و اسیب
امیا بفتح همزه و سکون میم کیسه دان را امیان و همیان نیز گویند املکیرا اخشخاش او و ا نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت
داود علیه زن او را خواست و آن زن مادر حضرت سلیمان است ادا امر از ادا [illegible] اندیشیده که بمعنی قائل چون سخن اراده نم
ارا ابا بفتح همزه [illegible] باشد انو پا بفتح همزه و ضم نون گاو زبان [illegible] را گویند ایا بمد الف کلمه تمیز باشد و بمعنی وقف نیز
اند داب بفتح همزه و [illegible] سرحد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین افوف بفتح مرغوب خوب باشد
و آنرا گر پو [illegible] گرار و دن نیز گویند اشب بوزن آمد موضعیست از نواحی طبرستان اسطرلاب معروف و بعضی گویند از ذی قیاب
باشد چه اسطر بزبان یونان ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی گفته اند که لاب نام حکمت که از [illegible] بوده و بعضی گفته اند لاب نام
پسر ادریس پیغمبر است و او واضع آنست و آنرا اصطراب و صلاب نیز گویند اغو دکشب یکی از امراء بهرام چوبین اسپرم اب
بکسر همزه و فتح با و را [illegible] باشد که در آب [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] که [illegible] گویند [illegible] باشد که از [illegible] رسید که آنرا بتازی [illegible] گویند اند کشت بوزن آتش
پرست نام آتشکده ایست [illegible] بوده [illegible] کرده و نیز مطلق آتشکده را گویند و کلام فردوسی
برق آتش بسیار آمده [illegible] اسفیجاب بفتح همزه و سکون سین [illegible] نام شهریست
عظیم از اعمال ماوراء النهر [illegible] از روی نزهت و وسعت [illegible] در ریاض فرم
آب معروف [illegible]
فلان اشکوب بمد الف و سکون شین [illegible] باشد الفت بمد الف و کسر کاف [illegible] بدست
انجخت بوزن [illegible] باشد انغخت بوزن [illegible] فعل [illegible] بوزن [illegible] باشد
احکیت مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر [illegible] ماوراء النهر است انغوست و انغبت بفتح
[illegible] که آب [illegible] باشد اسفید دشت قریه ایست در [illegible] انفشت بوزن [illegible]
[illegible] عنکبوت باشد آبدست بمد الف [illegible] آب دست [illegible]
[illegible] باشد آفتاب [illegible] زیرا که [illegible] آفتاب میل کند [illegible] باشد
[illegible] آب خورده باشد [illegible] باشد

اینفش بوزن برفت بلغت مصری بشد که گمر خواجه اخر دست صف نعال و افزار را زاده درخت رختیت
که در گاه ان او را زیر زمین خوانند و بفارسی طاق گویند و بعربی علم گویند او زمیلخت بفتح همزه و سکون زاء
و فتح راء و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر با و بیعت کردند و شش ماه ملک راندند و نیز نام شهریست که دختر بنا کرده در
حد اغر بین اهن جفت بضم جیم الفیت که زمین را بشیار کنند و از زلیده و عرق کاو اهن نیز گویند ازدهشت
بفتح بضم اول خوانند و بعضی بفتح گفته اند مانند افتاب در برج ثور در بیز سیوم روز از ماه را گویند آخت و اهف هر دو بفتح
برکشتا شمس فخری افخت بالفتح ما آورده و قافیه بهفت کرده و گفته ابو اسحق سعید که در رزم چو کشتن تیغ
برافخت لب ان هندوان ترک فلک را اجل لبیک زنان آیاید و تر هیف ادب کردا الکفج بوزن نارنج اسهای
گوسفند که بگوشت و پیه آکنده باشد و از آن جز غنده و جگر آگنده و زونج نیز گویند و بعربی عصیب گوسفند الکج بوزن هم
قلابه که بر سر چوب سخت کرده باشد و با آن نیخ را در یخدان اندر رند و باشد که با آن حرکتی اخنیج بدالف و سکون خا
ضد و مخالف باشد و جهار چیز با بعضی ضد را اخنیجان گویند و در بعضی نسخ اخنیج بفتح همزه نیز آمده الحج بفتح همزه و کسرها
جلاب باشد کذا فی التحفه اولیخ بفتح همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد در فرهنگ ابو اسحق گفته باشد و به تعویش
گویند بضم عین مهمله و سکون میم دوروا مریخ بکسر همزه و میم باشد و آن را سیفون نیز گویند انبخ بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن
باشد بمعنی کشنده و مصدر او کشیدن نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آرنده آورده نیز باشد العنج بوزن و سنگ اند فاعل باشد و نیز اسم
از انداختن باشد بمعنی انداز و آورده که کننده و مصدر او باشد و نیز آید او بفتح بکسر همزه و سکون با و در اوتاری و فتح علامی حوال باشد کذا
فی التحفه اسفریج و اسفرنگ نیز گویند قریه است از دیه سمرقند افنج بوزن رنج منی کرد کردن باشد و بیرون کشیدن در فرهنگ
بر ازالیج بوزن سیج سرح و بیرون باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی کیت که جمع کنند و زنند بر آن نصب کنند و بر آن تیر باشد
که بر زیر آن زمین را بان کنند او نج بند و کاف عدد و بازو دارج نیز بانی مزید آمده در نسخه میرزا آج بوزن زنج بوزن حنج قدر
و قیمت و حساب آمده و معنی کننده نیز آمده او تلیخ بوزن او رنگ که از شبستان سنگ و نیز گویند بوزن هیچ و معنی آن باشد
اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام استاخ بوزن و معنی گستاخ باشد و استاخ نیز گویند انجوخ بوزن انبوه چینی که بر اندام افتد از
پیری یا بسببی دیگر و آن را اجوغ نیز گویند و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه آمده آقیخ بفتح زاء و تاء تیر بغیر چو شیده که بر دی و اندام
پدید آید او از اوخ نیز گویند بحذف الف و بعربی ثؤلول گویند اشکوخ بوزن ابلوخ لغزیدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخید
شکوخ بحذف همزه نیز بوزن تارنج برادفانی آید کرم که جسم خشک شود و ازاخ نیز گویند و بعربی اهس گویند اوج اوج باشد
اد دیگر همزه بیت و چم پاچه گویند ابیوردی شهریست معروف از خراسان میان سرخس نسا گویند که لیکادس

ابر

زمین باطلاع بادر دبی خورد ز مغز سخت و بادر مکور زبیرجهر و در آن زمان باکر دو بنام خود کرد اند رخور دلایق
و زیبا و ارزان از درد و خورا او و در خور در زور ش بان و فراخور نیز گویند افند بوزن اکند جنگ و خصومت اغند بوزن
فرزند دلیر و خصم انگور باشد اشند برادفانی بوزن کند کلی که بر درخت بهی دیگر بر نشانند و نیز کل آب باشد و الف مقصوره
نیز آمده اوند بوزن آکند کوزه آب باشد و نیز بعربی ریحان آمده و در رسته الفضلا با همزه و آمده و فرو داده اشفند بوزن فرزند
انگله است از لوحی لب بوی متحمل بر نشاد وسط تربه که قصه آتفا فریاد کرده است اخد و افند هر دو بفتح همزه و سکون فا شکفت
باشد یعنی عجب و جنگ باز رت باشد و انفا نادر دیز گویند او رند بوزن سوگند تهور از زیبایی و بخت باشکوه و فرزند کانه باشد
ارد بوزن نزد آرد باشد یعنی غله آس کرده آگند زیر گویند که آب کند باشد و آب گیر نیز گویند آهند بوزن آگند
رقوم و روغ گو باشد اینفند بوزن پند شمار مجهول را گویند و دیگر استادان با پیگفته اند و در ادات الفضلا اندا و اینند را بمعنی
عدد مجهول که میان سه و ده بود و معنی جستن بشکستن آورده اند امام شمس الدین فخری میزاید چشم آورده او دند سه
معنی دارد اول حیله در رو باشد دوم تجربه و آزمایش باشد سیم که آلندا و حیله مرکب از زیج و بند چارج قدر قیمت آ
و شده کلمه است که و دلالت بر شیشتن کند استخوان ند نهای را گویند اسمند بوزن فرزند از دی سمرقند است و او
سمند بحذف الف نیز گویند او دمرد بضم همزه و میم و سکون واو در اوزان نام ستیر روز را اول از ماههای فارسیان
اشتوذ بفتح همزه و سکون سین دوم روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغان است و پنجه مسترقه را بوس فرو جان
بضم فا و سکون را اهنود بوزن اشنوذ مذکور روز اول از فرودیان باشد اسفند ذ روز پنجم از فرودیان هر دو با و فیا
براد حطله بمعنی بیچه خوانند اندکیست از انواع ازجان که در میان اهواز و فارس و قیمت دینار کرده فیا شهر یارت
اهیند بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدفت نیز گویند اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان است
همچون قیصر و فغ که مخصوص ملوک روم و ترکست و نام ولایتیست بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی سپهسالار آمده
ایبن جنید نام نوری و لحن باشد استاذ بوزن بغداد دیست و ششم روز از ماه اگنوذ بوزن شرد بالکاف و زاد
فارسی ضعیفت یعنی تنقی و بعربی بیجه حیث گویند و لشیرز زنگ گنده گویند افغت بکسر خواجه چینی جوانه با زکند
مشک الکر ز حصار کنند و در ترجمه جنید نه اکبر را بان مسطور است که او را الکرده و از آن گویند که او صنع درخت گفت
و او را انگذان از نیز گویند صنع را بتازی زد خوانند و انگر زد کرم و خشک است و در درجه سیوم او لیش خورشید نام نور
و لحن باشد از جمله لحن باربد استینن بوزن دلفریب مستعمل باشد و در بعضی مجاز است چنانکه ظهیر الدین فاریابی گفته چون سنبل تو مرا
برگ یاسمین بر زد گفت رکاب خوتم ستیتن بر زد او ذند بفتح همزه و کسر واو و سکون راء و فتح نون و فرهنگ و قریب باشد

ابووند یعنی ضانه بهروشت رستگند انار و ذ ماوراء النهر نیز گویند اسفرود بکسر همزه و سکون سین مهمله و غین بیاید
که بتازی فیل گویند اسب و فرزین اند یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بازی ... دولتیان گدای که بر پیل زرین نهند
ابوزید را اسب و فرزین نهند ابجود بوزن محمود سنبل بشد و بعد نیز زنده آباد معمور شده و آذین را نیز گویند در جلوه
ان عروس لشاد آباد مرانکه گویا آباد انار فرهاد درخت اناری که در بیستون دفعتا و کیفیتا چنانست که چون فرهاد
از شنیدن خبر موت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه چون الوده شد بقدرت الله از آن دسته درخت انار بهم رسید
و انار او چون بازگشت اندرون او بقدرت خدا از چون دل عاشقان سوخته باشد و بر خاکستر شده و این از فرهنگ
منقولست سپندار مت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان نیک یاد شمرند و اسفندار مذ سپندار نیز گویند
اثر بو بمد الف و فتح را اول روز که ... شند باشد مثالش فردوسی گوید سپیده دانگه دارا آثر بخشش شب
و روز با تیرکش و تیر بخش و هم پرهیزکار را گویند و در نسخه ... که در روز آتش جمع شده باشد و نیز ... گفته اند که ...
اثری که بند نیز ... کردن و غلبه نیز آمده اغاد ... در اول فرو شدن تم شد در زمین قدم دو جزو را گویند که
بیکدیگر سرشته شده باشد از با از آب ایاد بمد الف ... در جای ده ... مقصود تیغ و حباب شده و ابار که
بمعنی ... در فرهنگ امار داد ... امار ده وادار ده حساب باشد اما شمس فخری امار را بمعنی مستغفا آورده و در
بوزن بار یقین باشد شمس فخری گوید   بنده او بود فلک   چاکر او بود جهان آورد ... نیز اعلا بو شعیب گوید اگر
دیبا بکردن بر کاردو رسنش پاره پاره کرد آورد ... نیز بمعنی تخت انده اوادن ... باشد اختر فال ... ستاره باشد و دیبت ...
گویند اسکدار بفتح همزه و ضم کاف فاصد که در ... بحسب الهیات ... بوده بازدار نده که بسرعت بر دو ... گویند ... و کلاهی
مسطورست که سکدار ... بفتح ... بتعریف سکدار ... که در ... کذارد ابو شهر نام ... شابور شده
استماد بمد الف و سکون سین مهمله اسی شد که مورد نیز گویند آذر آتش ... مانند آفتاب در برج قوس که فارسیان یکی
شمرند و آن از ماههای فرنست و نیز نام نهم از ماه آذرده کو بالکاف فارسی مفتوح بوزن برده در دو نسخه در ... اندیشه
اندایش کو کاهگل کننده ابیم بوزن ... را گویند این لغت از فرهنگ منقولست اما ... ابغذ ...
بمعنی چوب آمده است که بر آن کارند و نیز ... گویند و ... آهن که بر آن چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ابغذ
گویند ابر باد و رسته گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد اهمن بوزن قمر جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابق
پیدا شد و پیش از آن نبود و از اشتقال نیز گویند ادبا ... بفتح همزه و جیم ... برده باشد اما در ... مسطورست که او با
بفتح فا نه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و ... فالب و نیز آمده بفرو بردن و افکندن و ...

الفضلا ... معرفانه آمده و بس اخور و اخو ... ستین و علف دو اب و ازا ... نیز گویند و بوزن ... آها
شوربای که بر جامه مالند تا صیقل پیدا کند و آن نشاسته که بر کاغذ مالند ازا ... آهار گویند آبگیر گو ... که آب در وی است ...
و آزا ... زیر و زبر ... را بدان نیز گویند استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند و استوار شدن یعنی باور داشتن نیز آمده
مثالش شیخ سعدی فرماید   ای که نیکو ... خود بهره یاران   ... بگو که تو ... استوار   آدمی ... عقل باید در بدن   ... جان
در کالبد دارد ... بوزن بیدر ... باشد اشتر خوار خار که شتر خورد او را ... کند اسنا ... بفتح همزه و سین مهمله
و سکون نون و ضم باء شهرت از شهرهای ... و ... در آنجا است اشنا و ... آشنا کرد ... که گویند
افشر که عصاره باشد اکو ... با کاف فارسی بوزن ساطور ... گویند افشاد ... باشد و نیز ... اوزار ... و فاعل
از دوم ... اوزار ... فا ... نیز گویند ابر بوزن ... شده که بر اندام آید ... باشد و ... تری
گویند افکار ... جراحت پشت چاروا که از نقل بار بهم رسیده باشد آغد بوزن شاطر ... صاحب ... باشد ...
لفظ مرکبست ... رنجور ... بوزن ... نقاب باشد که نقب در زمین بر دار فرو ...
اسپیچ ... بکسر همزه و سکون ... مهمله و ... و فتح ... فارسی و راء مهمله نام کوهست انکو بفتح و ضم همزه و کاف ... که بان زمین
هموار کنند از ... باشد انداد بفتح همزه و دال ... بفتح ... باشد ... او ... قوم که مشتری ... باشد آذر
و ... نام شهر نیز باشد ... خواهر جمشید که زن ضحاک بود ... کیاهست که ... زنده ...
دایلد ... نام پادشاه مشهور اندون ... جمع کننده و جمع ... بفتح همزه شهرست از خوزستان که هر کس که یکسال
در آن مقام ... باشد عقلش مختل شود الیوم ... انجینه بوزن ... موج ... باشد
که خراب ... آب نیز گویند انجاز بفتح همزه نام ولایت مشهور ... آن ولایت ... و ترسایان
بقلم مشهور مع ... ابر بکسر ... بوزن ... و نیز ... که از ... گویند ... بفتح
همزه و راء مهمله و سکون با و کسر با ... موحده ... باشد که بمعنی ... ادمن ... باشد و سکون راء
انشک ... را گویند ... و همزه ... باشد که ... گویند بفتح همزه و سکون با ... نام مردی که ...
عذرا را باو داده بود نه اندروس نام مردی که زنده دشت ها و نام ... جزیرها و میان دریاها بود و ... آتش
افروختی ... اندروس ... آتش ... او ... شب ... و آن آتش ... اندروس
در میان آن آب کم شد عنصری گوید   ... که از ... رودنه نیز عذرا ... اسیر کس و ... پسر ... بمعنی ...
باشد فخری گوید   زنی پادشاهی که ... فلک بود ... آتش اسیا باشد و دیگر بمعنی خورده شده

دانه در زیر سنگ آسیا و در عجایب البلدان گوید که آس ریحانیست بغایت خوشبو و گویند عصای حضرت موسی علیه السلام از درخت آس
بغایت بزرگ که در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد و هر که آنرا ببوید چون بجنبه تحمل نشود از ...
اما در جیدنه ایا ریحان مسطورست که بوبا مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود اندلس شهریست
مشهور در حدود مغرب انکوس نام پهلوی تورنه اکادمس بفتح همزه و کسر راء کیاهیست که بتازی ... گویند الماس معروف
و نام جنسی از فولاد جوهردار و در تیغ هم اطلاق کنند افسوس سخره و دریغ و بحذف همزه نیز آمده اقلیدس بضم همزه و کسر دال
و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی نیز از ارقام ریاضی نام صاحب کتاب و معنی ترکیب کلید هندسه باشد چه اقلی کلید و دس هندسه
را گویند بیونانی ابلیس بوزن تلبیس غربیل گندم پاک کرده را گویند   ازدخش صاعقه باشد یعنی برق و رعد و برق
که مردم را هم هلاک کند باشد اخش بفتح ... اغالش بکسر لام مردم بخصومت انداختن باشد و بتازی آنرا اغوا گویند اکیش
بکسر کاف فارسی ... دراز که باشد ادانوش نام مردی ... عذر ... الخشم رفت و چشم ... کشند
ادش بوزن دهش شهریست ماوراء النهر ... اسفیوش بزرقطونا باشد اکوش بمعنی ... که آنرا ... نیز گویند
انبن کوش ... و بندگی ... آذرکیش آتش پرست باشد اذلیش بکسر دال ... که ... کنند ادش
از سر انگشتان ... تا سر انگشت دیگر چون از هم بکشایند و بتازی ... ناسر انگشتان اشکنش بفتح همزه و کاف و سکون شین ... نوع
... دیوار ... برادر ... باشد اکدش ... اندایش کاه گل کردن ... ادش بفتح ... املاح ... ظهور ... پادشاه
ایران که ... کرد در وقت ... افراسیاب ... نام لهراسپ ... کیقباد پسر کیکاوس ...
کفتند ... اول شیخ نظامی فرماید ... نام ... جهانگیر که از آل ... جهت ...   اذیغ و کمر را ...
باشد که از قول ... رشید آموغ بمد الف و فتح میم ... ابراهیم ... و غلاف
افتیار که ... اذغ بفتح همزه و سکون راء ... انگور ... گویند بضم جیم ارغ بضم همزه
و سکون راء ... گویند امیغ ... انجوغ
بکسر ... پوست ... آنرا انجوغ نیز گویند انغ ... ناره ... اورد نه
اشوغ بوزن اروغ ... معروف باشد اروغ ... که از گلو برآید و آنرا ... نیز گویند
اباغ بوزن انواع زنانی که یک شوهر داشته باشند هریک دیگری را اباغ خوانند و آنرا ... نیز گویند افروغ بوزن فروغ
و تابش خواه از آفتاب و خواه از آتش و غیره   اسپر صف جنگ ... پس نیز گویند اف دف بکسر همزه
و سکون زاء و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که ... نیز گویند ... گویند   اعلاق بکسر همزه نام ولایتیست

مرزکان

مرزکان را ایلاق بفتح همزه و سکون یاء نام شهریست در ماوراء النهر ... نام ... نیز باشد   ادغداله
بمد الف و سکون راء و فتح فاء ... باشد اژدهاک ضحاک را گویند ... ده اک نیز گویند
اسپرک جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند
و هندوشاه گوید   بیا ای خسرو خوبان ایلک   که بر جان ... اشلک کرمک خوشبو که شب چون
چراغ تابد شب چراغ و شب چراغک و شب تاب نیز گویند ... شب چراغ بستان   ... که در باغ
راغ ... شب چراغ ... اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد ...
اتابک مؤدب ... ملوک ... اتابک خوانند که ... اتابک سلطان سنجر بود ...
او را حاکم ... سنجر ... اتابک ... بوزن آهک ...
... که میان ... ادک بفتح همزه
... باشد ... اشنک بوزن ... جامه ...
... در نسخه ... باشد ...
... افلیک بوزن ... شهریست ...
بوزن تارک ... اشارت ... آفتاب کردن
آفتاب پرست باشد که ... گویند ... بوزن ... پای ...   اژنک بوزن تارنک
چینی که ... اسنک بوزن ... باشد که در ملک چین ... صورت ...
... کرد ... بر رشته ... بند ...
... ازنک ... گیاه ... سنگی نیز گویند و بحذف همزه
نیز آمده ... ازان جهت که ... اهنگ ... دارد
توجه و قصد ... آوازی ... چون زهره وقت صبح از افق ... زنگ
زمانه ... اذنک بمد الف و فتح ذال ... اما در نسخه ... و انک بدال ...
... اودنک ... نام ... باشد ... رمان ...
... نیز گویند آذنک بوزن نارنگ ... نیز ... اودنک ... باشد ...
... اسرنگ بوزن ... کارخانه مانی که نقاش

چنین بوده ودر رساله حسین وفائی ارشنگ بثاء مثلثه آمده وگفته که بعضی صورتهای مانیست وبتخانه را نیز گویند ودیگر کتابیست که در روزگار
مانی و این اصح معنیست وحکیم سنائی ارژنگ گفته که لغت در تبیین این کتاب را جز این بیگانه ارشنگ ندیدم و بباید دانست
که در لغت فرس وفی شا و فرهنگ و ثبغ نیامده است بثای مثلثه ارشنگ بزاء فارسی دیدم که مانند ارژنگ نام دیوی است
تا اینجا سخن حسین وفائی بود از غلط دارد نك نقره خام مانی باشد ارژنگ بوزن فرهنگ همان ارژنگ مرقوم معدود
که گذشت اشک آب چشم و قطره باران اوشنگ بوزن اورنگ ریسمان باشد که بندند وچیزها به آن آویزند و خوران برآن
بندند و آنرا اوتنگ و رژه و رزه و ننگ نیز گویند   اسیغول بفتح همزه و سکون سین و فتح یا و ضم غین بنقطه
باشد که آنرا اسغیوش گویند و بهای آن ارشش شبه آن زده و در زیر جبه نهد که ابوریحان مسطور است که در نسخه اسبغول آیست
که غول گوش شبیه او شبه گوش است اسبغول نیز گویندش آخال بوزن پامال اسقط بود اغیل بوزن قابیل گوشه چشم
نگریستن از روی خشم آقال بوزن اخال در بند آن استخوان بهم رسیدگی چون چشم را برابر ساق است گسیختن ادر آن و بتازی
اغوا نامند آغل بوزن فاعل جای گوسفندان باشد اسپیل بوزن مندیل دزد اسب که بغیر از اسب دزدیدن کار دیگر ندانسته باشد
کذا فی التحفه ادول بضم همزه وزاء فارسی شراب ایلول بفتح همزه مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند
انکشتال بفتح همزه چهار زانک بود ابو العباس گوید   زفان مان مرتب شد بغریبی اتفاقا بجا ماندم اینجا بربرگ سبز و انکشتال
ادربیل معروف وآن اول شهریست که فیروز جد انوشروان بنا کرد و نام او از آن فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوب است
باردبیل بن ارمنی بن لطی بن یونان اکنل بفتح همزه و سکون خاء و ضم کاف دانه ایست گندم شبه بغیر آنکه برسر و اندارد چون گندم
باشد و در سه نیز گویند ادیایل نام پادشاه زاده که مطبخی ضحاک بود و شریک دیگر کرمایل نام که هر روز از دو نفر که
بمطبخی آوردندی از جهت کشتن ایشان یکی را آزادی کردند و بکوه وبیابان میفرستادند گویند که صحرانشینان از نسل ایشانند
جماعتند آجل بوزن آمد یادی که از گلو برآید و آنرا آروغ و اروغ و درچک نیز گویند اشترول بوزن بدل باشد اکل
با کاف فارسی حلقه باشد که گوی گریبان در آن اندازند و آنرا انگله نیز گویند شاشش خلاق المعانی گوید در انگله های لفف
شکنت افکنده زمانه گوی دلها   اشتام بوزن سطام یعنی ساخت مرکب از زر و یا از نقره و بغیر الف
نیز آمده اوستام بوزن بوستام معتمد باشد و دیگر بمعنی لگام باشد الکام بوزن و معنی سطام شبه اقنوم اصل هر چیز باشد
و کتاب یهود ان را نیز باشد اندام کاری آراسته و نظام باشد چنانکه گویند این کار باندامست آذرم انصاف و حیا نگاه
داشت و آزرم و در بعضی نسخ ورق باشد آذرم بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله غدیر باشد اما شمس فخری
گوید زمین باشد که غدیر او هم نیم باشد اشیم ستاییم باشد و در نسخ ابو حفص سعدی بجای طرف آمده و در بعضی نسخ

اشیم

اشیم شین معجمه بمعنی ابریسیم که در برجهت باشد و در شرفنامه آن شربا که بر برجهت زنند دیبا مانند
و در لسان الشعراء یعنی باشد که از برجهت رود اسپرغم بکسر همزه و فتح با فارسی و سکون راء و فتح غین
ریحان را شبه و او را شاهسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند و اما شاه نام بفتح و سکون غین آورده مرغوب
در صیدنه ابوریحان مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریاحینست و شاهسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ
خورد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا شاهسپرم نیز گویند اشام بمد الف شاشیدن و شاشنده
در نسخه میرزا بفتح همزه با یا هر دو بمعنی آمده انجام آخر کارها و فرجام مترادف انبت الم الم بچه در بچه
و فوج در فوج و رزد و درزد آنچه ادم میوه که در هندوستان باشد مانند خشخاشیت گرد و سرخ رنگ و در میان
آن نقطه سفیدی شبه اددم بسکون دال مهمله آلتی که غدیر را باد در و زند مانند درفش است
اهون بوزن کانون رفته و نقب باشد و آهون برلهذا میگویند نقاب را انباخون بفتح همزه و سکون
با و ضم خاء حصار و قلعه باشد اهنجیدن بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در مؤید الفضلا
بمعنی انداختن آمده است اوباریدن بفتح همزه ناله وزاری کردن و بضم همزه افکندن و فرو بردن ادیشن
نوع از مروارید است آستان بوزن کافرستان پدر زن واسق که عاقبت واسق او را بکشت و در تحفه اسفنان
آمده بفتح شین و تشدید تا آمده است اژکهن و اژهن و اژکهان ادل بوزن اهرمن دوم بوزن الکن
سیوم بوزن زعفران هرسه بمعنی بیکار و کاهل و باطل بود آذریون گل خیری باشد و در تحفه و در رساله حسین
وفائی آمده که آذرگون و آذریون گلیست زرد که در خراسان آنرا همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری
و گل چشم نیز گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز گویند آیین رسم و عادت و باشد و نیز خر گویند بفتح نون
و راء مهمله انجیریست که بآن ریحن و دروغ از یکدیگر جدا کنند آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز
دهم از ماه را گویند ایرمان بوزن میزبان حسرت و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده اجنکان قریه از قری
سرخس و اوجنقان معرب شبه آب طبرستان چشمه ایست روان که اگر بانگ بر وی زنی بایستد و چون بازش
خواهی روان شود و همچنین اما بغیر النابه آب مرغان نیز چشمه ایست در قشلاق فارس که بجهت دفع ملخ
باطراف و جوانب برند و غرض ملازمت آن آب نمایند که ملخ را کشند و گریزانند ابایدن سزاوار
بودن اشمن بر رسم جامه با شکوه باشد که در بر پوشند و دیگر فرزند نا رسیده انکدان بفتح همزه و سکون
کاف فارسی در سوزنی نشناس باشد بمعنی ادم و در فرهنگ مرقوم است که انکدان که آنرا انگوژه نیز گویند

ومعرب او انجدانست که از الفاظ ابن المعتز گویند و آن در فهرست کے حلیت که از الفاظ ابن المعتز گویند صمغ او است اذرباذگان
آتش کده را گویند چه آذر آتش باشد و بادگان و بالکان حافظ و خازن معنی آن بیت الناز بشد و چون در آدرد بیکان
آتش کده بسبب رنج او را نیز اورا بادگان گویند افزیدن فزون باشد افیونفن بسکون نون و فتح ذال بوزن
نمودن اصل فرزینش ایکلیون کتاب ترسایان باشد و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از صفت رنگ یافته شده
باشد انفچیدن و انفغدن ثواب مرا اگر بیوانی مزور ریکان شده ایسون معمار تر بشد یعنی افیون ازمیش بوزن
انگبین انار بریت انطلیون توس قزح باشد استهیدن بکسر همزه و سکون سین و کسر تا و استهید لجاج
کردن است ابدندان صف دندان و دیگر بمعنی صفت و زبون و منسوب آمده آتش دهقان انشیت که در آتش
لبدار حصار غلّه بر بقیه تخم زنند که تا زمین قوت گیرد اشک شرینی یعنی گریه شادی افدیدن بوزن رنگیدن شگفتی
کردن و تعجب نمودن املخشیدن بفتح همزه و دال اول و لام و کسر میم و سکون خاء و یاء پناه گرفتن باشد
ا سکون بمد الف و کسر باء و کسر میم قریه است از قرای طبرستان میان او و میان جرجان سه روز راه است و در باب
الکون با منسوب و فتح الف نیز آمده آدن بفتح راء مهمله بوزن دادن مرفق باشد آئین بوزن آیین
طرز باشد سفالینی مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند تا دوغ از وی جدا شود ادمون بفتح همزه و سکون
راء زری باشد که قبل از کار رکوبین بمزد رد بدهند و انرا بعربی عربون و اربون نیز گویند ایغسان بوزن امینان
مخالفت باشد و انما در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد ادوین بوزن فروین تجربه باشد اذرهمایون
نام ساحره از نسل همایون و سام که خادم آتشکده سپاهان بود چون ذوالقرنین آنجا رسید اورا بلیناس جادو
ولقب او باشد اددن بوزن فارسی کفکیر باشد دادرا پالون و پالکون و پالوانه نیز گویند و آن آلتیست از
حلوایان که شکر و غیره بدان صاف کنند داورن بعضی نیز آمده است اغادرن و اغاریدن هر دو بمد الف
تر شدن نم باشد بر زمین و رنگ سرشتن و حرکت کردن اغالیدن بمد الف بر جنگ کردن و تیز شدن
و سخت شورانیدن باشد اودیدن حمله کردن بود ایتیمن نام مرد فرزند باشد ایدان بوزن کاردان
آبادان و نیز گوی که آب باران در آن جا جمع شود و آن را ایگرد از مه و اذر نیز گویند اذربوزین بضم با اشکال است
که آن را ایکال از اعدای ابراهیم زردشت که بر زین نام داشت ساخت و میم و فای بفتح بادوره گفته
که وجه تسمیه آن اینست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین او افتاد این زین را با تشکده بردند تا زمان
ولادت حضرت رسالت بکده شتند که آن آتش خاموش شود و بی طرایی ضعیف برسد که قول جمالی بر عهده بشد

ادسون

ادسون حلق باشد یعنی زر ورق اخویان بمد الف و سکون خا و کسر راء کالاشبه و کاله نیز گویند و
اخویان بعضی نیز آمده آکندن انباشتن و پر ساختن باشد آمودن آراستن و آراسته شدن در مؤید آمودن
بمعنی آمیختن و ریخت شده نیز آمده استودن بضم همزه و تا نازانیده و بحذف الف نیز آمده آونگان
آویخته شدن باشد اویش ستبر باشد اهرمن بفتح همزه و راء و اهرمن بکسر راء و اهریمن هر سه دیو ابلیس
را گویند آزمون امتحان باشد آدمان بوزن فرمان شماند و حسرت و رنج بردن بود و بمد الف نیز آمده آهختن
آهیختن برآوردن تیغ از غلاف و در مؤید بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آید و آختن نیز بمعنی آن است ایکوش شیب
گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویانی نیز گویند منسوب بکاوه آهنگر است بوبین یعنی کنار رود که
زیرش مجوف باشد و هر دم پاره آب از آن بردن نیند اشاشیدن بمد الف و کسر با و سکون شین نفتی و جامه جرب
نشفه و اشتنکاه بمعنی متوضات و بعد از این خواهد آمد ازین مرکب است اشودن یعنی خبر کردن امر خبر شد
اغاز یدن بمد الف و کسر زاء معجمه و بعضی نیز آمده بمعنی آغاز کردن افغدیدن و فتح فا و دال جنگ و خصومت کردن
دبوزن سندیدن نیز آمده ارمن ولایت در فیه آذربایجان که ابرسم ارمن بان منسوب است اشنان بضم همزه
گیاهیست مشهور که رخت را بان شویند و اشنه نیز گویند ایدون بوزن همون در نسخه و فای یعنی کنون باشد و در نسخه
در رساله میرزا بمعنی همچنین باشد و از شعار استادان نیز بمعنی ظاهر میشود افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف که در قندهار
باشند افسون سحر است و حیله بوزن آئین آرایش باشد که در شهرها کنند و خواره نیز گویند اذغدیدن با زاء
فارسی کل در میان دو خشت اکندن اندهان بفتح همزه و ضم دال جمع انده چنانکه جانوران جانور و مردمان را
مردمان اذیبدن بمد الف و کسر زاء فارسی و راء شیار کردن باشد افرندیدن بفتح همزه و راء مهمله و کسر دال
زینت دادن و آراستن افژولیدن بفتح همزه و ضم زاء فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و در مؤید بمعنی دور کردن و لکد
برجامه و امثال آن کشیدن و دور کردن نیز آمده و فرلیدن بحذف همزه و کسر فا مثله ازدن بوزن امدن رنگ کردن
و خلانیدن بوزن و امثال آن ماز و دن بقصر و ازیدن و ازیدن هر سه بوزن باریدن در این لغت اند
ارمغان راه آورد باشد که بعربی عرضه گویند اکسون بکسر همزه جامه ایست سیاه که ملوک و سلاطین بجهت تفاخر
پوشند و در معیار رفته جامه ایست مثل دیبقی و چینی و فارسی گویند که نوعی از دیبا بود الان نام ولایتیست از ترکستان
و بعضی گفته اند نام شهریست و نیز نام کوهیست و بمد الف نیز آمده افسان مسن باشد یعنی سنگی که کارد را بدان
تیز کنند و انرا فسان و سان نیز گویند امودن رود که بخارزم گذرد و انرا اموی نیز گویند انبار دن و انباشتن

برادران چون یونک دختران آذان بفتح همزه و تشدید دال ولایتی وسیع که شاملست بر بردعه و گنجه و شکور و سلقان
و میان اران و آذربایجان شهریست که آنرا رش میگویند آدجان در نسخه میرزا نوعیست از اشکال دایره
علم نجوم کذا فی ادات الفضلا انجیدن بفتح همزه و فا و دال حاصل کردن و جمع آوردن انجاخش
بفتح همزه و سکون جیم و قاف قرشت و نون و خا برجای باشد انجاخش و نجاخش کسب کردن بود ارغنون
و ارغنون و دو بفتح اول سازی باشد از سازهای افلاطون که رومیان دارند ایغان بوزن فرمان از زر
سرالهیتام آژدندیدن بفتح همزه و زا و نون و کسر دال اول فتح افکندن دوم و شیار از زمین از این جا گویند
آژدندیدن فریب دادن باشد اقلیمن نام یکی از ملکهاست آدون نام داماد قیصر است از زیتون
نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود انجیدن بیرون کشیدن انجیدن سوراخ کردن
انداختن اندائیدن و متلع کردن آهزون بفتح همزه و زا و جیم عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی تحفه
اسفرایین جا اسیر سپرست و ایین رسم و ایشان دائم سپر داشتند لهذا موسوم بایین اسم
شدان شهر ایین نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خرد کیکاوس آذدان اسم یکی از
پادشاهان مشهور آس آفرین آن آهن باشد که سنگ آسیا بآن تیز کنند و آنرا تیشه نیز گویند اندیل
سخن زشت گفتن از کن در شبه مشبک که از پس آن نگاه کنند الف کوفیان کنایه از گچ است و در موئید
الفضلا بمعنی قضیب نیز بشاهد حکیم فردوسی فرماید آمده آذربایجان نام ملوک مغول هر که باشد آذربایجان
نام ولایتی مشهور در معجم البلدان آذربایجان بوزن عندلیبان تصحیح کرده بود و گفته که معرب آذربایگان
چه آذر آتش است و بایگان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار و حافظ النار باشد اشیان مرغ
از شب و بکبته نیز گویند اومان بوزن دوران قریه ایست از قری همدان مولد شیر و مان
آهو معروف و دیگر عیب خواه در کلام خواه در مردم اخلکند و بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف
و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس یا از چوب ساخته سری گرد کوچک دارد و دو دسته
دارد سنگریزه بسیار درو تعبیه کنند چون آنرا بجنبانند آواز می دهد و طفلان را بدان مشغول سازند
نحو جزیره باشد آذریو آذربویه باشد و آن نوع خاریست و گلی زرد دارد و بشیرازی چوبک
اشنان گویند آناو بوزن عرقاو بعضی آژناژه گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان آهی مولا
مردم دو موی را گویند انذوقا فا زهر باشد آوشو ربودن و ربایش و آسویه نیز آمده الکشتو

باکاف فارسی

باکاف فارسی معلوم بالبدیه اشتو بوزن بدخو انگشت دان باشد و در نسخه میرزا استادزاده الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه و تا
قرشت و سکون شین انگشت آتش باشد و بعضی بفتح همزه خوانند آذد و بوزن زرد و در نسخه میرزا صفتیست که حلوا از آن
پزند اندا و بفتح همزه تره تبرک باشد و آنرا کیکر برا [illegible] و بعربی [illegible] نیز گویند و اهل سیستان تره میره خوانند و بعربی جرجیر
گویند اکشته بوزن غنچه [illegible] الفجه اندوخته باشد اشتنکاه بمد الف و کسر با ستودهعا باشد
قریع الدهر گویند نه ماه بارشا سند از سرکین نه کلیه [illegible] اشتنکاه و در تحفه اشتنکاه نیز [illegible]
[illegible] الغونه گلگونه باشد [illegible] گوید [illegible] بادامه گلگونه که روی خوبان از آن لغونه آگنده
بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده سطبل باشد یعنی طویله اوان بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه و دیگر بمعنی
دفتر حساب نیز آمده که حساب پراکنده دیوان [illegible] نویسند و حالا آنرا اوارجه گویند اوارجه بمد الف نیز آید چنانچه [illegible]
و در رساله رحیمی [illegible] آهن پاره باشد که از سوراخ [illegible] بیرون آید آب [illegible] که از چشمه بر آید [illegible]
[illegible] آب هر جا که باشد آدره بفتح همزه روی قبا که [illegible] نیز گویند بوزن هیزه کاهل [illegible] نام درختیست [illegible] گویند [illegible]
اسکنه بکسر همزه و فتح کاف و نون کردیرکه [illegible] بتازیش [illegible] گویند و آن آلتیست نجاران آنرا [illegible] انذخوا
بفتح همزه و دال و را [illegible] و سکون نون و خا [illegible] پناه و حصار باشد [illegible] بمد الف و سکون را
و فتح لام [illegible] که [illegible] گویند [illegible] بضم دال [illegible] بمعنی [illegible] عالم قوم باشد اسغده
بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد معروف گویند [illegible] میان [illegible] اسغده در میان تنور افرنجه بفتح
همزه و را و جیم نام شهریست که [illegible] نوشیروان است و در دستور نام ولایتیست که
از زنگبار [illegible] نام [illegible] از بلاد عرب آرغل حریص باشد انجیره بوزن زنجیر حلقه در باشد
اومیه بوزن پویه [illegible] آنژه بفتح همزه و زا و [illegible] و سکون نون عدس باشد که آنرا اشک
نیز گویند استه بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند و بعربی [illegible] خوانند بکسر [illegible] و فتح کاف
[illegible] آهنیا [illegible] بمد الف و فتح ها و یا [illegible] و سکون نون [illegible] باشد که [illegible]
نیز گویند [illegible] بکسر همزه [illegible] بوزن غوره [illegible] آب باشد [illegible] والغده [illegible]
بر وزن [illegible] بوزن برکنده بمعنی خشم باشد [illegible] در نسخه دیگر جنگ و دشمنی آمده و این صحیح [illegible]
[illegible] بمعنی خشم [illegible] آمده اندمه بوزن [illegible] گذشته باشد [illegible]
باران [illegible] همه [illegible] اندیشه بوزن همیشه [illegible] باشد و در شرفنامه [illegible]

آمده بوزن وگفته اند که آنرا آبسته بوزن دربسته و ابسته بوزن عاریه نیز گویند انگاره بوزن همواره جریده حساب
و نامه اعمال باشد و در شرفنامه بمعنی جریده شماره الکاریس یعنی فسانه و سرگذشته و کسی که از گذشته خبر یابد گویند انگاره
سیکنداغاره بوزن نا داده آن دوالی که کفش گران در میان چرم و زیر گذارند و بر یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب
و خاک باشد ایزه بوزن پاکیزه بزای فارسی در مؤید باشد که بیونانی کهتل گویند انجیده بوزن رنجیده کنده و کوفته
اغنده بوزن و بمعنی آکنده باشد آلیزنده بمد الف و کسر لام و فتح زا و دال مهمله و سکون نون بمعنی جهنده و بر جوی
و بر استر و جز آن نیز اطلاق کنند اغره بضم همزه و سکون غین و فتح را حاصل الشیء باشد که بر آرد و شکم ام بدید آید و آنرا
بعربی نکهه گویند بفتح نون و کاف … اکنه بوزن عاقله محلوجی که در میان آبره و آستر نهند اماره بوزن ستاره حساب باشد
و آنرا امار و ادار زد وازه و ادار و اماره نیز گویند آهخته بوزن ناپخته مختصر آموخته باشد اهکوره بفتح همزه و سکون
و ضم کاف و فتح زا و نون کوی گریبان و تکمه کلاه انگشته الی بود که برزیگران خرمن بادان بباد دهند ارسله بوزن
ناکرده آرزیده باشد آسمانه سقف خانه باشد آخته بر وزن کشیده باشد الفنده بوزن و معنی آکنده آمنه
توده هیزم شکافته باشد و مرزا ابراهیم بمد و قصر بسته هیزم آورده انیسته بمد الف و کسر نون و سکون یا و …
خرمن گویند که بسته باشد مثل مداد یا خون یا امثال آن در مؤید الفضلا اینه بفتح همزه و کسر نون و آینه بوزن به مژه یا …
معنی آمده کذا فی اداة انکشه بفتح همزه و کاف فارسی و سکون نون برزیگر … که او را سرمایه نیک بود و رهبان
و کارکنان بسی بود و شش آتش فروزنده جز کیه بدان آتش افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند آغشته بوزن و …
در نسخه مزاج گیاهیست خوشبو و آنرا سنگ نیز گویند افروشنه بمد الف و کسر فا ختم را نام حلوا ایست گویند افروشه
بمد الف و کسر فا حلوایست که از آرد سازند و ترنجبین … که اول آرد و روغن بریزند پس از آن در ظرف کنند و بدست مالند
تا دانه دانه شود و پس در آن عسل کنند و در باتیل … تا خنک و سخت شود استاده بکسر همزه و طنبوری که سه تار نداشته
باشد اهنجه بمد الف و فتح ها آهنکش جامه که جولاهان دارند و در شرح … الاسماء گوید که آن ریغج را گویند که جولاهان در
افرکار بندد و بر سقف خانه بندند استوه درمانده و فسرده شدن و فسرده و وامانده نیز باشد انگاره … باشد
ابه بوزن فیه پاره باشد و پاره نیز گویند ابره بوزن … قوی … آموده … آراسته … شد ایاده
بوزن اوازه … تغییر زنند … انسک بکسر نون و سکون سین مهمله … کران باشد انبوده …
وکش بوزن خشن … بسیار انده اهیانه بوزن … آن استخوانیست که بر بالای دماغ و قحت و آنرا
بتازی قحف گویند انباره بفتح همزه و سکون نون و الف … باغمت اخمه بمد الف همزه و سکون خا …

ابیم

و بیم و بقصر همزه نیز آمده شراب … از زن و حرب زنند و در بعضی نسخ احمد بنظر رسیده اذده بوزن آمده آنک کرده
و بقصر نیز بامعنی آمده آید بمعنی خلانیدن سوزن و غیره و آنرا اجده و اجیده و ازده نیز گویند اشنه بضم همزه و سکون
شین و فتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بکسر با بوزن رنجیده خاشاک که پوشش خانه بر بام اندازند و گل و کاه
بر اندایند اشکمبه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد و بحذف همزه نیز آمده آغرده بفتح غین معجمه بوزن
ناکرده جامه نیک و تازه و در مؤید مسطور است که در فرهنگ فارس بکاف تازه و پاره آمده … میوه لطیفت و خوش
اسپیه بمد و سکون سین مهمله و کسر تا … و فتح نون تخم مرغ باشد و بشین معجمه نیز آمده انوشه بوزن ابوده خرم
و خوشحال باشد و بمعنی آفرین نیز آمده و در شرفنامه بمعنی پادشاه و جوان آمده و در نسخه حیات … بمعنی خنک و طوطی
آمده آمه بوزن نامه دوات باشد و آنرا خواستان و خواسته نیز گویند اوهنه نام شهریست البسته بوزن
دابسته جاسوس و چاپلوس باشد و در شرفنامه بوزن عاریه و الکشه بوزن ششه گویند و در مؤید الفضلا البسته اسم مفعول
آبستن شده نیز باشد و بمعنی زمین … کرده بجهت زراعت و زراعت … که بعربی رحم گویند افراه بوزن
اشباه … که از … بزنند اتینه بکسر نون … فارسی بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند انجره
بوزن پنجره نخلیست که ندروی … کنند اسمان دره کهکشان باشد و بعربی مجره گویند اشیهد بوزن پکره
و شیهد و غوشت بضم غین و کسر را … از سپیده که بعربی صهیل گویند آسه بوزن کاسه زمین ترتیب داده
از بهر زراعت کردن و در مؤید الفضلا البسته بوزن و … با یه معنی آمده افرخته وامانده و نخته معروفات اسپه
خجره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و خیره و مدهوش نیز بنظر رسیده انداده بوزن سر داده مالیده
که بدان اندود کنند اوسه بفتح و ضم … و بشین معجمه گیاهیست که کمانگران بر بازوی … بندند و …
اشق خوانند انداده بکسر منفصل از جدار ان خانه از جانب شغل پنج و غیره اشکوه بکسر همزه مرغان شکاری
ادده کاه یعنی معرکه جنگ فرو سر … نهاد … کاهی بزرگ … درآوردنده رگ
مع ابیاه
افسای افسون خوان باشد انبوی بوزن بدخوی بوی گرفته باشد کذا … اما از این بیت معنی بوی ظاهر شود
نه بوی گرفته و بمعنی بوی کردن نیز آمده فخر زرکوب گوید از دست خیال ار تو وقت سحر گلدسته وصل تو بهم انبویم
انباردکی باره موقوف و کاف فارسی … باشد اماری بوزن … مانند نقاب که بر پشت
چشم بندد و اکثر سیاه باشد ادمغا و آبی … معروفان اموی شهریست بکنار جیحون … رضوب بان …
خوانند امیری بکسر همزه تمام شدن باشد در شرفنامه و بحذف الف هم آمده حکیم انوری گوید اتکه قوم نوح را

از خند با دلانذر   در دم کرد از زمین آسیب ترش اسپری   اما ازین بیت معنی معدوم و نیست مفهوم می‌شود
نیست شدن و تمام شدن است   اسپنوی بکسر همزه و فتح با فارسی نام گرز نژاد داماد افراسیاب که بغایت
جمیله بود چون نژاد گیخت پژن او را گرفت   اشکنی بکسر همزه و کاف فارسی و سکون یا، تا، و یا، و دیم خانه داری
و خداوندی و انکیان خداوند و خانه ما ربود بفتح همزه نیز آمده   ازدی بفتح همزه و سکون زاء و فتح دال جانوریست در
موتید برا، معلی نیز آمده   ایوماه سرای خانه عاریتی باشد   آینه اسکندری آن آینه ایست که اکابر زحال فرنگ
بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا بنا کرده و اسکندر را اگر بدست یاری ارسطو ساخته بود ولقب کرده
بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند و فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه برهم زدند آخر ارسطو
از آب بیرون آورد آمای آرا نیده و ساخته کنند و امرز آزمودن نیز بیارای ساخته کی ابود فراخی بفتح
خوشدلی و خورش مستی و خوشی کرد   الثانی مع الالف بالاجنبت باشد بتا بوزن ثنا   الیاء
یعنی بگذرا ابوشکور گوید   بتا از کار روز آید برین   کنم پیش هر کس هزار آفرین   باد پروا روزنه که در عمارت
بر طرف یا دهند   باد پیما بیفایده و بیحاصل باشد   برنا بفتح و ضم اول جوان باشد   بیا بفتح یا، بر باشد خدا
نغا بوزن بلا جبر و محنت باشد   لیا شهریست از فارس که از آن خوانند   بارخدایا یعنی خداوند و مولا و شعرا
را بدین معنی بارخدا گویند   بنیا بوزن زدا اشیت کز این لوهی زنند   بوزدیلا نام مبارزی از لشکر افراسیاب
برج ثریا و مان شاهوان و خرابه و نیز برج ثور   بنکوب بوزن مرغوب هم ریکیست که از مغز کردکان   الیا
و شیره مالت است کنند شمس فخری گوید   بر لجمن دراو بشده زرد تیره دو غم   لوزینه در مذاقش بنکوب سعی زاید   بوب
بوزن خوب بساط فرش باشد   بیوراسب بکسر با، و سکون یا، و فتح واو و راء نام ضحاک باشد و او را بواسطه بیوراسب
میگفتند که صاحب ده هزار اسب بود چه بیور بمعنی ده هزار باشد شاعر گوید   دوش مهر از درجه بیوتیت
آن دوش بیورست اژدهای   آب یعنی رونق دیدچه   باراب بمعنی ناحیه است دوما دراالنهر جیحون و او را
فاراب نیز گویند   بب بفتح با ماهر جولاهان باشد استاد عماره گوید   ریشی چو کونه ریشی چنین ... بساد   مع الثا
کوی که دوش تا رزان ریش کوه نابود   بدبخت بوزن بدبخت یعنی ادب کرا بجست بفتح با و جیم و سکون سین
آواز هر چیز که باشد و در شرفنامه بخت نکا، بجیم نیز باین معنی آمده و در رساله لامی بخت آمده بضم با و تشدید خا
مفتوحه و مخصوص آواز دماغ خفته است که [illegible] غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طا مهمله اول و سکون یاء حطی
بر کشت بوزن بر لبست بمعنی معاذ الله و صیاد است   پلفت بوزن بدبخت یعنی بند دفت ولرد کرد   بدست بفتح با،

وجب

وجب که بعربی شبر گویند   بیلخت بوزن میخت زهره باشد که او را ناهید گویند   بیلفت بکسر با و سکون یاء
و فا و ضم لام و نیز زهره باشد   بوکاشت یعنی بر کرده زنید   بر غست در تحفه و معیار مسطور است گیاهیست که بچهار پایان
دهند و بیشتر خورش خر بود و گل زرد دارد و در رساله حلیمی و فارسی بمعنی [illegible] باشد که طعم تلخ نیز بود و از [illegible]
و چون خشک شود بگاو دهند و گفته که سبزی روی آب است نیز [illegible] گویند و در قصیده است گوید که [illegible] و غلول و کلکل گویند
بیاغاشت یعنی سرشته و خمیر کرده باز [illegible] باد دست و باد بدست اول معروف و [illegible] مسطور است باشد بوخجاشت
دولتی باشد که هر ادبی بارنج گویند و طیلسات نیز آرند   بپخشت بضم فا معجمه چرخ باشد منشی چند که از پنج برکنده بنشاخت یعنی
نشت
بیمار خلخ بهار [illegible] بنفتح بالکف دهان و حیوه باشد که از دهان مردم در وقت تکلم باشد
و در اکثر نسخ باین معنی دانسته شمس فخری گر باشد که در وقت تکلم آب از دهانش رود   بوزوج نیکو از عظم بلاد هندیست که [illegible]
از آن روند و مراد لک رنگ باشد   [illegible] که لب هر زنند و در [illegible] و نقاشان بکار برند بیج اند دون دهان باشد
اما در رساله بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کناره لب و بمعنی بالایش آب و زرناب نیز باشد   بوغنج و بوشنج
قصبه ایست نزدیک هرات   بنانغ بفتح با، و نون و کسر الف و فتح [illegible] گویند که بکسر هر دو است باشد و باغنج و بانج هر دو بفتح
غین انگور رسیده باشد   بشنغ بوزن شلیخ [illegible] باشد   در نسخه میرزا ابراهیم [illegible] مسطور است که بشنغ عنکبوتی باشد که بر وی [illegible]
[illegible] بعربی کلف گویند بعضی از لب اول زرا بفتح و سکون [illegible] بوزن فرنج [illegible] که در باغها باشد   بادسنج جام طعم و کسر که اندیشمار فرنج
دنگر بروج بضم زاء و فتح با فارسی [illegible] باشد   باج [illegible] و باد و باثو و سازنج
گویند   بوجنج بوزن برجنب کرانه و ثقلی که مردم را در خواب [illegible] و کابوس و ضغوط گویند و از الفارسی [illegible]
دو نانج و فرنجک و فتح نیز گویند   بلاج بوزن سراج بوریای که در مسجدها افکنند و از آن رخ و دوخ نیز گویند   الفارسی
بسیج بمعنی سازگاری شیخ سعدی فرماید   بسیج سفر کردم اندر نفس   بیابان گرفتم چو مرغ قفس   بمعنی ساز آمده چنانکه
حکیم فردوسی فرماید   بدو گفت [illegible] ز هوشیاری و رفتن بسیج   و بمعنی عزیمت آمده که سازکار کننده باشد   بوغنج
بضم با و غین [illegible] باشد   بادروج بکسر دال و ضم را [illegible] ریحان [illegible] باشد   بنتنج بفتح با و تا و سکون نون [illegible] افسردن باشد
بجیج بضم و کسر [illegible] و جیم اول نیز فارسی [illegible] باشد که [illegible] از مردم گویند و دیگر [illegible] بر زمین خوانند
بادیج بکسر دال [illegible] که در ایام نوروز از هم [illegible] و گردکان و [illegible] برای [illegible] میخوانند و دیگر [illegible]
[illegible] گویند [illegible] العقده بادنج [illegible] بکسر زاء [illegible] بادنج [illegible]
بر آن [illegible] گویند [illegible] در رساله [illegible] مسطور است که بادنج

حسنات بفتح بعضها الا بعض و یوضع علیها شیٔ اما من حیث عرض او عزم الالتباس تسکون للتعبیر بمنزلة المد بلوچ و مرد
نیایت بے عقل از مردمان که در بیابان باشند و اکثر شجاع و تیرانداز باشند و ایشان را کوچ نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی علامت
که بر سر نیزه و طاق و ایوان نصب کنند و نیز پاره گوشتی که بر شقه کاهی زنان روید و در منوچهر نام و لعبتی از ابریشم زنان باشد
و بمعنی پاره گوشتی که از سر خروس رسته باشد . بوخ بوزن اوج بوده و چهار بیخ نیز گویند و بفتح ششم را نیز گویند بیلوخ
است و چنگال بلخ ادرنه شراب حبشی مراحی دو فراوه و بنوش شهر را که برا نگه از آن جا بوده و مفتوح الغنده پت و چون
بر دو ارزده فرسنگ از کذر داد و قبة الاسلام نیز گویند . بشاد در بفتح باء و فتح واو و دیگر را بمعنی زیبا گشته
باشد ببینه بکسر باء و فتح باء و دیگر نون بمعنی هند باشد بادزند بنه باشد بناوند بکسر باء و فتح واو نیز باز
دارند چیزی را در جای شل آید را که در کوه بنگه دارند بوند یعنی باشنده و دیگر به صاحب شده و نخوت را گویند بورسند
گیاهیست خوشبوی بود بوزن نرد لنبر از راه رشته باد غرد بوزن زاد مرد خانه تابستانی باشد بزغند بفتح باء و یا
نام درختیست باود و اسبود نیز گویند بلده ایست در خراسان میان سرخس و نسا ترد بفتح باء و دیگر را اهل حلبستان
باشد بمعنی لغز که در کلمه یک سیند و بعربی لغز را ابده بمدالف و کسر باء و فتح دال مهمله نیز گویند کذا فی الاکلیل پوکند پرشوت
باشد و بد کند بدال مهمله نیز گویند بزکند بوزن گوسفند بسکون زاء دیوان باشد و بباده بمعنی نیز آمده بنبل بفتح باء نام
دلاکی و مخنث و مکر و حیله و زرق و فریب باشد لباوند قافیه شعر باشد باد او د دیگر باد او ر شید و فتح یکاره
گنجهای خسرو پرویز است و نیز گیاهیست که در کوهها روید و تیار آن را شوکة البیضا خوانند و جنس گیاه در روز بهار نیست ب
باشد اگر باد آورد گویند بلاشجرد قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آن را ملک بلاش بن فیروز بنا کرد که یکی از ملوک
فرس بود و هلیت بوزن ماود د بفتح باء و واو و سکون زاء معجمه مهمله گوشت و تره و خاگینه باشد که در نان سنگک پیچ کنند
و بچنند که بعرف آن را نواله گویند و بار آن را ایکار د پرند و خورند بادگند بضم کاف و سکون نون بمعنی باد بکه در شکم و خصیه
پیچد و خصیه از زد و ورم کند . بالاذ باسب جنیبت بادشاهان که پیشاپیش ایشان کشند نخس فخری گوید
شهنشه که گند بخت در هر اسب او چو نقره خنگ کشد فلک بهر صد بالاذ و در تحفه اسب بالا نیست باکلید بکسر
نشان رخنه که در سر ناخن و انگشت بهم رسد مثاله استاد کرای گوید یاسمن بعد پرش سوسن کوه رازش بریخ
بغلش نقطه زد باکلید کذا فی التحفه اما در رساله حسین وفائی نشان در فرد را گفته باشد لیز ناخن یا انگشت و بیت
منظر مناسب داردند اول بلکفند بوزن سکفند رشوت باشد دوم دیگر بوالکفند آمده میکونی قاباد بذ نام
مطرب پرویز که سرود سیج کفنه و آن را سرود خسروانی گوید از زرقی گوید بت خمار سمن عرضه ای باغ پرست نجس

باربدی

باربدی که کشیده اند آهنگ بلیاذ بوزن بغداد جامه ده باشد بر هوذ و بیهوذ هر جامه باشد که آتش
برو رسد و نسوزد و از دلق بود و میذ رویدن سبزه را گویند و تیز بمعنی در غضب شده باشد باد عذ و باد عز
هر طب سون دال مهمله بمعنی قاذوس که رسک میف دان بهست که از سر من جامه با کار سیده باذ حمید مسکون را و فتح گیسو که رسیم ابطه نیز
دبطه حکایت اکنند بجفل بکسر را دوم خارج تانیر بطه کند چنفلان بطه کردن بشند بلاد از ان معنی نهاد باشد ان شنید دیگر بیت بان دیدار اهد
بجخذ بوزن نجشب دیم را گویند که از آهن افکند بید پنج معنی دارد اول درخت معروف دوم بمعنی باشید بود
چنانکه حکیم زرد وی فرماید میان بسته دیدار و بیدار شده هم در پناه جهاندار بید سیوم نام دیو که مازندرانی
چهارم مترادف باد نیز آید دمعنی باد و بید بیهوده و ناسود مند باشد مثالش حکیم فردوسی گوید که ابراهیم دادش بیداد
زبد سخن گفتن از شرر باد و بید پنجم کرکیا باشد که در بشه افکند و آن را بید نیز گویند بیاذ یعنی زبید بیاغاز ید
براهم سر شته دنم کرده از آب یا از خون پیحاذ چیاده بوده دان نوعی از یاقوت باشد که گاه ربا بید و در یاقوع
شرح ادخواهد آمد نیز و الله برگ بید پیاخت که آن را بید برگ نیز گویند بیاذ بوزن زیاد یعنی به بیداد بیداد
ظلم و نیز نام شهریست از ترکستان که رستم آن را فتح کرد و پادشاه آن شهر کافور نام داشت وادی خوار ربی
لشکند بفتح باء و فتح شین مشدد و تخفیف سایی مرجان باشد و آن را کام نیز گویند و مرجان منبت او قعر دریاست
رسنی افکند و برکشند و چون باد بر دو سر خ اره کذا فی عجایب البلدان بوزد بوزن برزن براده باشد که از روی
گران از مویش و بوماهان جمع کنند و بر دو رها مالند بغداد نام شهریست مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم باشد
بنام ابوذ یعنی نام خدای و این را در وقت تعجب گویند باذ معروف و دیگر روز بیست و دوم از ماه ملد و دوذ بکسر باء
دواج باشد بوفرود فراز و نشیب باشد بد خند تنگ و در کوی نم سوخته بجهت آنکه آتش زد و کرد بفتح
مختصر بود و نیز گیاهیست که زیر چخماق نهند تا آتش زود گرد و آن را پود و پوک و خف نیز گویند باد ود ملک جهانست
بالا ار بوزن ... مذهب ... چوبی که بر ... خانه ... و آن را ... نیز گویند ... خود بوزن فغفور بهره ... اند فشوده
... نام حضرت ... اما در رساله ابو حفص سغدی ... برآورده ... بفتح باء و فتح واو و ... سل ... بزرگ ... که ... بر آید ... آن را ...
... سکون ... دال ... باشد ... بزرگ ... خود ... کند ... ابریشم ...
بوزن ... گفت ... صاحب ... باشد ... آورده ... ...
و ... بوزن ... اسراف ... بود ... بوره ... ... معروف ... باشد
... بسید ... نیشکر ... آراسته ... بوده ... الفضلا ... و ترکستان و ... در شرق ...

نام جویه باشد و در تحفه گوید که خانه پر نگار منقش را گویند و در یک نسخه آتشکده نیز آمده مؤید این قول
است شیخ نظامی در اقبال‌نامه فرماید بیت بهار دل‌افروز در بیخ بو گر تو تازه گلزار دین تلخ بود زده موبدش
لعل زرین بر آب شده نام آن آذر از آذر گشت و در رشیدی و سرمه نکو یا بها بت ارژنگ کیست که آن را گاه جشن
کنند و در شرفنامه نیز بمعنی حسن باشد خاور شرق بمعنی باشد چه به خورشید را چه نسبت شود جانب خاور علم پیدا شد اندر بعضی فرهنگ‌ها نیز به
علم و در لغت با خر و خاور ستاره قریب غلط کرده اند و بر عکس افتاده اند خاور را مشرق میدانند و باختر مغرب و حال آنکه
جمیع متقدمان باختر را گویند مشرق خوانند و خاور مغرب این عبارت صاحب تحفه است اما آنچه بصحت پیوسته است
که باختر بمعنی مغرب و مشرق هر دو آمده و همچنین خاور نیز و چنانچه بدوران آمده و حکیم فردوسی در معنی مشرق آورده با ختر را و خاور را
مغرب بمعنی بوزن شیرچاه جواب باشد و در بعضی نسخه‌ها بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده صاحب تحفه گوید بیت بادا و در لغت صاعقه
باشد بخنو بوزن فغفور رعد باشد که زمان تحفه بود و چنین که رنگ او بسرخ گراید و در اداة الفضلا مسطور است که
تندر را نیز گویند باد بیکر یعنی شکر باد فر بوزن باد سر باد بیرن بزرگ که از سقف خانه آویزند آغاز بمعنی بیرون است
بو بمعنی با پستان زن جوان و لمبه و بالای هر چیز که نام مردم و پستان هر چیز و بمعنی زمین خشک و ترہ و برنده
اسفلا نیز آمده باد بزرگ بار فت و میوه درخت و بارنده و جاروب و پشمهای قماش را نیز گویند چو دار بوزن
سردار خانه تابستان باشد بلاد در درختی مشهور در برابر عروس که از زرساخته و بعضی زرینه که عروس بر سر بندند و نوعی
از ار درخت نیز بنظر رسیده بند امیر بندیست که زمان عضدالدوله دیلمی این نام ساز درخت بود که او در شیراز
نام شهریست و پنجم بمعنی یکم و ستوم و بیدی از اندام بلقند در بیخ یکم و ستوم و پنجم لفظیست که در قدیم استعمال کنند در بولونیه
معنی بلقند ریه و بیت نوشته باشد بیجا کبیر دهها در معنی پیش بیابان بوزن شبه نام ولایتی باشد و بر بیخ بب
و دیگر و حصه با خفف بوزن ساطور بازاریست که از زمین خیزد و در متلاطم گردد و باجور نیز گویند باد بیخ بضم با و جیم و زاء جنبید
که اطفال آنرا بریسمان پیچیده و گرد انند و آنرا بنه و گردنا نیز گویند باد داد یعنی هیچ الکاره و بر باد را نیز گویند باد ساد
یعنی سبکسر و بی وقار باد دار بوزن زردار زارع و دهقان باشد و باز بار معرب اوست بجهش پیاده و ده
باشد باده‌ها بوزن نارهار بطوری که در قزوین و هند گویند بکنو بوزن چغر آهن موصل که محمل بر روی او گشته
و در روز جنگ آنرا پوشند بنداد بفتح با یعنی خانه و ارد و مملکت دارشاه نام خسرو فرماید بر سر گنج گه بزدان در دل
آمدن شاد جز به کیخسرو نه جز شاد بنداد رفت بیاد نام شهریست در عجم باز معروف و دیگر بیخ
باغ نیز آمده و باغ بعربی کشاد که میان دو دست باشد از انگشت انگشت تا سر انگشت دیگر چون از هم بکشایند و نیز باز

براده

براه فارسی نیز گویند و بمعنی شکم درخت و زبان بیان و مالک که بدان آمده و کنند نیز باشد کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا بیخ
زبان بیان و مالک گویند و بعضی بلندی و بالا مردم بمعنی بلندی مجرد آمده جواز بفتح با بمعنی بیکو کنی باشد گویند کار مرا جواز یعنی
نیکو کن و نیز چوبه باشد که کفش گران در پس قالب نهند از جهت اندازه کفش و نیز نجاران در میانه چوب نهند از جهت شکافتن
بند زن بفتح و بعضی بضم گویند جوال جوز بشد و در سامی بند و زن باده واقع شده یعنی ریسمان که جوال بدان دوزند
بتیغ بوزن بجیر بر بادران و آنرا بر نجات نیز گویند بلد وان بوزن اتباز جای آرام و نشیمن افراز باشد در تحفه
الاوزن شرفنامه چو در زبان و بتو او بنا هر دو را آمده و نشیمنه باز باشد که جرنه سقفه گویند و باد فارسی نیز آمده و نشیمن
فخری بلد وار بد ال او آورده بمعنی ارامگاه مطلق و در رساله حلیمی و فارسی دراز بیان فارسی بود و بمعنی جای نشیمن و نشستن
کار و دیگر پر بار گون طیور شبه بولک و بر بیخ بار بغاز بوزن بیار رچوبه که در دو کران در چاهی شکافتن چوب
و در رفته آن نهند و نیز چوبه را گویند که کفش گران در پس کفش نهند بیوز بوزن مرموز همان بتفور مرقوم در اداة
الفضلا بای اول نیز فارسی آمده بکماز بوزن پرواز شراب باشد فردوسی فرماید نوازنده چنگ در چنگ چنگ
زبان بر ده بکماز رنگ بکماز نسترنگ اوزشاه هم دو ز کران ایران سپاه تو بای اسوار آن
بجز از چند بباده دل را نه بکماز چند دانه صاحب تحفه و میرزا ابراهیم بفتح میم و زنده و حاشیه او از دو این خلاف چو بیت
بغیاز و بغیاز شاکرده زن باشد و دیگر نسخه بغیاز و بمعنا ز نیز آمده بنیز بوزن بشیر یعنی هرگز بود و بکار نجه
در میان سخن بکار برده اند بغلتغاف جانوریست ابلق کردن و پای دراز دارد و منقارش پیچ باشد و علامت
در نکس یکبود بالیت و این مرکبیست با خر زنام شهریست و نام کوهی از جبل مشتمل بر شگفت باد نیز دو زنام نوعی
دلمه بر موز بوزن مرموز علف دواب بیواز بوزن شیراز اجابت باشد و در شرفنامه بیان فارسی آورده و بعض
شیرک و گفته اند که اورا اسب باره در هر جواز نیز گوینه پر بنضم با و برف ریزها که از هوا در جای شد
بو زبیخ گرداب باشد باز رصد و فراخ بود که بکلام دهند باس بضم میم و بار نیز بستی و بجای او
که اندر شد نخوانند که دشنیم که در وطن خود نخوانند بود و بیرون نشوانند رفت باد دس بکسر فتح دال و راء همان باز عفران قوم
بوتاس بفتح با و تکلمه را نام مرد جبار و نیز شهریست در هند و در اساس و بعضی هم ولایت ترکستان گفته اند که او را
آنجا بیت خوب دارد و بر طاس بطا حطی آمده حکیم بوزنا گوید از شیر فلک دو به برطاسی تو جنبشه فلک غلام
کاسی تو دیت آن رو به را نیز برطاس گویند بجس بفتح با و سکون جیم در مؤید و ستی بنی باشد و بکسی از
مورش نمود باشد باد غبس بدال معجم نام جایست مشتمل بقرای بسیار از اعمال هرات و مردارود و قصبه اول

وپاسبان شده کردار بله و قریب بیلکه کرو گفته اند اصل او در فارسی باد جرم یعنی چوب و تاج گنگلوس بوزن انگلوس
نام آن پادشاهیست که عدد را بعهد برده اند برکشن بوزن پس و یعنی چهارست در رسالی یعنی چوبها باشد که در پشت شتر
بر بندند بالوس کالوس بوزن منقوش گویند و هشتن مجمر گویند برسش بوزن ریش برنجی از بلوط نشستن بوزن نشانس نام
استر و همیان باشد و فراهم شده را گویند بیدار از جمله پارسی گرسن نظم با دو سکون را اهم رسد و کرست و دورس بکیند
بس نظم با سیح گرکین ... را کشند و سنگ بر گویند و یعنی شود خوشه ... سپس وقلم ها برکشن یعنی برسش نام دیمن بعضی که
بکرست شهر مردم را ازرا منزه و ملکش نظم با دو سکون لام و قلم کاف ... شده برش ... نظم با جعل طبع و شهد لو بحری
از بحری که باشد با دمن الکر باشد بالبوس ولایت شند ها را گویند مرد و مرد پس ... و نام لشکری شده و در مؤید
الفضلا مسطور است که کلانتر شد بعد لشکریست و آتا ادات الفضلا نام سرایران لشکر باشد شاهی معرب آمده
ملنماس نام حکیم که جلیس اسکندر بود و او را ملنماس نیز گویند یا اوش بوزن جاوش خیار بزرگ باشد که تخم
نگهدارند و خوشه انگور را نیز گویند بیخش نظم با دو سکون با وکسر قفش و مرادمهمله بر آمدن شکم و بر بدن آن
باشد بادکش بوزن معنی بادزن و آنرا بادزن نیز گویند و عربها مروحه گویند بخش بفتح با و دال که بهرش کان که
معدن او در شرق باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید برانش بوزن خراش باشد و برغش بوزن
بالش بکسر نون و کسر قاف بن باشد و شوا و بریان کنند و خورند و دون نیز گویند و عربی حبة الخضرا باش یعنی آگاه
باش و تفضیر مکن خواجه حافظ گوید گرت ز دست برآید مراد خاطر ما بدست باش که خیری بجای خویشتن است
پیدوش یعنی گریه بیدرش نظم با دو سکون را و کسر یا مفاعله شده پش یعنی جانوریست مانند بزرش که در زیر
درختهای باشد و تربان پیش باشد بلاش نام شهریست پیدش بوزن عرش ضربه زده و گرد و گرد باشد بشنج
و بیزباغنده و باغنده و پندک و غنده و گندش نیز گویند بر کش اطلاق افتاده و از نام شده بخش بوزن رخش
باهی شده و مرهای گویند و رتش تب سرا گویند کذا فی لغت نیکلخش بوزن باشد رنش بفتح یا ایدی
باشد که از جهت گلگی چینند و قهار زنند و نشنج یا فارسی نیز آمده و خم با موی کردن پالیست ... نظم حکیم اسدی
فرماید بکار نیا لو ده بستر بر پای بکار در بر و زیر شه پس شیش بنوماش باش را گویند و بخش کسره و فرا را
گویند بالغ نظم لام شاخ کاو را گویند که خالی کرده و بدان شراب خورند و در نسخه سرا ابر جیم آمده
که بلغیم لام نام و لا بیشمالیست یکلام نامه که از چوب یا از شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند بنجم
چوبها بود که در راه روان آب گذارند تا راه دیگر رود بریغ بوزن دریغ خوشه انگور را گویند بشترغ بفتح

یکم و ظم سیوم اسپرک باشد بربیغ بحیان بنده آب باشد و غوک را نیز گویند و آنها در رسالی بفتح یکم و ظم سیم اسپرک باشد بربغ
با دو سکون را مهمله آمده و معنی گوی بزرگ باشد که در آن آب جمع شود و بیربغ نیز آن جا که آب از چوبها از شده و بربغ زده
برداغ بفتح با و سکون را و دال معجمه و ضم نیز آمده و در نسخه بیر را مضمر باشد که آن رنگ زده باشد بیغ و بیک بفتح
شاق یعنی بیغ و بیک صورت تمثالی از جمله قهدی یوشت صورت ناتک خشتم که از افلاک ... روح هند بسخاف و سخاف
طایفه اند و گویند بخش بوزن چنبکان فیروز زهت و یکی از آن کان بسخاف خشند بیرونزه و بسخاف نیز است نیوش بوزن خندیدن
فریبست از تبریز و کاهست گرانسته گویند بر ف علم باشد بارکی بارک شده بیوک بوزن غوک ظرف چوبی
باشد مثال آن که عالان دارند و غوک نیز در نام باشد معنی باشد بتک بفتح با و سین بکنایت که بعربی کلب الملاک
گویند بش بشک بسکون نیز بیشه چو و گندم در روز کذا فی اداة الفضلا بشلینک بکسر با و سکون با و دال معجمه
و فتح شین مهمله در یکی باشد بخشک بفتح نام بسکون نون و فتح جیم تاز هر نیز زده گرد و گرد و همان بشنس ترکی بوزن نیک رده چانپا
معنی سپیدی نیز آمده و بهمن یعنی فرماید و بیار جا نیز آمده معنی سهل و در بعضی ازسنخ معنی افسر کلیم آمده بانشک نظم سین خمیاره باشد
بیرک بوزن خشک سحر و فریب جادو و در شرفنامه و در اداة الفضلا بکسر جیم و سکون را مهمله آمده بخرک بفتح با با دام کوهی مانند
بطم با جیم باشد و در نسخ دیگر بلخک و بالک و برلکک تر نظر رسیده بوک بوزن کوک جنس باشد و در بعضی از آن کتب بکمک
که بر روی زن است آید بیوک بوزن نوک و در بعضی نسخ بکاف فارسی آمده بوک بوزن و دو که یعنی بعل باشد بتخال نظم با دو سکون
تا و معنی سنبه رنگ کاه برنگ بفتح با و راو و دال مهمله سکون نون شده و کره خورد شد کذا فی المؤید اکذا فی اداة الفضلا
بلطام با دو سکون لام فرماید و فرغانی خطم که بیک بار برآید و افاق هم گویند بالکک بکسر با و سکون لام و فتح کاف تاز آتش گرم
و بنکل نیز گویند یا معنی شدید بیلک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه نیز را یعنی آشتیه جو و گندم در روز ده باشد پیرک
بوزن نیم و از شتر بچه یکساله و دوساله کذا فی اداة الفضلا و در نسخه دیگر معنی شتر بچه ای رسید که مادر او ناقه عربی باشد و پدرش بلوکان و دو شتر فتاد
هر کره نیز آمده فساک بوزن نیزک تابکی گوار ریاحان نرخ کنند و در روز عشرت بر سر نهند شمس فخری گوید بهوای
جنات شاه جهان خاک پایش مرا شاخ بساک بالک بوزن شاه معظم امیر گویند و آن را ذبیر را از آن یا بخان
گویند فرهنگ بفتح بالکاوس را گویند بلوک بفتح که نیز باشد بر شبک ملک شده ملوک جائی باشد که آن را بی
عسدی گویند ملکسار اندر ملوک شاهوار خورشادی نو بهار روزگار و در نسخ دیگر بود که کاف آمده بلک بکسر اول
و فتح دوم جانه و در شرفنامه چیزی که خوش آید دید بیش و نو باده نیز گویند و بارش طرح نه خوانند بالی بلک بفتح با شتر خوبی
باشد نیک بوزن عروک بیشه زده و کرو کرده از بر آن رسیدن و باقند و باغنده و غنده گندش نیز گویند بنگاک

بضم با و کاف و فتح لام و جیم شکل باشد اما در شرفنامه آورده اند که نوعی غلط است مثل سیستان که انرا بکلک
نیز گویند مردک بوزن مرد ک فسانه و اغلوطه که از اعراب مردک گویند چیستان نیز گویند و بعربی لغز گویند و در
الشعرا و ادات بفتح تا افسانه و نظم الغز باشد بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که اهل اسکان دو شاخ باشد فیلک نیز گویند
شمس فخری گوید الابنهی که بمدور برد رکن بصاف تیر آسمان بسوی هر شهد را بیک بیک بفتح ملوح شده که
بازی صغیر گویند مربک بوزن مردک شد که سیزار نام ولایتی شد و نام مردی در سنایی افضل شعر و کرم ضرب المثل
بود و خالد پسر او بود اما در تواریخ مسطورست که قسمت جعفر برمک انست که جعفر او ببغداد آمد خواست که هشام بن
عبد الملک را به بیند چون در مجلس او رفت هشام فرمود که او را بیرون کردند بعد از ان حضار مجلس پرسیدند که وجه اخراج
او چه بود هشام گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره در بازوی من است که هرگاه زهر با طعام
مسموم در مجلس می حاضر شود این مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت عنیف کردند بعد از ان
بجهت امتحان این امر از جعفر استفسار کردند گفت انگشتری زهری در زیر نگین انگشتر من هست تا در هنگام شدید بکار آید لهذا
او را و اولاد او معقب به برمک شدند بوی کلک همان بنجلک مرقوم بلسک بکسر با و کسر لام و سکون یا سین و شین نیز
باشد که بعربی خطاف گویند و او را پرستک نیز خوانند بنلک بفتحتین مصغر بون که نور کرده بریان کنند و خورند و نیز که
جنید قوچ گویند بوسلیک نام نوایی از نواهای موسیقی بوزنک بوزن مردک یکی از حبوب که روغن چراغ از ان گیرند و بیتان
کتان گویند بالک ترس و سیم باشد بلارک نوعیست از فولاد که بغایت جوهردار باشد و بر شمشیر که از تیغ فولاد نیز باشد
اطلاق کنند اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ آورده و گفته بلارک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره و تاریک تیغ
بلک بوزن علک شرر آتش که انرا التحف لیسک آهنگ انچه بر روی لحاف و امثال آن پوشند که گرد بر ان فی الفارسی
نشیند و انرا چادرشب نیز گویند بیلک بفتح با کنز را ذخیره و جوس و کلید باشد و بعضی بزا معجم کلید را گویند
بضمتین ذخیره و نیز نام ولایتی که قطب جنوب در ان جا طالع شود تنبک بوزن و تنک بشبنم و بضم با و موحده باشد
یعنی پیچیده و در هم بلشتک بضم با و لام و سکون شین و فتح تا بکسر تا نیز بنظر رسیده و در مؤید الفضلا
در نسخه مرزا الکاف تازی آمده و در بکسر با و سکون لام و سین مهمله بنظر رسیده اما در اداة الفضلا
بضم واو و لام و سکون مهمله چوبی باشد که نان بریان در تنور او برند باشنک خوشه انگور و زر خشک که بر تاک بشد
شمس فخری گوید نام دست نو کرشاخ زر زند دهقان عتیق و لؤلؤ رویند زشاخ نی باشنک و بعضی غبار
که از برای تخم گذارند نیز آمده بادرنک با دال موقوف ترنج باشد هشت کنک بکسر تا و کاف فارسی

دار الملک

دار الملک افراسیاب باشد بوک معروف و دیگر سرزمینی و غیره و اسباب بیکل قوی جنی است در درخت بگنم
فرو مانده باد برگ گفت بوشک بوزن زرشک طبیب بود انرا بجشک نیز گویند بزنک نوار باشد بشکاره که زنار لبس
و غیره که بر کودک بندند بکنک بفتح با و کاف و سکون نون حیوانی دم بریده باشد که انرا بفتحه باذرنک بذال معجم و فتح را
مهمله و سکون نون همان بادرنک که مرقوم شد یعنی ترنج بلنک بوزن نیرنگ قلعه ایست در هند بازنک
بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد بازیچه روم و زنک یعنی سنوه رزذب بونک بوزن فرنگ برنج کابلی باشد
بیلبوک قراز و قوام پیکان تیر باشد که برگ را مانند بیرنک بوزن نیرنگ هیولی باشد که نقاشان پیش از
ع کشیدن صورت کنند و انرا رنگ نیز باشد بشکول بوزن معقول قوی هیکل برنج کش و جلد و ... گل
باشد بثول کعب پا باشد و خواهد آمد انشاء الله برد بیل دار ویست که تیار ریش دسته خوانند بلکل بضم فا بوزن فلفل
است نرم شده بیل معروف و نیز چوبی که بان کشتی رانند بلال آذر بویه شده و آن نخ خار ایست که بشیر رازی
چوبک شنان گویند بوقلل بوزن بضم با و فتح فا معجم فرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند بیل بوزن عمل کاروس باشد
برطایل بفتح باد نام جزیره ایست در هندوستان که انجا از درختی بانک عظیم آید برغول بوزن معقول گندم باشد که از گندم
نیم کوفته پزند و انرا که از جو نیز پخته باشند برغول گویند و گندم و جو نیم پخته نیز برغول گویند در مؤید حلوایست که ازان آید سازند
وانرا اورشته نیز گویند بل بکسر با و عربی بیل و بگذار بل سکال بدگمر و بدزنیش باشد بشول بضم شین بوزن رسول کار
کار بود و در نسخه مرزا بمعنی دیده و دانسته آید بالال بوزن پامال تیر سقف خانه باشد بهرام ثلل ستاره که بهرام گور ازو سر کرده
برآورده بود بچال بضم با رکال باشد بسیل بمعنی مذبوح آید در نسخه ادوات و دیگران باشد که بتیغ کشته شود بابل بکسر با و بضم نیز بعضی
گفته اند میان عرفات و عراق میان وسط عالم پس بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را و یونانیان شهر بسوی بابل گویند گفته اند
فی عجائب البلدان بتل بوزن عمل یعنی درازه و در بعضی نسخ بیرون آمده که نثر شده بال از آدمی بازو و مرغ پر و دیگر امراز بالبدن باشد
بیغاله بوزن قیفال رنج باز دم کار بیهوده باشد باقدم بسکون فا دیگر فاقان آمده و ضم دال عاقبت کار باشد
بجیم بکسر با و فتح جیم فارسی کار بی نظام بود زیرا که جیم بمعنی نظام در وفق است و نیز امر از جیم باشد یعنی بخرام بجکم بوزن شبنم خانه تابستان باشد
استاد زرد که فرماید از توت نگارخانه جم در پیش دیبا کشیده بر بجکم بدرام بوزن اندام خرم و آراسته و مجلس و لکن از
گویند انوری فرماید از طبع تو طبعها خرم ری از رحیش تو عیشها بدرام بعضی توسن نیز آمده شمس فخری گوید بدرام بمعنی وحوی بدرام
تا که شد رام ش از کوکب چه قلید شد بدرام بشم بوزن چشم لغیدن را گویند که بامداد بر سبزه نشیند و نیز نام موضعیست
میان ری و طبرستان و بعضی بیرست بجم نام ولایتیست شکر لشکر تیمیی مهمله معجمه بوزن شلم دیدی که از اندام فی خوش

عصا اما در رسائل بفتح تا و فتح را دو تا مهمله آورده و گفته که او را بعربی شوشکی گویند بادنجم راز بانه را گویند و معرب او را ازیانج باشد
بفتح نون بوزن تشنم باشد و دیگر او را زنی باشد که اشعار خبان بر سر جوبها بندد و بدان نثار ربابند بهرام بفتح نون نام پادشاه مشهور
و نیز روز بیستم از ماه باین معنی بسیار در فرقه آید همیشه بود از پیش رشن نه و سروش چنانکه از پس بهرام رام باشد
و بازمانده که رشن روز ۱۸ از ماه شمسی باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ پس مهر و سروش پیش از رشن باشند و بهرام روز ۲۰ را گویند و رام
روز ۲۱ و باد ۲۲ پس رام و باد بعد از بهرام باشند باد دوم عوز و دکمبر باشد بادنی نام بکسر دال و کسر زاء [illegible] شراب
سرخ و صفرا باشد و در نسخه میرزا در رسم باغ اکامی بادنی نام بود دال علیه خون شیه که بر اندام پدا شود و از بیخ ریشها پدید آید
در مؤید الفضلا بادرنام و بادردام بکسر دال سرخ باده باشد نام بامداد باشد بام چشم یعنی پلک چشم که بتازیش جفن خوانند
براهام نام چوب که بهرام گور مال او را گرفته بلنبک سغار او و نیز ابهیم را گویند بزم یعنی مجلس شراب و جشن بخود میرم
گیاهیست که برنج گشت مانند و در شرفنامه مسطور است که گیاهیست که برم دو دست زده مانند انگشت گشته و طعم خوش دارد و در
نخچه مریم نیز گویند بسته رحم زنی حقیم را گویند برزشم بوزن مرحم کتابی که آتش پرستان در هیات آتش و آتش خوردن آن بدست گیرند
حکیم فردوسی فرماید سرو تن بشوییم برتسم بدست چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف تازی و صمغ
بفتح بکسر با و فتح فاء دشتک و فرو مانده بحر خوارزم دریاچه ایست که آب اموی را آنجا جمع مراحل بشتاکم بوزن بنشاد و طبقه باشد
بلغم بوزن مرهم فلاخن باشد برکم بوزن برهم باز خشیش باشد بوم مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایها و زمین [illegible] گویند در تحفه
گوید که مرغیست که شب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه سر بزرگ دارد و لب ان گربه و چشم و گوش فراخ دارد و در رساله میرزا ابراهیم
زمین شیار نا کرده باشد که ضد مرز است و هجند را نیز گویند اما معنی هجند عجیب و اکثر مؤلفان لغت فرس آورده اند جرم بفتح با
و سکون را مهمله گور بزرگ که در آب جمع شود از آن بیخ نیز گویند بر دشم بفتح با و سکون را و شین معجمه و فتح واو و ضم نیز باشد
باشام برده باشد مطلق باد حون یا دخن و هلدار با و یکه یعنی باد گیر باهلیدن بوزن داد و ربون [illegible]
باشد و در نسخه وفائی و شمس فخری هلیدن بمعنی گذاردن آورده اما در اداة الفضلا و بیاده فارسی و شین معجمه آمده بمعنی نام کار دوکی
فریدون بشیر او پرورده شد شمس فخری گوید تو رستمی و فریدون و یادگیر را ز احترام نخوانند خویش را بنیان و در مؤید بکسر با
و سکون را مهمله آمده بوجون دایره باشد در نسخه دیگر چنین مذکور آمده و بعضی بکار نیز آمده و در شرفنامه بمعنی ناله آمده و بعضی از آن سرخ
باشد اما در رساله حلیمی و وفائی بیاده فارسی دایره باشد بشتوتق بوزن ربودن بوزنه باشد بشولیدن دیدن و دنبق باشد
بلبلیدن بضم با و فتح لام و سکون و کسر دال بر اهمن در باشد باشایسته بوزن نازنین قصبه ایست از عمال هرات برنابها
باد غیس اتنا شاه نام خسرو [illegible] ظاهره بیجار مان یاقوت سرخ و دیگر جوهر زنگار رنگ باشد و بعربیه معصفر را بهرمان گویند

طهرمان گلیمیت که در ترستان نیز باشد و نام ابن اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان بهمن که ماه دوم زمستان باشد و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند
و دیگر در نسخه میرزا آمده که بهمن دارو بیست که بدان فربه کنند و بادنجان دفع کند و یاد در بیهقی زیره و نام اردشیر ابن اسفندیار و نیز نام قلعه ایست در حدود
اردبیل و دیگر مدت ماندن آفتاب است در برج دلو بهمنجنه خان در نسخه میرزا از روز [illegible] شعبان باشد و از سنگ ماند از نیز گویند بهمیدن بکسر خام معجمه
بوزن برنجیدن عاق والدین باشد بهندان بوزن دربدن غربال باشد که از آن پرویزن نیز گویند و بعربیه هلمال و غربال گویند بهیمنی یعنی
گویند که [illegible] و لشب بهی بتوان بوزن دزدان نگاهبان مرز باشد بوجمع و بومیان هر دو زمین لرزه و زلزله باشد و در نسخه
میرزا [illegible] آورده گوسفند که [illegible] بوخ بوزن خون بوته باشد استاد عنصری گوید صبح [illegible] و یک
گشت زیر تا بن باد بان خیر کشتی و [illegible] کریبان بخیدن و نبح شیدن بوزن رسیدن و ترب شیدن بمعنی فروبان زمان باشد
و کرا زمین بر دیدن از راه و [illegible] بروتن بوزن مغرون حریر باشد در اداة الفضلا بروان بضم با و حطی نیز آمده و بمعنی دیبا زیبکی آورده
بجوزان بفتح با و ضم فا [illegible] بوزن زبون مرغ باشد بخشان بوزن رخشان فراهم کشیده و پژمرده و لرزان باشد ارغم لوکان بوزن فرکان
زنجدان باشد بمعنی رحم باشکان بوزن [illegible] نجان باشد بادبین بادهیان باشد بافوردین بفتح فاء و واو و سکون را و کسر دال باد بوز
بروده بوزن نکوده بمعنی در روح است و بوزن گل سیاه که از آن [illegible] گویند و در تحفه حوض باشد بلکی بوزن برزه [illegible] شمس فخری گوید
ز سیل بحر فنا [illegible] فرق [illegible] چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکی و در شرفنامه بمعنی سد و دیوار باشد باشنابی بکسر نون و جیم معجمه [illegible]
که از میان درخت بیرون آید بستان شیرین نام نوایست که مطرب نوازند بخوده بفتح با و واو [illegible] باشد که باغ زمین شیار کنند
[illegible] کهن پیوند پیاده جامه بود از پوست پلنگ که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست [illegible] بعضی گفته اند که از [illegible] آورده [illegible]
بجرودشان بفتح با و سکون را و فتح با و فارسی و ضم را و امت باشد و در نسخه حلیمی وفائی [illegible] آمده بفتح با و فارسی و راء
و سیاه و شد [illegible] بدخشان نام ولایتیست میان خراسان و هند که کان لعل و طلا آنجا باشد و کوهستان در آن ولایت
باشد که [illegible] ز عیب [illegible] بفتح دال و کسر را [illegible] بغون و بر افغالیدن و بر هلیدن [illegible]
با تحریص کردن و بر غلا [illegible] و شفحان [illegible] میان ایرج و توران [illegible] بضم [illegible] مهمله و فتح با و دال و کسر را
تفریح کردن که در اداة الفضلا [illegible] دندان بمعنی طاعت و فرمان [illegible] فرماید فتح بدندان و نیش جان کنان و از بیخ
دندان شده دندان کنان بجاغان [illegible] رانده [illegible] دیگر سبزه باشد مانند ترب و بدبو باشد بتسکی بکسر [illegible] و سکون تا [illegible]
سر [illegible] زرد [illegible] بنگان بوزن سندان ظرفی که دهقانان [illegible] کنند و تقسیم آب بآن کنند خلاق المعانی
گوید بر سر آمد زنی مغز حقیقت [illegible] زانکه خیز گشت [illegible] بنگان بر سر [illegible] نام حکما و دانشمندان هندوان و بت
پرستان باشد و در رساله حلیمی وفائی بمعنی بتکده ایست [illegible] و در تحفه [illegible] باشد بوقلمون دیبا [illegible] رومی

یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید و کسی که هر زمان برنگی باشد بوقلمون گویند باداشن بفتح ثالث جزای نیکی ضد بادافراه که جزای بدیست
برگستوان پوششی بود که در روز جنگ بر اسب پوشند بزبان جنده و علامت کثرت استعمال در زبان گویند بتلیدن بوزن بخشیدن
دوستانیدن یعنی خسبانیدن بیچش بفتح بیچن که بسر گویند بنا دانیلان و بند دادن دور کردن زنگ از آینه و مثال
آن بزمان بزاد فارسی بوزن و زبان ضبط یافته بیرش آن صفت درادر که چون چیزی نیکو نزد کسی که بنده است آرزو کند و مثل آن
او را شد یا آنکه آنکس از آن محروم شود و این محمود است بر خلاف حسد که آنکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن چیز محروم شود و او را
باشد و این مذموم است بیرن بکسر با و نسر را مختصر بودن باشد بوته بفتح با ابره باشد لذا نخفه بوزن بوزن اردن سرکوچه و قلت
باشد و در اداة الفضلا مسطور است که بزن در رساله التغیر مسطور است باید با بانگ باشد باغ سیاوشان نام نوای از لحن باشد
بوا منجیدن بر کشیدن باشد بلابه بفتح با و اول و دوم سکون لام قرقه باشد که او را بر بهین نیز گویند و بعربی قرقع گفته
گویند پیچیدن بکسر جیم بوزن برد ریدن بغل لیس کردن و دست مالیدن بوزیدن بوزن دمیدن وزیدن باد موطف
در کار بیچون بوزن فسون افیون باشد و ابیون نیز گویند گذشت بیغفیدن بوزن طرزیدن ساخته شدن و مهیا
کفته است بشکولیدن بکسر با و کلی شیرین جلد بخودن بشیونه بوزن فرفیون زهر باشد و در شرفنامه و در مؤید الفضلا بشیون
بوزن فیون بایه سعز آنکه گذ اداة الفضلا بکتوسان بضم بوزن مخموران نام مردی کیس وانا بلهوجنان بفتح با و دو نگین
کاف و ضم ها و جیم فر بسته را گویند بون زوره گوسفند که سرکاریز در آن باشد و دهان بوکان مرقوم بلشاخشی بکسر با بون نمو
به ازین خواهر گوسفند بار بن گشت سب که از جب سیاه او را اسیر برد و در بابی محبوس داشت بیدار از آن گوسفند بار بانجارفت
در رجالب رفت و با آوردن را بردن بود بکزین آنکه نیکو اختیار کنند و سیم را سره کنند که بیارنقا گویند و تیز عنبر مختار
دکرید ه باشد برسان بفتح با و ضم ازدها باشد و بر سان بفتح دو شب جلد باشد بابزن بوزن بادزن سیخ آهن
و چوب که مرغ بآن بریان کنند و انرا جلو چوب اول بکسر ثانی سر دوم بفارسی نیز گویند معرب زاید معلقت وکرفتار
و علاج سر کردان دل علد ربیت در بس کانذر قریب رفت کر جو مرغ هوا اگر جو مرغ بدام کهر جو مرغ قفس کهر جو مرغ
با برنت باد ماه بهلو نرزن بنکوان آهنی بود که دسته یک داشته باشد و دو طرف ان ریسمان بسته باشد
یکی دسته ان بگیرد و دیگری ریسمان کشد و بآن دیوار گذار راست کنند و اگر را نیز گویند و بعربی منقذ و منواه خوانند
با پوه بکسر با و دوم بوزن بار ریدن ... گویند باد دان هراهی باشد اما در مؤید الفضلا بیا فارسی بمعنی جوال آرد
از هر چه باشد و گفته که حکیم قاآنی عنبر هراهی استعمال کرده باغ شیرین نام نوای و لحن بو یان بوی کننده باشد حکیم انوری
گوید نور و ظلمت جو بدرمت خاک کویت جو عاشقان بریان باستان قدیم باشد پادکین ایکرس

که اندرون

که اندرون ده و شهر بجا و لنگرگاه آب باران و ضایع و مثال آن در آن جمع شده باشد بلاسا غون شهریست عظیم ورای نهر سیحون
قریب کاشغر نجنو بوزن بدخو رعد باشد و در نسخه دیگر نجنو بنون بنظر رسیده و غالب آن اصحت و در نسخه جهانگیری بجنو
شوی مادر باشد بچه کو حرام زاده را گویند و از فرهنگ وسنه وسنده و قفاک نیز گویند بینو بکسر با و سکون یا رنگ باشد
که در جامه نشینی افتد و زعفران را نیز خوانند بیاستو بکسر یا و سکون سین رمان زن باشد و نخه و شمس فخری بمعنی کنده دهان آورده
اند جو منطار باشد بیزه بفتح با و سکون یای تحتانی و نون باشد بنیره نیز گویند با هو چوب دستی که شتربانان بدست گیرند بنکا و
بفتح با و سکون خا یعنی افلاطون که با یکدیگر بحث نشانند و بدون جماران شوند و از ریعی فی نظل گویند فلکو بوزن بدخو نیز رفعه باشد
بروا بره باشد تیو بکسر فتح با و ضم تا در نسخه میرزا ... باشد و شبه کلاب وقیه مانند که بر عصا و رشته تازیانه
داشال آن ننده وسنگ او که زبان دارد و آنرا تینه نیز گویند و بعربی معقوله بولو بولو باشد و سیم او ادراز او نخستین است
بردو بوزن زیلو گریه باشد کند اند نخفه بوفو ریبار تنگ وانرا برنون گویند بادافراه عقوبت و مکافات باشد بیدی
ضد پاداشت و او را بادفراه و بادافره و بادفراه نیز گویند و بادفراه بسکون الف دوم باد رنیه در نسخه ده ناتا پهلو بود که
زبان بیدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی آن چیزی که بنده است باشد که در طور دوک بند بند کرمنع ریسمان کنند و شیر از یان بدیسه گویند
و این معنی صحیحت و از آن رو بعربی فلکه خوانند و در شرفنامه میزان گرده چوبی آمده که میان سوراخ کرده بر ستون قبه کند حصار را
وحی وشتابان چیزی چنانکه گویند فکری در باره او باید کرد و سوالی ماجرا گرز بمعنی حصار روحی رشان نگفته بوغمه بفتح با و زای معجمه و یای
مهمله و سیم ونیای معجمه آن سبزه است که در جای آب روید و بزغ که غوک باشد در آن پنهان شود ولبازه بفتح با و دال مهمله
و سکون را و ها مهمله ریسمان را گویند که آب داده باشند و در رسالی مسطور است که لبازه و هی الاوعال التی یحمل فیها الماء و بوخ بفتح با و فتح
خا و لام قرقه باشد که او را بلبان و بر بهین نیز گویند بکشه بفتح با و کشین معجمه و سکون کاف ریشی باشد برادر یا رنکم بدید آید
و بعربی نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا باکیده بوزن نالیده جز تنگ منقش و یاقوت سرخ با شکوه بمعنی مغرب و بازگرد ابید
یا خند لیسی مهمله بوزن فاقه راه چیز ضعارف که نگاه در آید و از ابر باده و بر داره نیز گویند فجته بوزن تخته گوسفند ساله
و سر هر چیز که پوست کنده بود و بزبز دنبه فربه بخیدن بفتح با و نبه و شم زده لهر مه منه رود گران و انرا ماه نیز گویند و بدان
چوب سوراخ کنند باکیده درخت بامروی بود که بیلا بلند بود بچاده که ربا باشد در اکثر نسخ امام صدر الدین آن در جوهر نامه
خورا ... آورده که بجاده زعفران یاقوت سرخ است اما آنچه بکار طبیب ضعیف برسد تحقیقت که بجاده یاقوت سرخ باشد که کاه ربا
به بنا برین که ربا زر اصبی بچاده نتوان گفت بتاره بکسر با بلا را گویند و چیزی که مردم که او را ... دارند و بتر گویند بد دلو باشد
و هر صورت که مردم زشت دارند و از و متنفر باشند بالکانه دریچه که از درون خانه بود نیز توان دیدن و بیرون نیان

توان که انوری فرماید [illegible] از مالکانه در پنجه شپه [illegible] و اگر جویای شپه پنجره گویند فجله بوزن و معروف باشد و نیز [illegible] نیز گویند کذا
در تحفه بوده کفجلیز درخت است سخت که بر اندازه شمس فخری گوید کز فیض دست او کفجلیز آید بر آرایش میوه باغ بهشت آید بار آرد
بره براه زیب و بکلوری جمع بوزن بشه مرتبه است میان فارس و صفهان باخه بفتح فا معجم سنگ پشت باشد با آبله [illegible]
کنند و [illegible] نیز گویند لسته بوزن دسته چوب نقش کرده که [illegible] در بندند و رنگ و نقشها زنند چنانکه رنگ [illegible]
و در استرآباد و گرگان [illegible] زنند بلاده بوزن قلاده فاسق و بدکار باشد بلابر بفتح با [illegible] نابکار و فاحش باشد پنجه
بسکون با و جیم فارسی مهمله و فتح فا بوزن لشته درمانده و عاجز باشد [illegible] کشت زار باشد پلکه بوزن زیره همان
پلک که گذشت یعنی پیکان که [illegible] باشد لسغده بوزن انشفته سنجیده باشد یعنی آماده و ساخته شده در کار شغل بازه
چوبه متوسط باشد که [illegible] گیرند و از [illegible] نیز گویند بر دخمه بوزن شکوفه در تحفه دستار و میان بند باشد چیده
ناحق و باطل بود چه بوده بمعنی حق باشد فردوسی گوید مهر خواهی ز من [illegible] بده خواهی ز من و بهند [illegible] روز دوم ماه را گویند
و [illegible] مبارک دانسته [illegible] و سفید [illegible] بدوره [illegible] باشد که در آزار [illegible] باشند
[illegible] بفتح با و میم [illegible] بره بفتح را مهمله و ختم [illegible] باشد دارو میوه خوشبو [illegible] بفتح هر دو بسکون
کاف بوزن مصطبه [illegible] بوزن [illegible] بفتح زا و ختم [illegible] بغاره بفتح با [illegible] باشد
برونده بوزن [illegible] و سپید باشد در [illegible] الکاهی بسته [illegible] باشد که [illegible] گویند [illegible] بوزن [illegible] آنچه
بدو شاخ درخت میکفند و نیز دمره را گویند و در نسخه میرزا ابراهیم دمره باشد و [illegible] بوزن برده گوشه [illegible]
[illegible] بکسر زا معجمه و فتح [illegible] قرشت بر وزن بریده [illegible] باشد لبه بوزن شبه [illegible] گویند [illegible]
الملک خوانند [illegible] بوزن [illegible] پاک کرده [illegible] باشد لشته بوزن چشته [illegible] خانم که او را [illegible] گویند [illegible]
بفتح اول و کسر سیوم [illegible] بوزن [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند [illegible] یوزه [illegible] که ترکان [illegible] زنند
و در شرفنامه [illegible] درخت [illegible] گفته اند که [illegible] فارسی [illegible] شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد
و بعربی [illegible] گویند [illegible] بیواره بوزن [illegible] باشد [illegible] بوزن
بیچاره غریب و تنها باشد بویه بوزن مویه آرزومند باشد انوری فرماید ای درم [illegible] که بیابید از بویه او خواب خوش آید
مرا و در اکثر نسخ [illegible] آمده [illegible] فخری [illegible] و [illegible] گفته که بویه [illegible] است
یکی هم [illegible] دیگر [illegible] گوید [illegible] حام [illegible] بوده [illegible] از حد [illegible]
[illegible] آفاق بوده برکشیده بوزن برکشیده فرزند عاق و ناخلف [illegible] باشد با قافله [illegible] بوزن [illegible]

ریش

ریش و بکه نیز گویند تپه بوزن پشه سنگی که بر دور [illegible] حمله کند و آنرا [illegible] نیز گویند تسکه جام بوزن [illegible] دانه ایست
مانند ماش که در میان باقلا باشد و در هوا [illegible] کرمان و لارستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
خورند بضم خا و فتح لام مشدد و را مهمله لسوده بفتح با دست زده و سراغ کرده و مالیده خلاق المعانی فرماید لعل از رشک [illegible]
هنوز [illegible] از حلاوت آن کر [illegible] است برتره بضم با و سکون یا حطی و را مهمله و فتح زا فارسی جزئیست مانند [illegible] که آنرا
[illegible] برتم بوزن برده نام [illegible] تورانی که [illegible] نام داشت در جنگ دوازده رخ [illegible] در میدان کشته بریکه
بوزن بریده بزغاله باشد [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] بفتح یکم و ضم دویم همان [illegible] مذکور [illegible] باشد [illegible] بفتح با [illegible]
باشد بخنده بوزن گنده پنبه زده و گرد کرده از برای رشتن و [illegible] با غنده و [illegible] نیز گویند [illegible] بفتح [illegible] باشد
و در لسان الشعرا [illegible] است که [illegible] گویند که در جامه [illegible] کرده بندد و در نسخه میرزا ابراهیم فارسی [illegible] بزه بفتحتین [illegible]
ضعیف باشد شاعر گوید ای [illegible] بگردن [illegible] کس [illegible] دو [illegible] ساله بفتح با و [illegible] کهنه ساله
خورده باشد اوحدی گوید [illegible] شاخ [illegible] چنان چون [illegible] نشسته ژاله بر لاله بادامه بوزن
کاشانه بفتح [illegible] که از چند رنگ بهم دوزند و [illegible] ابریشم پیله بادروره جامه [illegible] باشد که بهم [illegible] و در
پوشند و در رساله حلیمی [illegible] باشد با [illegible] زنان باشد و در نسخه میرزا ابراهیم باشامه آمده بالف [illegible] نیز [illegible]
و مراد از باشامه پرده باشد [illegible] در [illegible] در بیده ماه پیکر جامه در بر فکنده لاله [illegible] باشامه در سر [illegible] کنند
چون جوال [illegible] برسته [illegible] گیاه [illegible] ساق [illegible] بفتح با و سکون را [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز گویند برنامه بوزن و معنی
سرنامه یعنی عنوان نامه بلام و میم بوزن [illegible] همان [illegible] مذکور [illegible] برق باشد و در تحفه [illegible] بضم با و فتح [illegible] واو
آمده و فتح با و فتح [illegible] نیز بنظر رسیده [illegible] از عطریات [illegible] که در مجلس [illegible] معطر گردد [illegible] لطیفه باشد
[illegible] یعنی [illegible] آنجا که رخت [illegible] بضم با [illegible] اسباب [illegible] آمده [illegible] بوزن
جلغوزه نام [illegible] و در مؤید [illegible] پیاده فارسی [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] سفید [illegible]
باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] آفتاب [illegible]
و در [illegible] آید [illegible] گویند [illegible] باشد که [illegible] بفتح [illegible]
و دال [illegible] پاره [illegible] گویند [illegible] مهمله [illegible] که [illegible]
بربازه بفتح [illegible] و را [illegible] بالا [illegible] دیگر [illegible] آنچه [illegible] گویند [illegible]
نام یکی از [illegible] که [illegible] و آنرا [illegible] گویند [illegible] آنچه [illegible] دهند [illegible]

باران بسر کرند در نسخه میرزا ابراهیم نام قبیله از ترکان نیز باشد بالای آب بفتح اول دائزاکتش نیز خوانند بادزن بفتح با و دال کو
اهالی هرکس نیز بوده باشد برکه بوزن بزه بکاف فارسی ملا در زبشه که زمان بر سر کرند و تبارین رایسیلی کوبند پیوکاله یعنی عروس بن کوی که باشد
بغایت چوب که ازان آتش زنند بفتح بر بوزن ضبوری چوب بهی که زمستان دارد که جولاهه بود چند از دو دان زا بسوی خود کشند تا جامه سخت
شود و از گفتری وازار نیز گویند بکنج بفتح و سکون کاف فارسی نوعی از شراب که از ارزن کنند گویند بوته باد گیر بکسر دال و جیم و ضم
و سکون نون آن باد را که از برف کرد و فتنه دور شود
بردر نوجه و نعمات باشد یعنی
درخت نیز آمده و نام بر دو یعنی بر اسید با فرخت پود عقیق دستان به اسم باشد پلیا پیاله شراب سخت بزرگ و پیکار یعنی زنگیان و بعضی
فتح الفظی فرماید بر زدن پلیا خرونتن را بچار بیل بر دکتر جن را بهلو آورد و فرزش باشد بقید و ایکر با و هم نیز آتش کنک
از ورمقوله که باشد پایاب بمعنی حوض و بعضی طاق و نوانای نیز آمده بخت بفتح با و سکون یا حطی و سیا
بهله و ضم خا در نسخه جهان دنامه یعنی گرفته ری باشد در نسخه میرزا ابراهیم منعقد شده باشد و مجبوس و بند را نیز گویند بخکت
بخمیت که بیشتر از ری تخم دل شوب فیحکنت معرب اوست و بعضی در همه اوراق نیز گویند پای خوست و پای حفت
بفتح خا و زبایی باشد یا جز یک جهار گوشه باشند پیناد ست نسبه باشد بیننادست نقد باشد بخت بفتح بالکدر را
گویند و عامی بلکن بست بوزن نیست مجدوم در بروص و بس نیز گویند کذا فی الفضلا پشت بفتح با معروف و دیگر بلیده بیت
در نور و حرف بور و چون نیز بلیده هیچ فطرت مرفت بور را لهذا موسوم به پشت شد و مشتمل باشد از دری باجنبیس از روایات
پست بفتح ضد بلند و دیگر آرد جو و گندم بریان کرده بود پشت پلید باشد بیوست دو معنی دارد اول بفتح ریشه بود و پشت
کلی بود که برزیگران هیزم در آن نهند و بر پشت گیرند بر وحفت مختصر بر وجه باشد بادرش خرای خنک باشد هفت بادبادره
و بادرش نیز گویند بازرج دار به باشد بیج بفتح با و سکون خا و جیم را گویند که ز برنای بمن شده باشد بو اسطه
ضربه که با او رسیده باشد بیخ بکسر با اجابور غلیظ که بر مژه و چشم خشک شود عماره نمایند هواره بر از
آن چشم فراکن کوی که در وبوم بگیا خانه گرفت داو را نخال نیز گویند و منزل کسی در انعام خود خواهد بود بریغ بوزن
زبیغ تخته سنگ بر نوازخ بفتح با و را و سکون نون سنجیدن باشد و پاسخ جواب باشد برند بوزن کمند هر رنگ
ساده بود خسرو شیرین گوید برند بسمان کونی بر میان زد بشد در آب و آتش در جبان زد و بعضی گویند شمشیر نیز آمده برند
براد فارسی بوزن برند نوعی از رخت داترا بقاز قبار گویند استاد عسجدی گوید نه هم قیمت گل باشد بلور نه هم رنگ
گلنار باشد برند و نمس یعنی غبار صحرا زاده و در نسخه میرزا بیا تازی و زاد فارسی آورده گیاهیست خوشبو که از ان رخت
و درخت نیز گویند بشند بکسر با و سکون یا و نون و فتح شین لیف خرما که از ان رسن بافند و از آن کیال و گیاه نیز گویند

پنجه بند

پنجه بند بضم با و ضم به را گویند یعنی آنچه بر پنجه باشد بند آهو باشد پراوند بوزن دماوند چوب پس
در که حیاض دنا نه پیوند نیز با بمعنی آمده و گفته پراوند نیز یعنی چوبه باشد که گازران بر جامه زنند زنند و بازند
و کتابت از ابراهیم از دشت بروند بوزن فرزند امرود باشد کذا فی نسخه پشما کند با کاف فارسی آنچه میان تنگ
و پشت ستور بندند و اندرون آن از ابریشم آکنند پشت خرور اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند و در نسخه
میرزا بمعنی بسیار فرفته باشد پکند مقابلیست از فوران زبانی پافند بضم عیان مقابلیست و پنجه زده
باشد چند نصیحت باشد و دیگر غلبواج را نیز گویند و او را چوزه ربا و جوزربا و چنکاهی و فارو
زغن و گوشت ربا نیز گویند پای مزد اجرتی که بقاصد دهند پاگند بوزن آکند پا قوت باشد
و در مؤید بیا تازی آمده پایمرد شفیع و یاری ده باشد پاره زرد آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز
او نجایان نیز بعربه غیار گویند پاره آرد طعامیست که فقرا بمقدار گندم از آرد آش کنند و پیز سند
و آچ نیز گویند پاینده فانید معرب اوست پاد نگهبان و بزرگ باشد و پادشاه را
پادشه از این مرکب پهلو هر کند یعنی کناره کند و پهلو کند نیز گویند پیشداد یعنی اول کسی که نظم بر عالم
کرد و نیز هر کسی که اول بقول منظوم رسید پود خند تار و آنچه تیر که فاذکر لازمه منجنیق گویند
و آزمله نیز گویند پناهند یعنی پناه آورده پادنگ چوبه که در زیر بنای گذرانند که باشد نند پنجه هزار یعنی
گدا و بعنی دانا نیز آمده کذا فی المؤید پشتیبان قاروره بجار باشد در نسخه جهان و قافیه بعضی هم رو
پشت گرد نیز آمده و انرا ابلس گاه نیز گویند پسند بوزن سکند بر بستر پیوند بوزن پسند ر
شوی مادر باشد اتامس فخری بیه انداز که بروارد پروارش باشد و مجمره عود را نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی
قاروره عطار نیز آمده و در مؤید الفضلا بعضی فاند تابستانه نیز آمده پرآوند پرنده و نیز پر دنیز رو باشد پر بوزن
سرور نقار باشد پودکیسر باشد و در رساله میرزا ابراهیم بمعنی باد ان از آن خود را و بعضی در آج نیز آمده پابزار یعنی
پای افزار پسند و پا پستاره دم عنبر لکدکوب باشد پاگرد پانک یا نامه صریح او را جارو کند پای و پیر طاقت و قوت باشد نام
ستوران حیر از آتش زال زر نوارده حیکلدا پای دیز دستوران عنبر گور ستان باشد
پکر قالب که لبد از هم جدا نیز آشتریه نیز گویند پرندار شمشیر گوهر دار پیکار جنگ باشد پذیرفتار
یکیر قبول کننده باشد پنجر بوزن منجر قفس باشد پرخاش با نون مجمه موقوف جنگ آور باشد
پلنگر بوزن شنگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که اسکندر در میدان کشت بالا ره

بالا گذشت پای افزار م و دیگر آن چوبی باشد که جولاهان پای بر آن نهند در وقت
کار کردن پرستار کنیزک باشد پرک بوزن زرک طوق باشد مرصع که ملوک زرین در گلوی
اندازند و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده پله در بمعنی کفه که بوزن دار ابریشم و جز آن بجانب فرو شده
شیخ سعدی فرماید چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یا پیله ور پری وار بمعنی کسی
که جن داشته باشد پیشکار یعنی مزدور دستکرد زود که گوید نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت
غلام است وان پیشکار   پیواز بوزن شیراز مرغ عیسی علیه السلام و آنرا خربیوار نیز گویند
پرند بوزن سمند و رسیاف باشد خاقانی گوید ماه که بیابان نو که نماید فروغ ز زیبا پرندش شود در ازار الالبان
و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی سنجاف آورده برآمد قیغز یعنی زنده کافی سیری شد
پانزده یا پانزه هم بزاء فارسی آمده نصف قرآن باشد پشیز پول ریزه که از مس یا از برنج سازند
دروغ کنند بوذ بضم آنرا گویند که بر روی سقرلاط و دیگر پشمها پیدا از پوشیدن ظاهر شود پوز گرد
گرد دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا یعنی ساق بمعنی ساق درخت نیز آمده
پوزیغج یعنی باد گریوه و سر کوهها باشد و دیگر چوبی باشد زرد که بدان مداوات کنند و بعربی وج
گویند پوز همان پوز مرقوم   پرداس بوزن الماس دو معنی دارد اول سودن دست
باشد که بتازی لمس گویند و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان که به پند نرم دست
یا درشت آورده انه مطلق دست دوم پرداختن پلوس چوب زبان و فریب بجنس همان بحس مرقوم
دوم در مؤید بود ز مردن و پژمردن چیزی که در خوشه باشد بمعنی عشوه و کندار و بیخ و هم باشد و بتازی نیز آمده پس بروس
و بجزدوم دیگر نوعی بو جهل را گویند که از پوستش ریسمان سازند پاس بکاه هشتم و هشت و هیان و قاگوید که پاس
یک بخش پاسبان با پلو و نکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد که اول
حیوان و فتی که پاس یک بخش شب را گویند درست چه در کلام اکابر واقعست که چون
پاسی از شب گذشت اما آنکه هر که درین وقت بیدار است او را پاسبان می گویند
معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس دوست همچون باغبان و دیزبان
برلیش یعنی پریشان کننده و شمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و فشاندن
آورده که برلیش و پریشان بیک معنی است اما بخاطر این ضعیف میرسد که پریشاند بیشتر مناسب

دارد

دارد و دیگر بمعنی پر پاشش آمده یعنی پرفشان که امر از افشاندن باشد پاغوش بوزن
پاپوش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید نه هر که غوطه خورد در پار زگار ب کسی که برد
مروری پاغوش پژوهش تفحص و تجسس باشد پورش عذر آوردن باشد پرندوش بوزن
کفن پوش شب نخستین که بعربی دلیله رقه الاولی گویند پارسه دوش پرندوش باشد و پارسه اول
پس از دوش از پرندوش گویند بیلغوش بکسر بالوس منقش و آن کلیت از جنس
بوس آسمان گون خوانند و بر کناره آن نقطهای سیاه باشد مانند خال که بر روی
خوبان باشد و رخسار کوچک دارد و آنرا بیلکوش نیز گویند فلاپوش با بنگ و شیلیه
باشد و در نسخه حیان دخان و چنین آورده اما در شرفنامه و در ادات الفضلا بیلغوش بتقدیم غین بر لام
باین معنی آمده و بیلکوش بمعنی نیلوفر و نام گلی و دارو نیز آمده پرخاش جنگ و حرب باشد پاداش
جزای نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداشت نیز گویند پخش همان پخج مرقوم یعنی چیزی که بیاکوفته باشد و این شده
گویند پخش شده پالوش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند پالیش افزونی و افزایش بچه جوش در نسخه میرزا ابراهیم
بیره جوش نیده ن باشد پرتاش نام ولایت ترکستان است بیار پوش پخ باشد که بنانیش عضل گویند و بمعنی
گویند نام دارو ایست که بنانیش الثعلب مشهد بیش بضم باشد و بفتح موی گردن اسب و طرف که بر که
زنند و فرو آویزند هر چه باشد پر آهش بکسر با دها پرانیش بکسر با حطی هر دو به یستن مطلقا و دیغت پوست را
نیز پر آهش گویند   پخاغ دبیر باشد و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده
… گوید تو سپهبن فخر … تو تا بان … چراغ در نسخه دیگر ریسمان
خام که بر دوک ریسند مانند پنبه و ماشوره را گویند   پای باف جولاهه را یعنی با دیگر
در هنگام چراغ گشتی و غیره از دهان بردن کنند   پاهنگ بوزن آهنگ شکنجه
باشد پک و لک بفتح بای و غنای باشد و در تحفه بمعنی تنگ و پوی والات خانه آمده اما
شمس فخری بمعنی الات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح بواسطه اینکه حالا هم
لک و پک می گویند و اما در ادات الفضلا مسطور است که پک بضم با به هری و غنای باشد و دیگر
بابند انگشت بزرگ نام نباتیست که بعربی او را ملوکیب خورند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح
یا حطی پنیرک از آن گویند که شبیه باشد به پیرد قتاب لردک نیز گویند زیرا که بدکت

که قتب کرد او بیل بآن کمت کند پچشک بضم با و جیم فارسی و سکون شین سرگین گوسفند
و بز و امثال آن پژدانک بفتح با و فتح و سکون زا جانوریست که اش پیش بر دیوار نشود
داو را کند تا بو زنند که بخور می آید پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق بفتح فا و فتح با و زای نیکر با دفع زاد
گیاهی که از آن بوریا سازند کذا فی التحفة المؤید پالیک بوزن باریک پای افزار چوبان باشد پزشک
که به باشد شمس فخری گوید   خدایگانا شاهنشهی که زیر فلک   بزرد امن لطفش خزیده چرخ پوشک
پوک بوزن دوک غله که در چاهی پنهان کنند و بر سرش بپوشند و دیگر در نسخه جامع دفای یعنی بادی باشد
که زرگران بر آتش دهند تا برافروزد و دیگر بمعنی حراق باشد یعنی سوخته که آتش در آن زنند شمس فخری گوید
غم اگر یار من بود چه عجب   میل آتش بود همیشه به پوک   و بمعنی ضعیف بر سد که یعنی لعبتی و در ادات بمعنی
دوم آورده حراق مناسب دارد و معنی بادی که زرگران دمند بروز کند مطلق مناسب ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله
که در چاه پنهان کنند بتازی آمده است پلالک و پرالک جنس از فولاد جوهردار را گویند و ترا ابلارک نیز گویند
پچواک بوزن آفلاک ترجمه رمانی و زبانی باشد پرکوک بوزن مفلوک عمارت باشد پلوک تالاری باشد که بر بالای
نام سازند و بعربی غرفه گویند پنجاپک خرچنگ را گویند بیلکوش گل زیبا باشد که بعربی فلیجوش نورا
لباپس گویند بفتح لنبی پوپک هدهد را گویند و در مؤید پوپه بتازی آورده
و معنی دختر دوشیزه نیز گفته و در ادات بمعنی هدهد و بای فارسی آورده و بمعنی دختر دوشیزه بدو
تازی پاسک بضم و فتح سین حمله خمیازه پیپک کمر با دو کفچه باشد و دوم نیز فارسی و فتح تا قرشت پاره
از خرشته خرما و انگور باشد و در مؤید الفضلا هر دو بتازی آمده است پرستوک خطاف باشد
و آن مرغیست سیاه و سفید که بجا نما بچه کند و در فرهنگ آن را بانگ کند پلک جفن باشد
یعنی رستنگاه مژه پیلک ژاله باشد که آن را تگرگ گویند پاچک تاپاله گاو که خشک شده
و نیز سرگین زده و کرد کرده که آن را پاچک و غوشاک و غوش نیز گویند
پلنگ بوزن نوجنگ پس افتاده پلنگ تیشه نیز از زری تیزیست که بنایان بدان سوراخ
کنند و نیز نام پادشاه مشهور پالنگ و پالاهنگ دوال باشد که بر کام لگام بسته باشد که
بدان اسب را بندند پاهنگ بوزن تارنگ دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه بیک چشم
از و نگرند و در نسخه میرزا پای افزار چوبان نیز آمده و بمعنی پالنگ مراد است کذا فی المؤید

پس آهنگ

پس آهنگ آن آهنی که کفش گران و در پس کفش نهند تا بآن کفش را فراخ کنند و بتازی مؤید گویند پاسنگ آنچه در کفه ترازو
نهند تا هر دو کفه برابر گردد پلنک بفتح با و نون بوزن آونگ در پیچ باشد پلنک مشک نباتیست که بعربی شاهسفرم گویند و بکسر سین
مهمله و جیم و سکون نون در پیوسته مرهمی سطورست که پلنک مشک و هو نبات دو ورقه ... و بشبه لونه لون النمر و بعربی ریح البنک
پل بوزن دل پشته باشد پالال چیزی بود که آب ... و دیگر پلوده ... آمده در تحفه پک پال بوزن بعل فراز
کفش ... که بدان خط کشند و بتازی خط گویند پچپل بوزن و معنی فوفل باشد پکول بوزن قبول همان پوک که کار
پچال بوزن قبقال ... و نیز آب غلیظ بود که در کنج چشم جمع شود و آن را چ نیز گویند پرکال بوزن و معنی پرگار
پنزول کعب باشد و در مؤید الفضلا بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی فندق و دیگر ... نرم را گویند و در لسان الشعرا
... پل و پول طاقی که بر رود و آب بندند   و بدام مرغیکه در دام بند و صیادان از برای صید کردن دانه آورده
نیز گویند و بعربی مراح خوانند که میم جلادم نام حصار عظیمت به ستم نام بکار رفت ... که به ستم جنگ کرده رستم آن گشت
بنام نقوه بفتح چشم زخم باشد پیشوام بفتح با و ضم زا فارسی فقره و مزاره باشد   پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت
... نام نوعیست که مطربان نوازند شاعر گوید   رونق پالیز رفت اکنون که ببیند خشت   پهچه پالیزبان کمتر زنند پرکان
پرآمیسین یعنی سست بودن هر چیزی که به چشم نرم است و درشت پژمان غمگین و افسرده باشد پژاکن زشت و چید
بود برکشن بوزن خرمن ... باشد و پهلان کهن پایون پیرایه باشد پر اخش بفتح با و سکون فا و را تازی کوفتن
باشد پژوهان بالفتح و ضم زا فارسی فقره کوبند پژولیدن بالفتح و ضم زا فارسی و کسر لام پژمرده شدن و در مؤید
الفضلا بمعنی ترشدن نیز آمده پنهبدن تصحیف کردن الفجت پرمردن پوزن زمین یک کرده برادر زنجیت پرشکان بضم
با فارسی نام مقامیست نزدیک بر پیشم رستن پراکنده شدن و سر حق و جدا کردن بین پالان بوزن نادان آلتی
باشد ... که ملکه ماند پای ماچان جایی که در لشکرگاه کار را بزدارند و لشکر خرابت گردد پرچین بوزن پرچین
جایی که بهره برو در باغ نهند و آن را فلغنه نیز گویند و نیز مخزن باشد که بره بر زنند و بره را از طرف دیگر کشند پرچین گویند پرهن
بفتح با و این فارسیش و سکون را و ما خوذ باشد و آن را بعربی فرفیح گویند در اللغت و در صیدنه آن را ریحانی سطورست و آن را
فرفین نیز گویند بفتح هر دو فا و فرفین معرب پرپهنت لا حکیم فاقانی بفتح ها آورده پرپون کمر باشد که آن را بعربی جرب گویند
پاپیدان میخی دانه را پاپزن نیز گویند بعربی باخان خوانند پشن بوزن رسن نام مقامیست میان طوس و فسرحت جنگ ایش
و تورانیان نیغ کرده اند اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شده و این جنگ را پشن و لادن گویند   فرکات هرکه کند ...

ماننده [illegible] گیو در جنگ پشن · پرستشان یعنی مطربان · پسیوخ بکسر با و فتح سین [illegible] و ضم سین [illegible] باشد
و بسیخ [illegible] بمعنی بفتح با و [illegible] سکون [illegible] کوبند و بعضی معرب وی است بخشیدن بفتح با و سکون [illegible] شین
[illegible] بخشیدن [illegible] که در [illegible] کذا فی ادات الفضلا و هر دو لفظ [illegible] مهمل آمده · [illegible] همان [illegible] که اطفال
[illegible] پالاییدن با و دوم مکسور [illegible] و سکون یا زیادت کردن و شدن · پرشیدن فرو [illegible] شدن باشد · پرداختن غذا
[illegible] از علایق و کردن و نیز کسب [illegible] باشد بعضی پرداختن و مرتب کردن [illegible] نیز آمده · پرکشیدن [illegible]
کردن [illegible] و شدن [illegible] پشتین بوزن [illegible] نام پسر سیوم کیقباد و برادر [illegible] کیکاوس [illegible] لهراسب [illegible]
لب [illegible] پشن بوزن [illegible] جز [illegible] که از [illegible] هر [illegible] منفذ [illegible]
انگاره هر چیز [illegible] نیز گویند · پیرامن و پیرامون گرداگرد گویند · پژوین [illegible] چرکین شدن [illegible]
چوبی که [illegible] و دیوار [illegible] پشتیبان [illegible] گویند [illegible] بوزن [illegible] · پالودن صاف کردن
[illegible] بوزن میمون [illegible] و همان باشد · [illegible] یعنی افسون [illegible] پستین مشهور [illegible] گویند · [illegible] نام
[illegible] نزدیک [illegible] · پالو چیزی که [illegible] نیز گویند [illegible] گویند [illegible]
بوزن [illegible] گویند [illegible] باشد · [illegible] بسکون [illegible] · پالو بوزن [illegible]
باشد و نیز منزل [illegible] گویند [illegible] و ضم [illegible] نام [illegible] که زبان پهلوی [illegible] معرب [illegible]
البلدان [illegible] اصفهان [illegible] گویند · [illegible]
[illegible] بسکون [illegible] گویند [illegible] البول [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] در [illegible] کذا فی [illegible]
پالاده اسب جنیبت باشد [illegible] پکه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کوه [illegible] هو الجبل حیث ینبع الیه الماء · پکب
پشیان [illegible] بسکون [illegible] و فتح [illegible] مرکب [illegible]
شغارح [illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible]
شده باشد [illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible]
و در [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

کوه مانند که [illegible] بوزن [illegible] بعضی [illegible] بوزن [illegible]
حسین [illegible] و در [illegible] بعضی [illegible] در [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کذا فی التحفه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] کذا فی التحفه [illegible] آمده [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] آمده [illegible] باشد
[illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آمده [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] و در مؤید الفضلا [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] کذا فی [illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آمده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] آمده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] معروف [illegible] آمده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و در مؤید الفضلا [illegible]
آمده [illegible] باشد [illegible] معروف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آمده [illegible]
[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

حنگ که میان دو ذنب باشد و چون کاه و زنخ [illegible] و بمعنی [illegible] آمده بغنه بفتح با و نون ساکن و سکون غین معجمه [illegible] مرز
به مرزبان باشد بنجه یک [illegible] باشد که هر درخت بچه و [illegible] کرده و از آن [illegible] و [illegible] گویند و در موید الفضلا بمعنی [illegible] الف
باشد که هر کدام بکار [illegible] بوزن [illegible] است و [illegible] و در اکثر نسخ با نون [illegible] بنظر رسیده و در [illegible]
منظور است که [illegible] قدیم [illegible] خوانده اند و بمعنی [illegible] مسموع شد [illegible] بفتح [illegible] که در وقت کار کردن در آن
دوند [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] بسکون [illegible] گردند [illegible] بوزن [illegible] بفتح
بسکون [illegible] و در نسخه میرزا [illegible] و بمعنی [illegible] آورده اند که [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بوزن [illegible] گمراهی [illegible] جهان بود در کلام [illegible]
[illegible] و دیگر بمعنی [illegible] و در نسخه میرزا آمده که [illegible] مردم [illegible] و بعربی [illegible] گویند
[illegible] بفتح اول و دوم [illegible] و در [illegible] الفضلا بمعنی [illegible] نیز آمده است [illegible] مرقوم [illegible]
[illegible] و [illegible] نرم [illegible] باشد [illegible]
فارسی بوزن [illegible] بوزن [illegible] بفتح [illegible] بوزن [illegible] با [illegible] موقوف و فتح [illegible]
[illegible] باشد بوزن [illegible] و بعربی [illegible] نام [illegible] باشد و در [illegible]
[illegible] بفتح با و سکون [illegible] و فتح دال [illegible] بفتح با و لام و سکون غین معجمه [illegible] گویند
[illegible] بلغده [illegible] معروف دیگر در موید الفضلا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و در شرح [illegible] باشد [illegible] نان [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] معروف [illegible] نام [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] شده
[illegible] افسانه یعنی افسون خوانده [illegible] برای [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] درخت [illegible] گویند [illegible] یعنی [illegible] فرمان [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] نام [illegible] گویند [illegible] و دیگر بمعنی [illegible] نیز
آمده چنانکه گویند [illegible] مردم [illegible] با [illegible] بسکون [illegible] فارسی [illegible] باشد [illegible] بفتح
[illegible] مردم [illegible] بفتح [illegible] باشد و در زبان [illegible] گویند

تمام

ترابغ [illegible] باشد [illegible] چیزی [illegible] گویند [illegible] از [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] بفتح میم [illegible] و سکون [illegible] لام [illegible] میان باشد [illegible] در نسخه دیگر [illegible]
[illegible] میان است [illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] از [illegible] است و [illegible]
[illegible] در نسخه دیگر بمعنی [illegible] نیز آمده [illegible] نام [illegible] بالا یعنی [illegible] از [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] از [illegible] بفتح [illegible] آب [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گرمی [illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] است و [illegible] باشد [illegible] گرم [illegible] گویند [illegible]
بمعنی [illegible] آمده [illegible] است [illegible] بفتح با و سکون
نون و سین نام مقامی که [illegible] آید از آنجا آورند [illegible] از [illegible] شهرت ترنج بوزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] نام [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] باشد
[illegible] بفتح [illegible] نام درخت است که بعربی [illegible] گویند [illegible] بوزن [illegible] نام [illegible]
بوزن [illegible] گویند و بمعنی [illegible] آمده و در [illegible] نسخ بمعنی [illegible] آمده و در موید الفضلا
[illegible] بمعنی [illegible] آمده [illegible] بمعنی [illegible] نیز [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] چون [illegible] بمعنی اول [illegible] باشد [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] اول و فتح
دوم [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] نیز آمده [illegible] بفتحتین [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] گویند [illegible] و بعربی [illegible] گویند بفتح [illegible] و سکون [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] معروف [illegible] و دیگر
بمعنی [illegible] و [illegible] نیز آمده [illegible] و دیگر [illegible] باشد و دیگر [illegible] باشد و دیگر بمعنی [illegible]
[illegible] باشد و دیگر [illegible] و دیگر بمعنی [illegible] باشد و دیگر بمعنی [illegible] آمده و [illegible] نام [illegible] نیز باشد

نبهار نام ولایتی هم خوانده و مخفف کسی کردن تبور و تیر هر دو بجیم و ضم با حظیره تا بیخ دره و دره و پاره تند و تندو

هر دو بضم اول وفتح سیوم رکه باشد تزدیو شاه نامه و نیز بمعنی حشر باشد تار و تور یعنی سخت تاریک و تیره تقور بوزن یخور بال باشد یا بوج

طبل کوبند تگوار بوزن خار نام پهلوانی است که بازان گریخته بود تپچ بوزن قیقیز ذیل باشد و نیز نیز گویند بوزن کبر

تالار خانه یا حجره که برسر چهار چوب باشد یا ستون از چوب ترنگ بفتح تا و را و دال و سکون نون معروف گویند این لغت از ان

الفوا منقولست تکمه بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و اکثر اطفال بدان بازی کنند تمر بکسر تا و سکون میم

در مؤید الفضلا علتی باشد که چون مردم به پیری رسد در چشم پدید آید و چنانکه نقصان پذیرد تور بهان تورج مرقوم تنده نام ولایت

توران و نام و هم برج کمان است در مؤید الفضلا بمعنی مهمان و نام کیاهی نیز آمده تنکبار بوفغ کاف النکس که هرکس

پسر خوانده و مه تیار و نیست مرگ خبر و منوبت بزرگ ستن و شیر نیز آمده تور و تتر بزاد موقده در علت هر دو بسکون

و آواز خوش و در ودرفس باشد و شرندش نیز گویند تار و مار از قبیل تو ابعند بعضی با جزو پراکنده تبار اصل مردم باشد

تبر نیز اول تبریز جامه و دوم پر مرغان را گویند تبغفوز بوزن مرموز بهان تبغفور که در باب مع الزا گذشت و در نسخه

تمغوز بمیم نیز آمده تنگجیر بوزن سنکریز پالان باشد و آن آلتیست حلوا پزان مانند کفکیر که بدان روغن و امثال آن صاف

کنند تخرمز بوزن شلشل در مؤید الفضلا و دیگر نسخ بمعنی جوامرد و کردن و این موضع پیشان است مشتق از خوامرده

توز اندود زده و کشته و در اکثر نسخ اندود فتن و کشیدن آمده اما از ابیات استادان معنی فاعلی مستنبط میشود بمعنی

مصدری و دیگر ابیات جزء که برکان بچند نیز گویند تبز بفتح بهان ترکه در باب را گذشت و دیگر بعضی دانه تمید نیز آمده تموز بفتح

کرده و دست مانند آفتاب در برج سرطان که رومیان تموز گویند ترکتاز تاخت آوردن بود بر سپیده تاخت و بعضی جولان

آمده تغوز بهان تغور که در باب ور گذشت یعنی گل تکژ دانه انگور باشد سستی قرن بضم کاف و لام ... و کلفه فاخته خوردن

دوامی بضم تا و کسر کاف و فتح کرده و تکس نیز بمعنی است تژ بکسر تا بمعنی درخت دیگر و تروسته و آنرا احمق خوانند بفتح ها معه ایشان

قاف تازی نیز باشد تمس بوزن نکس استخوان انگور باشد تجاس لیشه که بعربی اجم گویند ترس بضم تا و را و نیز سخت

آهنگ بران کند و در مؤید الفضلا بفتح تا و ضم را آمده ترفس بضم تا جنوب جانب کسی اندامی تماس بوزن هراس شراب در ترکستان

ناس نیمه باشد و آنرا تاوسه و تاوسه گویند و بعضی با طاقت باشد تش بوزن بخش تیشه بزرگ که بدان درخت

نکافند تغنس مداوند فاننه روبان باشد ترمشش بفتح تا و سکون را و ضم و فتح میم نام گیاهیست که آنرا تور و ترس لیبین خوانند نیز گویند

ترشش

ترشش بفتح تا و را و دال و سکون شا و را در نابوتکشیدن ترشش طرف و توانا باشد تمش بفتح تا و کاف و ضم میم نون

کمشر مرقوم تلکوش بهان تلوش مرقوم تبش بکسر با گرمی باشد تیغ هیزم کوهی باشد که آنرا آتش اثر ضبط کننده

بانده فلاخن المعه فرمایه در تحفه ترغ بفتح تا و سکون را و نیز با بن معیف تفاغ بوزن چراغ قدحی که از ان شراب خورند تیغ

شلغ مهره باشد و بعضی نبشته در کوه نیز آمده تغنغ بضم هر دو تا و سکون غین قیقز بزرگ گویند که هر یک از آن چهار حد دارد کله

بکسر و دانا و در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا و دار تلاتوف بفتح تا اول و ضم تا دوم کسیست که خواسته کین دارد و وجهه مردم ازو

نفرت کنند تف بفتح تا گرمی ترف بوزن ظرف و غیره از شیر که از دوغ جوش نند و خشک کرده باشد و آنرا قرا قروت گویند

تق بهان دغ که گذشت یعنی تفرقاق بمعنی ریخته باشد تتوک بفتح تا و ضم و سکون واو و طی چوبین

که اهل ان با هندو و کنند و عام آنرا تمک گویند تموک نیز نیز باشد و نیز تیر پیکان دار بهی باشد که از زخم یا از کوشت بر آید

تمک طرفه باشد یا از زر یا از نقره که بدان شراب خورند و در نسخ این لغت مختلف واقع شده بلوک و بکوک دیگر که

و تلوک آمده تا تنگ بفتح نقابیه مت یعنی انجه از مات که بکار ربا بد و دریون شود و مرد چابک نیز گویند و تنگ و رئی

فارسی باشد تارنگ بفتح دو گبت باشد تارک میان سر باشد تبوراک دف باشد و در بعضی نسخ تبوراک تقدیم با

بنظر رسیده تاپک بهسته و فارسی بعضی روز باشد تغلک بوزن نمک برهنه باشد و تغر گویند نغر و هنگ بر طریق اتباع

تاتوک محاربه و عوارت تارک و تا دول هر دو بفتح خورده جوا باشد ترزوک بوزن مروک کرم گنده و جوار تتولک بضم

تقاف و من باشد تلک بوزن فلک دوباره باشد تارنگ و تانزنگ تاجیک باشد یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود تبنک بوزن

مروک بر تقدیم با بر وزن و در بعضی نسخ بتقدیم بر تاون طبر باشد که از کران و حفاران زر و در کده جشه در آن ریزند تو ترک

بفتح تا و سکون را و فتح دوم بهان تتر مرقوم که ادرات نیز گویند تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون جامع زر باشد

آمده و در ادات الفضلا تنبک دهکر بن و تنبوک ضبع زر باشد تافنگ بفتح تا و ثنین معجمه درخت باشد که آنرا ابو بجود در دکو

نیز گویند تماک طرازی باشد ترندک بفتح تا و را و سکون نون و فتح دال بهان ترترک مرقوم تورک بفتح دا خزد

باشد و آنرا بهین گویند تنک نیه جو زردی باشد و تنک اسب دوال و نه فراخ و بعضی دره کوه و نیز مقابلت

زیرکی ن منسوب بجز برد با ن تملنک بضم تا و فتح لام و سکون نون کیر ... و تملنکه کوبند منسوب بتملنک

ترنگ بوزن فنگ آواز زه کمان و دیگر بعضی تارک آمده ترنگاترنگ آواز دهن تیر اسب یا پای داود ز کمان

چاشنی زه کمان بر خیزد و تکرک ، و آنرا ژاله و سنگک و یخ و سکیچه دشتباسه و بچه نیز گویند تارنگ بفتح را پلمابه دیوار باشد

بفتح زاء معجمه آمده . تونک بفتح تا اول و دوم گنجینه باشد تورنگ همان تذرو که مذکور شد و زیر باشد تول کج و [illegible]

گویند و تاتول هم بمعنی است تال درختی است که در اره جست بو صعب گویند و بار او را مقومی بو صعب گویند از پوست او ریسمان

کنند تنکسل بفتح تا و کسر لام و سکون سین مهمله و دال مکور که آمر است جست نیز گویند و بعد با جیم و بفتح عین و جیم توپال

بوزن کوپال مس را بتار لیشتر کهمسر گویند و بعضی لیشتر مس نیز آمده . تکل بوزن عمل و خط باشد و دیگر خامه امرد است تنبل

بوزن جنگل یکم و جبه ۲ و دگری باشد تویل اصلح باشد یعنی کسی که برنش ۱ موی ناشسته باشد و در بعضی نسخ بمعنی تنه آمده تا دل

بفتح دال و جوان باخ تا پال نشده درخت باشد نال و مال همان تاره ما زمین منفرق و پراکنده شد . تتو و اگ بوزن انوال بر او دیگر

برگی باشد و تو او اول بوزن هلاهل نیز بدین معنیست تک ام تهم بوزن زخم بمعنی دهنده بزرگ و مرد و قامت داشتن

مرکب زدن است و بفتح تا نیز آمده . تیرم بکسر تا و ضم را و سکون یا و فافون بزرگ باشد تیرم بوزن بزم ابرسک که در و زمین باشد

دیگرا مه نیز گویند ترم بوزن نیز آمده و دیگری بنون درا و افراسی نیز آمده . تخم بضم تا و فتح خا چادری باشد که نثار چنان بر سر چوب بیند

و بآن نثار را ز هوا گیرند و در آخر بعد بگلیم باشد تیم کاروان سرا باشد و بمعنی اندوه و لرنگی دل آمده . تیم بضم تا بمعنی سماق معرب

گویند و در موید الفضلا بضم تا اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ عمران لغت ترکی آمده اما در ترجمه صحیفه آنکه

ریگانست که تیم بفتح تا اول و ضم دوم تازیان سماق گویند تام اندک نان تاریک که با فندگان پود بر آن

اندازند ترکون و دال فیرک باشد تریان بوزن مرجان چیزی که از شاخ چه بافته بر مثال طبقی و نیز طبق چوبین را گویند

[...] وتر غیان بفتح تا و سکون را مهمله کسی باشد بدین معنیست تومان بوزن چو بین شود را که کشتی گیران پوشند

[...] تبه ن زربین باشد تندیکن در برگ آمدن درخت باشد و گویند درخت تندید بفتح در برگ آمد تونیدن

[...] بضم تا و سکون واو و کسر فا عزیدن باشد و آوازی که در زمین افتد از غلبه و جوشش مردم گویند توفید تازیان بوزن

تو عیان تیمه باشد و در موید بمعنی قصد کردن آمده و ترجیع تازی باشد تیهدن با دوم فارسی جنبیدن و در زمین ریشه

دور کمین کردن باشد و در موید بمعنی جنبیدن و در زمین دری رجستن باشد و بعضی کردن بتا مده . تریز بفتح تا و کسر

و ضم یا موحده و سکون را مهمله زمین کشت ترین بوزن برین لشتری است در [illegible] ترنگ کلیت تو فعان بوزن تو سن

کشیدن و بار سپردن چیزی بعضی خواه امانت و خواه غیر آن ترزفان بفتح تا و سکون زاء معجمه ترجان باشد

توران بضم تا نام ولایتی بر آن طرف آموی که کشتی توران آمده بودن بود تراهیدن جلکیدن آب از ظرف تاوان

غرامت باشد تبا سیدن بفتح تا و دال و کسر سین مهمله از گرما بجوشیدن توریدن بضم تا و کسر واو در را و دال مهملتین

شرمنده شدن

شرمنده شدن تر ابدان بازاء فارسی بوزن تر بدن انده و غنی و مصدر کردن تنشن بفتح کسر تبن و اولیت که بر

او رسیده بود و فرم ورهش دانه که از [illegible] سر برزگ است و چکو نیز گویند تنکمین بوزن و بعضی زنجبین و اگر ترنکمین نیز

نیز گویند توفان بوزن طوفان و دست که باد کرکس ترزین بفتح کشیدن تونسکمان بوزن بوستان با بین معجمه گلی باشد

تیمان بوزن نریمان پهلوانی تورانی منک ترکان نام موضعی باشد از ترکستان تهمین نام پادشاهی نیز تاهیدن طاقت آوردن

و در شنیدن تو شنیدن و توان معروفان توان بضم واو که ملاطفه در رحم باشد که زنه لشتر نیز گویند و نیز روده که سیغنه که در و

سرگین بود تو بفتح تا جوی آب که در دشت باشد تنبکو بفتح تا و با و سکون نون صندوق باشد که آنرا قانک نیز

گویند در نسخه دیگر بمعنی زنبیل جام و ظرف و سبد نیز بنظر رسیده . تسو مقدار چهار جو که بعربی طسوج گویند تکی بفتح تا و کاف

فارسی همان انگاب که در آب بالاندش بیخ زمینی که در دو آب کم شود و در هندیان جا تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف

فارسی نام پادشاه ختا و ختن تنند بفتح تا و سکون نون عنکبوت و در لغت تنند و تنسه و سمی آمده و در رسانه بین و ین

تنسند و امده تیجو بوزن دیر طاقت و توانایی باشد تیخو بر وزن ایمو زور و قوت باشد و آن مرغیست که از کبک کوچکتر است

و او را تیهوج گویند تکو بر وزن ستو باشد دیگر ساعی ترانست و طعام نیز گویند نظامی فرماید ای نظامی پناه پرور تو

بدر کسر با نستر از دری تو تندو بفتح تا و ضم دال معجمه جانوریست مانند جعل که دو کره بر پشت دارد کله نیز گویند و بعربی دودار

گویند تا نکو بوزن کهنکه جام باشد و آنکه نیز گویند تنترو بفتح تا و سکون تا دوم و ضم با متوسط و ملاقی باشد تنترو بو بفتح تا

نیز بمعنی است تنزیو بفتح تا و سکون را مهمله جامه سفید باریک تند روبضم تا و دال موقوف بجنبد و ملک نرش رو

ناخوش و تندرست و تاب تذرو بفتح تا و دال پرنده خوب رفتار است بالا و بلندی آن باشد تراد نام مبارز توران

که دو بار افراسیاب بود که گیوا او را بکمند گرفت و بانتقام پیران و پیرهش کشت تغو و تغو و چیو پی بزرگ اند اخش و آنرا تند لقب نیز گویند

تافاده و تو جانی باشد تنجه دو انیده و ریسمان تابیده باشد تا بیسه و توسه مرد و بمعنی اندوه و اضطراب باشد توانچه

بفتح تا و دال نام ملعبت مرکب از کشش و بادبان چنانکه مرقوم در آن باشد و آنرا تیابه نیز گویند تب تا و ب ترزه که از برآمدن

سبزه بهم رسد تکه بفتح تا و سکون فا حصا باشد و نعلین تر آنه دو بیتی و سرود باشد و بعضی شاد بر ترانه تفرجا آمده تنزره و بوزن

سرزده قد باشد تره بوزن کره و ماهی شنیشند باشد و در شکنه و تیرسه بفتح تا و سین مهمله فرج باشد تیر جیره

بفتح را و سکون نون کسره جیم بمعنی تنگ در هم آمده تاخره بکسر فا و سکون با و فتح را مهمله آن باشد که گویند تابخره چنان

بود بعضی بر آن راوی و بد و آمدی ترد ابیده و ترد و بیده بر دو بمعنی آمیخته و انداخته باشد تاده بفتح نون خانه کلیسا باشد

تیراژه بوزن شیرازه قوس قزح باشد تاز انه تازیانه باشد تسمه و تاسمه چرم خام و دوال چرم و بعضی موی شانه کرده که از فرزند

نیز آمده • تماغره بفتح تا و سکون غین و فتح را [illegible] تورز بفتح تا و را و سکون واو فرزند عزیز [illegible] و بعضی [illegible] که
[illegible] آمده • تخسته بروزن [illegible] باشد • توزه بضم تا و سکون واو و فتح زا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که در مؤید الفضلا [illegible] • [illegible] بروزن [illegible] و بعضی [illegible] • توزه بروزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] تغفته بفتح تا [illegible] • تغفته بروزن رفته عنکبوت باشد • تننده بروزن رسنده [illegible]
[illegible] درمیان آن [illegible] که درمیان [illegible] عنکبوت [illegible] گویند • توزه بضم تا
[illegible] بفتح و سکون زا [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح تا [illegible] بفتح تا و کسر میم [illegible]
[illegible] از ناف [illegible]
[illegible] ماثلا ونحسبه صورتنا ادمی ولا یکون شیئا [illegible] تغفته بروزن رفته
[illegible] بفتح تا و کاف و سکون را [illegible]
[illegible] بفتح تا و را [illegible] بفتح تا [illegible]
[illegible] بفتح تا و را [illegible] بفتح [illegible] گویند
[illegible] بروزن [illegible] بفتح تا و را [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] توزه [illegible] گویند
[illegible] بضم تا و را [illegible] معروف [illegible] گویند [illegible]
[illegible] معروف [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
نیز آمده

نیز آمده [illegible] بضم تا و سکون [illegible] در مؤید الفضلا [illegible] آمده و بفتح تا [illegible] بضم تا و فتح [illegible]
[illegible] مرقوم [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بضم تا و سکون لام و فتح [illegible] تنوره بفتح تا [illegible] و تنور لفظ
مشترک میان عربی و فارسی [illegible] اکثر [illegible] مانند [illegible]
[illegible] بضم تا و سکون واو و فتح [illegible]
[illegible] مرادف [illegible] توره بضم تا و [illegible] و فتح [illegible]
[illegible] معروف [illegible] تنزی بضم تا [illegible] سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح تا و سکون [illegible] و کسر [illegible] باشد
[illegible] بضم تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بضم تا [illegible]
العجایب البلدان [illegible] بضم [illegible] بفتح جیم و سکون [illegible]
[illegible] بضم جیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بضم جیم و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]

الکز باشد جفت بوزن رفت جنبه باشد و محمد کشمیری جفت بمعنی سقف و چوب خمیده که تاک بر آن اندازند آورده

جیفوت بوزن طیفور بوزه که آنرا لیف گویند و جفت کیب که بلیفش خوانند و این از تحفه منقولست — چوخ بفتح

جیم و جوق یک معنی باشد و بتازی فوج گویند چخ بوزن یخ جلکوری سبز باشد — جرغنه بوزن فرزند اعاری که سفید

که بارش و جبه بر آن کنند و آنرا جلکه گویند باشد و بعضی چراغ و چراغدان نیز آمده و حکیم فارسی نیز بنظر رسیده — ججقه که آنرا

کوچ و کوف و کول نیز گویند جنبه بفتح بهشت جغره بضم جیم و فتح غین باشد و مرغزار باشد جره بوزن تره

مرغی باشد که او را جاری گویند و بکسر خوانی گویند و آن مرغیست بکوه‌ها که برکنار آب باشد جادرد و جادره نیز آمده

هنوز غار سفید باشد جلوته بوزن فرزند چراغ باشد جرد بفتح جیم و سکون زا معجمه جادوی که باشد که در بیابان در صحرا

باشد مانند جعل بود و بکنجد ما دکنه و او را جرمک گویند — جمشید و آن مرکب از جم و شید

باشد چه سلطان بزرگ باشد آفتاب گویند — جدر بوزن صدر شتر جوان باشد و بدال معجمه نیز بمعنی

آمده و جیم فارسی و دال مهمله نیز آمده جنبد بفتح جیم و کسر نون و سکون با و فتح دال و جراط جالندر نام دیگر

باشد در نونات جکرم و دیگر شقت و رنج و زحمت جور بتازی ستم گویند و بفارسی نام یکی از خطوط جام جم که بر لب

جام بوده و جبانه چوب جانه چیزی را گویند چه در آن جانه خواهند که حریفان بندازند و در لب رود ان شراب جاری گشته

جالشکر بوزن دانشور افراط کننده در مباشرت و نیز خوانند گویند و بجیم فارسی نیز آمده جمبور اسب که او را دو رنگ

دهر دو دست و پای سفید باشد و این لفظ در موبه نیز آمده جغز بفتح جیم و سکون غین غوک باشد جرز در بقیه دخنه

که چنه باشد جور بور تند رو باشد جوبار کنار جوی و آن جا که جوی بر لب رود باشد جاونسار و ماوف رنام گشته اند

دور و این را زاب جالشکر بسکون نون و کسر شین و فتح کاف بازی‌گاری گفته‌اند جغار بفرجنگ باشد که او

عجب بکسیب و جوانه نیز گویند و جیم فارسی نیز بنظر رسیده جوذر بذال معجمه بوزن کوثر یعنی جوجوکه کذا رذانقحه جوز

بوزن جار و جوبین اکرو هی سبوکه بنیز گویند و بتازی جوهر سرکه گویند جلوبز بفتح جیم و سکون لام و کسره واو

معنه و غماز باشد و در سوره مینر آمده غماز و هرکه به ما مستخشی باشد جعبت از معنی اوصاف و تزیارات ذوی

الاوتار و آن را و غنت اول جفت دوم راست باز سیوم یکی ده نیم باز جرور بفتح جیم و سکون با و ضم زا و دوم

نیز مهمله باشد بمعنی رستن خار پشت را گویند جره باز یا ز سفید گویند و بعضی گفته اند باز نر باشد جالبز خریزه زار

و تره زار را گویند — جاشترا نام غلام گویند جستر بوزن خستر غلامی که از کوه ماند و دهقان برآید و درو کنند

واگر بیرنه

واگر بیرنه چوک شود و اکثر مردم گیلان و فرشته گویند که در آن مردم لب ریشه چوکت و نیز رزرحه رد هم ....

گویند — جناغ بضم جیم و دال بمعنی بود که در کتاب گفته و در شه قامه فرود امر زن باشد از این جناق

نیز گویند چخ بضم جو باشد که برگردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جو نیز گویند بضم و فتح جو با آخر سر

رنگ آورده و در گفته چنانکه حکیم سعدی گوید بگذشت حج و بگذشت حج بگذشت بماند بگاو جارتیغ — جاف

جاف زن قحبه و فاحشه گویند — جخشوک بسکون خا و ضم شین و سر باشد و نیز بمعنی نیز آمده جغلوک

بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف که رنگ زرد مرغی باشد که بر آن بیفتد و در وقت بر زمین نشستن کند از دیوار و غیره در

نسخه دیگر بمعنی درشت و باریک آمده جدانگ بازی باشد که او را گونا گردان گویند جکجک نیز و جغرات باشد جلونگ

بفتح جیم و ضم لام و فتح واو و نون و جشن خوبی باشد جورنگ بفتح جیم و سکون راو و فتح سین که بر کمان باشد جامه ماغک بضم باشد

در نسخه مرزا باشد فانه ایبه که آن را هست بند که در آب دهد که آنرا جغز دوده نیز گویند جتک بفتح جیم و سکون

میم کفش باشد و آنرا چیک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد چوزه و دک بیخ آن سلکا و رخنه گداوک که ریسمان

در آن افتد در وقت رشتن جرهنگ بفتح جیم و سکون سین جانوری باشد سبز رنگ ماننده جعل بود در خانه و در تابستان

در میان سبزه دیده آید و بانگ کند و آنرا جره نیز گویند و بعربی جوار و بفتح جا و دانشه بر رازهنه جولک بفتح و قبل بضم جیم

و فتح سین معجمه کوفتا با لوله که بعربی بلیله گویند — جستنگ بفتح جیم و سین اشک باشد جنگ بفتح اول که

سیوم نام دری گجرات که در هند اول از پادشاه هرکه و جرجنگ جیم و سکون یا جطرو زا معجمه دون و فتح جیم دوم چرخنه

زنان جلیل بوزن طفیل حل آب دیرو که جال دام که بعربی فخ گویند جدی شتخی که فقه بدین آن بزاستی زر چخر

شیرش و این فرستاده بود — جوان آسیر جم یکی از قسام و جامین باشد که او را بعربی یاجمین الی طین گویند جم

نام جمشید و نیز نام سلیمان و نیز بزبان مردی جشم را جم گویند جرجم بوزن درم نام مقامی از ایران — جلکوان

بفتح جیم و سکون لام و شه لب لب رود و آب جنه جوزن بفتح جیم و زا و سکون واو آکن ایست که در گنده

الله آنرا خراب کند و خشک گرداند بعضی جرگویند جشن بوزن رسن بت بود جهان که و آنرا جهن نیز گویند و بعضی

جهنده نیز آمده جرقه دان چیزی که درو جرقه شه آب بریزند جهن بفتح جیم و سکون ها نام اسپ افراسیاب جودان

بوزن وردون نام شهریست که هر زنم دارد جرعون بوزن معجون دارو بست و آنرا جرعون وزن نیز گویند — مجحن

بفتح جیم دوم نام دانه البتاسیب و خرم و دو بشن و از عدسی دانه که بزرگتر باشد و آنرا فاکشو نیز گویند — جو بفتح

بفتح و ضم هر دوم و ضم نیز بمعنی نوزشم مرتبه وز طرص زرکه آن عیار نیز گویند باشد جوجو و جوجو یعنی زر ...

جهلو بفتح اول و سیوم مشک سبز که زعفران در مزروعات است   جانه جوهر را گویند جیجو دانه اسفناج که سفید باشد
[illegible] که اندرون انار را پاک کرده باشند بچری و بچه نیز گفته و آنرا بعربی لفافی گویند بضم لام و کسر نون و قاف
چدرکاه بفتح جیم و سکون دال و راء بهار مخفف باشد جلغوزه چوز بفتح ... مانند بادام کیچتر دراز است و در نسخه میرزا ابراهیم
بیخ میوه ایست که از درختان جوز بتازگی شیر حلوا خوانند جت ... بر اسب باشد و در نسخه خامه بوزن پته جاده رنج
باشد کذا فی المؤید جوگ تیردان باشد گویند کمان و کمان جوله و رسی کلاهی جوله نام فارسی باشد بزرگ سبیه که
خارهای دراز دارد و آن سنگر نیز گویند بعربیه دلدل گویند بضم هر دو دال جرعینه چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود
آب در آن خانه جوبه بفتح سین و جیم کشتیت بعربی شیر و بصفت خوانند جاده نام ولایت از دریا بار جزیره
بفتح بضم یکم و فتح دوم نام دختران بهرام و پسر که در جایه اسب سوار بوده و فروز نام اسب است جفته بفتح جیم کج شدن
و خمیده و در مؤید بمعنی طاق بنا نیز آمده و جغنه بضم جیم لگدی که اسب اندازد جره ساخته شدن و جمع شدن مردم
از برای مهمی و کاری جراره بفتح جیم و تشدید راء یکی از اقسام عقارب بغایت گزنده و در اهواز بسیار باشد
و دیگر زلف معشوقان را گویند شیخ الرابع گوید   شکوفه بر سر شاخ چون جراره جانان   خفته بر لب جوبت
چون جراره جانان جکاشه بفتح جیم و شین معجمه همان سنبول که گذشت و آنرا ... و ... که در لطائف نیز گویند جبشته
جبشه بفتح جیم و در ابن معطاین و کسر شین معجمتین ... باشد که بعربی جانک گویند جغنه بفتح جیم و نون
و سکون غین معجمه فرخ چشم که از کشمش بزرد ریزند و خفته معرب است جغاله بفتح جیم جوجه از مرغان را
گویند جوزسته بفتح جیم و سکون فاء و فتح راء و سکون سین معجمه ... لیمان خام که بر درخت رسیده و آنرا زهره نیز گفته
و جناغ نیز گویند جله بضم جیم و فتح لام ... بود و بعضی ... که ماننده روز زمین از ... و در لغتی بمعنی ... آغ
آمده و دیگر بمعنی ... آورده و در رساله میرزا اطراف ولایت باشد همان ... که گذشت جرند بوزن درنده ...
باشد یعنی استخوان که آنرا ... جره بوزن بهره ... باشد که ... از آن ... جوزقا که همان
جوز مرقوم باشد جمره بفتح جیم و سکون میم ... اقسام شباط ماه جمره اول باشد در زمین گرم شود و چهارم شباط ماه جمره
دوم باشد آب گرم شود و بیست و یکم ماه جمره سیوم باشد نباتات گرم شود و در نسخه میرزا مسطور است که ... سقوط منازل
قمرات چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست یکم سقوط صرفه باشد و تاثیرات مذکور را
بطریق مزبور مرتب شود جکلاس بفتح جیم و سکون نون ... باشد جاکیه ساقه باشد جالیز بوزن فالیز جزی که از
آن سوال کنند جاتکا ... جیم موقوف ... جبه جامه ... جمری بفتح اول و ضم دوم و فتح
راء کسر

و کسر جیم ... گویند   جنا نام نباتیست و معدن او در زمین چین باشد و مضرت شراب دفع
کند و در زمین حبشه بسیار باشد ... و چون ... بخورند ... قیمت
آن ... معرب است   چلیپا صلیب نصاری باشد چوزه ... بضم جیم و فتح زاء فارسی و لفظی ... تازی
گفته اند و کسر دال ... و در مؤید الفضلا بضم جیم ... باین معنی است چوقا جامه پشمین را گویند چادر ترکان
و فارسی زبانان ...   چوب دست ... و چانک چکاکوت جکن ... ترکی
... گویند چرخشت بفتح جیم و ... آمده و سکون ... که انگور در آن ... کنند و در اداة
الفضلا ... انگور ... کنند و این لغت در اکثر ... آورده   چاچ نام شهریست در ترکستان
که کمان چاچی بآن منسوبست چچ بفتح ... بآن ... چند ... که ... بر هم بندند و
دراز ... لفظ ... کنند ... چکوچ ... گویند ...
مسطور است که در بعضی ... گران ... آمده و بجای کاف لام آمده   چماخ کیسه پوست
که ... و در ... نیز ... گویند و در تحفه آمده که کیسه پوست باشد که ... چیز
در آن نهند و ... نیز چماخ گویند چرخ فلک و کمان ... و دیگر چرخ معروف نیز نام شهریست در
... کذا فی التحفه و در ... بعضی ... که در آن انگور ... نیز آمده و ... بعربیه معصره گویند چج
... چخ ... جیم و سکون یاء آنکه آب ... بسته ... باشد   چره بوزن مره
آنچه ... در آن نهند چرغنه چراغ و چراغدان و ... چرغنه ... بجیم فارسی ... بوزن ... باشد ...
... بود که ... مردم ... افتد   چکاد ... گویند ... نامه   ... و ... ایشان ...
... و دیگر بعضی ... باشد چهرزاد نام ... باشد ... آورده   چکر ... در
[illegible] ... باشد در ... چار ... باشد و در ... چار ... و بعضی ... آمده و ... نیز آمده ...
فرخ ... و کثرت علف چنبور بفتح جیم و سکون نون و ضم ... تازی ... بعربیه ... گویند ... باشد
گویند ... شیرین   ... چون ... و ... چون ... و چیره نیز گویند ... باشد
چغز بفتح جیم و سکون ... و آن پرنده ایست که ... مانند ... و ... که چغرق گویند بجیم
فارسی ... نامه آورده که ... که آنرا بعربی ابوالمليح خوانند ... آورده که ... که آنرا ...
چادر گویند چشم ... که از ... و ... که ... چار مغز جوز ... باشد چا میوز ...

و درا دلپو و بیرون کشند و آنرا پابچو نیز گویند چون بعضی از آن جوز بود و که کذلک و آن مذکور شد   پابچسر و چکچسر

بر وزن و معنی قریب بشد و در تحفه پابچسر نیز آمده و چهین و فاو پابچسر و چیم و با و نون آورده و گفته که در بعضی بجیم و با و فارسی مشهور است

چماوشکش که بسیار بود بکوه خشم   حشم که چشم نام گیاهیست چاوشکش خوانیدن و مذکور شد بشد چکشر نام

سازی بود و نوروان که بسیار ترف سبب بود و دست سیم گشتند و چاکشر بقلب لشکر جیمش بسکون جیم جیم بشد

چخماخ خفیف ... بر وزن هیچ بفتح هیم و چو بالو ماست ... زنند نامیکنند و چق و سنگ زنند نیز گویند چش   چخماخ چق از زند

رنگ تیز چون بیا با پس   چک بحث و قباله و برات و نجا قباله آورده و ابن احمد و این در تحفه بمعنی قطره نیز آمده چکاچاک

آواز زخم از پای چاچاک جت و چک که سبز و ق ای نجا چاریند و در زده و خونا آورده   چکوک و چکاوک مرغیست مشهور که بنگ

و نه جدا روشن دنباله قبرة و ابوالمیح نیز گویند و اصفهان مورره خوانند و در ادات الفضلا چکوک نام کیاهیست و چکاوک بمعنی زاوی

ولی بشد چوک مرغیست که خوز رسیده کون آویزد و زود جش و چندان بانگ کند که خون از دهان شود و در بعضی نسخ چرک

آمده و برا مرحله اعداد زهیم چاک چاک یعنی طراق طراق و بعضی تلفظ درده نیز آمده چلک بوزن خنک کچک بشد چوبک

بوزن مردک سنج که بغیر ساعت بر کی بیند و چرک ... و در تعداد ابنان خسته چرک بکسر هم و دال ... نوخ و لوخ و شفه

نیز گویند چرک لشکر یکو بود دشته نیز چرکت بکسر هم و سکون راه فارسی مذکوریست جفنک بفتح دهنم جیم و سکون فا

و فتح نون بیابانی تون تا اخطر رسیده و چرند و ابیت دراز کردن که روح و چو بسته داده و لک نیز گوید چلک بضم و چلک طناب

ابرشیمین و در موید الفضلا چلک ردره و بفتح جیم و فتح لام یعنی مرقوم و سکون لام گفته یکزن بشد چنک بضم جیم و فتح

زن منقار مرغ بشد چیلک بکسر جیم و سکون بفارسی نیشت بت اگره چنگ بضمتین فعل حرب زنند چرکک مرغیست

مرداکو یک و دست فامه چالنگ جدا بشد و آنرا و بچک دست کین علط کشد نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز آمده چیلک

نیست که میان روغن پزند و چلاک نیز باین معنی آمده و چنگ بفتحتین پشه است و در فرزندان بشد چرخ رنگ حیوانیست

مشرع و در نوع گو یکی نیست آواز کند و لشیه از رود چرادک گویند چشمک گیاهیست که در راه در فرس الطب گویند

چرگ بکسر بین آواز در ارزنی بشد که از کاوش کنند بر آمد چنگ چند معنی دارد اول ساز مشهور دویم نگشتان

چنگال پنجه و چنگال که از روغن سر زنند و دیگر معنی هر نان آورده چنال مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط باشد و آنرا چکو

قتلغاق نیز گویند چشم احول چشم احیل هر دو بلوچ چشم نظر کوتاه بشد از روی خشم و غضب چنال چار بشد چول

منیه و بشد چپال و چرغول در دستت چغداول نام پارک هر شهر و نواحی اوست چنداول لشکر که اول که ربای کدونشکر

روند و دیگر چنداول و چنداول نیز گویند چکل بکسر تین شهریست ترکستان حسن خیز   چم بفتح مغنیت و دیگر ارچیدن

۲۴۲

چم چم خرامان و رفتار در دو ... ری و حج و بست خشم نام درختیست نیز بشد ... جغر فریخشم و نام درد

چکن بوزن خشن جنبه از کشمیری چاخ اسم موضعیست و بمعنی اشنه نیز آمده و چجیدن کوشیده کالبنه و سبزه

کدن چندان ستمی طلعت ... حسن چاسکدان و چاشدان هر دو هند و نوع ... بشد چپن بفتح هیم و کسر ... فاعلی

شه والمعرکه زنده ... بشد و کنکبرن منبت که از جو ... سرد و تنها پز و چوکبرن نام چو ... بشد که آن سبزه درود از جنیه

کشته چرا بیز چراگاه و حیوانات بشد یعنی علفزار چپیدن مرغان و دعی و بمعنی خود دن آمده و چیلان ... که بران که ادرا

غناب گویند بعربی شهر قزوین   چاو دست تمنت ... نام ... اگر درخشا نند و دیدگان ... ربین دست و غایب

سعادت و تحقیق العدیر بودن شیخ خیجیان چخبان بکسر هیم و سکون تسبیر ... رسید که بعربی لغز گویند

چو آن محقر جهان بشد چرو بن آن بفتح هیم و سکون راء چاچاچش و دو بین بشد چوچیدن بوزن کوشیدن لغزیدن

و افتادن بشد چنیدن بفتح حند بشد چرخیدن آواز کردن کرد و هند هم زن و امثال آن چاچان جنبنده بود و بعضی انگور ازند

بهر طرف میل کند و در نشان چکاوچکاوک بشد چاو چاو بانگ کنجشک گویند چرند بفتح هیم و سکون نون و ضم دال و سکون

نرم که بر هست نه بشد و نیز اسکون ... آنرا چرند نیز گویند و بعربی عصفور گویند چغو نوعیست از جنبه ... کوچک

نیز آمده و در عربی کنجک چغوک گویند چامه کو یعنی غزلخوان چشم آزد چیزیکه برای دفع چشم زخم بر بام خانه آویخته کنند

چاکشو سکون کاف و ضم شین و دانه بشد سیاه و دراز که با وزیب بیند در چشم کشند   چنیده و دم و زده و لغزنده

چاباک نیز بشد و بمعنی یکباره آمده و این معنی غریب است چرده بفتح هیم و سکون راء و دال زنجیر چاچاچی دو دیده گرد و دیده چغند بازیز

بشد که سطر بر زنند و دیگر قصبه بشد تکلیس که لوکپ و فروتنی گویند چینه بوزن سینه و چوب پشت در و چینه ها و امثال آن چاچاده

قصبه و چاوک کاخ بشد چکره بکسر هیم و فتح کاف و ... مرغیست که او را گاه و دیگ نیز گویند و بعربی لاکردن خوانند

چل چله ... و دو معنا کس کلمه عقبه و زرد گویند چراغ بر بفتح هیم و چراغوار هر دو بمعنی چیزیکه چراغدان را نهند و ... چراغ خانه

و بعربی مشکوه خوانند چاچج ... افروز بشد چامه شعر بشد چرده و چرده اول بوزن کرده دوم بوزن هرزه بوست لب بشد

دستنبه چرده و معنی سپید پوست چچله بفتح هیم و سکون یا و فتح جیم دوم و هسته فارسی که با سرخ ... ان بران لغز ... و بعربی ...

گویند چراغله بکسر اول و سکون غین کرم شب تاب چرده بفتح اول و سکون الف چرده بشد که بعربی ... شد ... گویند

بوزن ... منده چرابچانه ... و بمعنی چرا بیسته ده ده نیز آمده چالپسته بفتح هیم و سکون لام ... از اجناس غنیمت بشد

کرسبار گویند و آن او چکن بر شجاعت چجرعه بفتح هیم و سکون میم و ضم جیم ... فارسی و جنس ... زیند چینه بمعنی ... و گجر

فزاینده چوزه چوزه مرغ گویند که بچه مرغ بشد و نیز آن ... لحاف کرده و گویند که ... در آن افتد و در لشکر چوزه ... ک گویند

[illegible]

چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرغیست که شب بیرون آید و روز پنهان شود و بعضی آنرا مشکوا ایب خوانند نام فارسی که ایست که در اوزبکان بو خفاش مغز
بوم خوانند مرقوم شد و آن چوبی درختی که بدان عود است بخشند نام دارد به طول کشمیر خلیفت خزخزند و از خوشبو
بفتح هر چیز دیگر نام موج آب که آنرا الجزر و جزر آب و اما آب نیز گویند خوز نام ولایتیست که شکر خوب از آنجا آرند فاعلم بر بعض
مقام که فاعلم باشد سبب آنکه در بازو خزخز همان خزخز مرقوم خزبز است و از نباشد و بعربی داوبه گویند و ابو فضه خزبز آمده و بطلح خزبزه
و شیر شتر بار که چون آب کرده بعض اسکان که از در آب در کردن پنبه خس مردم خورده و نمک در السنه نیز از
بفتح مرغ بزرگتر از کلنگ و بعضی مردم کوهی آمده و در لغت حیوان خورد که بعربی دب چهره آمده و بقازی که بعربی خبر اینه فی الحسن لحب
رتبازی بگاه ارابه خفاش شتر آشوب و خفضه و شغوبه فحشر بفتح خا و سکون جیم همان بفتح خفتشر که در باب جیم گذشت
بفتح خفتر که در لوحه شود خزکی کشنده و خزانه سوزه که فاکشتر نیز آرایه و نام جانوری باشد و نبه حسن و فاکشتر رنگ بوده
و در کوهست نما چه انکه خفته و خزبشر خفه و درون بود و خفوشره مشک برکه و خفه و ابشر نیز آرایه خفتشر که بویشه
خزنخشر نام مبارز ایران خفاشتر که نقطه و خزف و آنرا خفیشر نیز آرایه و خفشر بوزن کوشر چنگ بچه و خشن بفتح
خا بوزن عبشر ما و وزن باشد خشن بوزن کشر نیز در بابت خشن که خاران چوبیست که برگران کاو بنده و داز کرا
ابجد گویند و بعض خفه سیه و کشان نیز گویند و در لسنه جابیه معروف که در کره پوشنه خزکی بعضین و خشر بله خرکی
خوشبه نباشد و دیگر چرسقط افکنده و از گوید خوشتر بفتح خوشبه نباشد و بلکه بعضی پوشش از اندام بگیرانده و بفتح
اربنه خارکشر بضم کاف و ادا موقوف سرمونا خرکشر نیز گویند و بعربی جرموق گویند خواجه تاش غلامان بگخواجه یک بگیرند
خواجه تاشر گویند و بعض عقد او خفاشه نیز آمده و خوشتر فریاد و بانک بلند و بکرنه نیز گویند خفتیاس بفتحاب و انشکرکه از
یک خبر باشد خس و خاش کاشر نیز بود و بعض خس و خاشاک نیز آمده خرطابط بزرگ باشد و بعض آید و ناودان
آمده خف رادی خفه که کهنه آشتر ترتیب دهند خفجاق با بستیوم فارسی نام بیابانی که در ولایت ترکان است
که ایشان خفجاقان نیز گویند خنج بوزن کنج غفه کردن و خناک چادر و دیوار سه کنج و او شب بانان کوسفند
در دکنند و در رب از جبین و فاله خطیر آسیب نیز آمده خزنک بفتح خا و سکون را و فتح میم مهره بوده از آبگینه سیاه و سفید
و کبود که برنج چشم بر بر کردن بنه تا چشم زخم نرسد و نیز کویند خزاذک بفتح خا و با و سکون را و ا همو خفقا باشد بفتح حجف
خلوک هر امرزده در او گوینده خشتوک نیز بنظر رسیده خناک خناق باشد بنیا که کلنجک ال خنجک بفتح خا و سکون نون و فتح
جیم خسک بود و بعض فارسی بمعنی کوخرک شد و بمعنی ... بمعنی سیب و داوه نیز آمده خنجک بضم خا و نا باشد که آنرا ورمنه
گوید خنجک بکسر خا خفیست کوی که بعربی آنرا حبة الخضرا گوید خنک بفتح خا و ضم یا حکم داستوار بنه خوزک بضم خا

و اسکوان

بسکون واو و را و فتح همان بفتح خرک مرقوم خمک بضم اول و فتح صدای دست بر دست زدن و دیگر بمعنی دقیق و کوبک که حیرش
در او پیشه آمده خچک بفتح خا و با خاله و زن بزرگ خرچوک بفتح باشیوم فارسی کیاهیست که شب زنان افزاید آنرا خروک
نیز گویند خوک بفتح خا و را و چوبی و اجب البصر بر آن جفا نند و دوره زننده و نیز خوک طنبور خچک بضم خا و سکون
نون بیا نه درخت خشن که در و بنان پوشند خدنک بفتح ظهر چشمنک باشد و بعضی رنگ چهره چشم آمده و بعض خفه
نیز آمده خمارکش مصفر خارکش و نیز نام کیاهی که آنرا بعضی مثالک م و خانه نیز زبان معنی است خنک بفتح باشد و بعربی ولو گویند
خالبک معطفه آهن کران بعض پشک کوچک که اکثر نیز گویند خاکنک یکی از قسم بازیست و آن چنان باشد که نفرا
نود هکنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از خاکرا و بخشش کننده آن باشد که پنهان کرده از نصف هر که بیرون آید غلب
باشد و بعربی صیفال بوزن قیقال گوید خزوک همان خزچوک مرقوم خزنک بضم خا و را مهملیه باشد یعنی مرجان
خدنگ بفتح خا و ضم دال گونه باشد لطیف که بر نگها الوان منقش کنند و جهاز و شیه کمان کننده خزچنگ سرطان
که آنرا کیکاسره و بیچک نیز گویند خرسنگ سنگی بغایت بزرگ و کسی که میان بد طالب مطلوب و مانع باشند خشنک بمعنی بگیر
و بعض کیدر نیز بنظر رسیده خدنگ چوبیست سخت که تیر از آن سازند خنک بضم خا و سکون ظیم گوید خنک بکسر خا و سکون
گوید خوچاک مرغابی باشد کبود فام که در آب باشد خول بضم و سکون واو جگاوک که بعربی ابو الملیح و قبره نیز گویند
و گردوهر کوینده و دراج سپید است و بفتحیتین نیز آمده خوهل بضم و سکون واو و ها کج شده است خبال بکسر خا و سکون با و فتح
و دوم کوبنده خوطال بفتح خا و قطار باشد یعنی پیست کاوی که پر از غله شده باشد خرغول همان خزرک مرقوم که گذشت
و نیز بعض بوزن طول باشد و آنرا خرغولک برای آن گوینده که غول بزبان فارسی کوشر باشد و چون آن اسب بکوش خرغول
آید و مستعمل نیز گویند بجهت سنت بهت بلوشر اسب خنقل بفتح خریفش باشد و نیز نام و قبت کباب خنج خلوب
و خطلان نیز گوینده خال م وشنه بزرگ سپ خبکال بفتح خا و سکون با و لام باشد چون سوراخ تنگ آن اسپ گوینده
که از چیزی کوسفند برد و بعربی بزرفام گوینده بضم و ا خم بفتح خا کثره و او است و خیمک چیزها و دیگر بعض تنجانه باشد بمعنی زمستان
خانه و دیگر طاق ایوان و مجاز است گوینده خم بضم خا ب غلیظ که از چیزی بیرون آید خزام رفتن بناز و سرکج و دیگر زنان
بیشتر صورت را گوینده و دیگر بمعنی تو به آمده خیم بوزن هم چند معنی دارد و اول چرکی بود که از چشم آید ۲ جراحت باشد
۳ جوالکه رسیمان دوزند باشد کهنه باشد و طولین سبد ترک دسته گوینده ۴ دسته شکسته ورده بمعنی الجه انگیزنده ورده
برآمیخته ۵ طبیعت مردم و خوی بوده مجاورا از خیم گوینده چه از درشت خوی خشم باشد و خیم طبیعت بمعنی خوی بد آمده و دیو دنه
نیز آمده خرام و دیگر بمعنی خاموش باشد و دیگر نی تیز آواز که در حربها زنند و دوینه هم نیز گوینده قام خند بچه و دیگر کنند را نیز گویند

ودیگر بفتح جیم و بفت کرده آمده و ضم بکسر فا و جیم هست   خدایگان پادشاه بزرگ را گویند خنداق موضعیست که
آب خوب از آنجا آرند خرخوان نام شهریست خواجستوان بضم هردو فا و یای زرد مرغیست تلخ ... [illegible] و دیگر نام نوای
از نواهای موسیقی خدان نام پادشاه ان خطا و هر او باشد و دیگر بفتح فا باشد خشک آن بفتح فا و سکون سین مهمله و کسر نقش
و نقص بیخ باشد خوان نیز آمده و دیگر بفتح فا و خدنگ کمان نیز گفته اند ... [illegible] خشین چیزی را گویند که تیره رنگ باشد
و خشین باز کبود رنگ بود و باشد بفتح و جیم و کوهیست و بفتح و ایشان ... [illegible] نیز آمده است و دیگر ... [illegible]
دانند ... [illegible] بضم فا و سکون ... [illegible] خدنگ ... [illegible] بضم فا و سکون ... [illegible]
... [illegible] باشد خزران بفتح فا و سکون زاء نام ولایتی که ... [illegible] و خزر نیز بدین معنی است خوبکان
نام دو دوست خضیدن بفتح فا و دال ... [illegible] بوزن ... [illegible] و دوات باشد و ... [illegible] بوزن ناشبه
و ... [illegible] بوزن ... [illegible] که در دستان باد و ... [illegible] از ... [illegible] و خورند ... [illegible] و آنرا
سنگ نیز گویند خوزان نام پهلوان اصفهان که خوزان اصفهان ساخته خوزستان و خوزستان همان خوز که گفته اند
ولایتیست ... [illegible] خوران نام ... [illegible] بوزن ... [illegible] که گویند
خنک الکین ... [illegible] خفته شده باشد خفته بدان خفیدن ... [illegible] خفتاندن ... [illegible] باشد
... [illegible] که کین ... [illegible] فرزند ... [illegible] سکسب ... [illegible] و وزن باشد
که آنرا ... [illegible] نیز گویند و خرخسته من نیز بدین معنی آمده و در بعضی نسخ ... [illegible] نیز بدین معنی آمده خسته مجروح کردن
باشد ... [illegible] بفتح کاف ... [illegible] کمان ... [illegible] خفتان جامه ... [illegible] در جنگ
پوشند   خو بفتح فا و جیم ... [illegible] آن ... [illegible] و دیگر ... [illegible] در میان کشت باشد و آنرا
بکنند ... [illegible] و دیگر ... [illegible] باشد که آنرا ... [illegible] گویند و این هردو لفظ عربیست و آن چیزیست که ... [illegible]
بچه ... [illegible] و ... [illegible] بفتح ... [illegible] نیز آمده و ... [illegible] چوب ... [illegible] حیوانات که
بسبب ... [illegible] در بعضی نسخ ... [illegible] خسته ... [illegible] گویند خشود ... [illegible]
آب ... [illegible] که ... [illegible] بفتح فا و سکون زاء و ضم دال مهمله ... [illegible] باشد که آنرا
... [illegible] نیز گویند خشک ... [illegible] نام ... [illegible] خسته بوزن ... [illegible] معروف باشد ... [illegible]
که ... [illegible] و چشم ... [illegible] بفتح فا ... [illegible] که ... [illegible] باشد و بعضی گویند که ... [illegible]
چون ... [illegible] شاخ ... [illegible] باشد ... [illegible] نام ... [illegible] که ... [illegible]

الخضابه

الخضابه خره بفتحتین ... [illegible] و نیز خرو ... [illegible] را گویند   فائده ... [illegible] حیه باشد ... [illegible]
گویند خجه بفتحتین ... [illegible] باشد خجره ... [illegible] و بجیم کوچ ... [illegible] باشد ... [illegible] بفتح با و کسر ... [illegible]
خطه و حنیده باشد خسته ... [illegible] استخوان ... [illegible] نیز گویند خستو ... [illegible] بفتح فا ... [illegible]
که ... [illegible] و مویز ... [illegible] که کوه ... [illegible] و ... [illegible] و سوف ... [illegible]
سبزیست ... [illegible] گویند خسته ... [illegible] باشد ... [illegible] خستنه ... [illegible]
خشک نیز گویند ... [illegible] خیده ... [illegible] بفتح فا و کسر ... [illegible] خفت ... [illegible]
خفنده ... [illegible] که در میان ... [illegible] بضم فا ... [illegible] و خنچه باشد خنچه بوزن غنچه آوردن که وقت
لذت جماع از ... [illegible] خنده ... [illegible] و در مؤید الفضلا نیز آمده بفتح ... [illegible] که در میان دو کوه ... [illegible]
... [illegible] خنجه بفتح ... [illegible] و سکون ... [illegible] خوازه بوزن غازه ... [illegible]
... [illegible] باشد که ... [illegible] و ... [illegible] افروز را گویند و بضم ... [illegible] آمده خوراب ... [illegible] ضعیف
که ... [illegible] باشند و آنرا ... [illegible] و در بعضی نسخ ... [illegible] که جمع ... [illegible] آمده ... [illegible]
بوزن ... [illegible] یعنی ... [illegible] که خوش گویند خوید بضم فا ... [illegible] گویند خیده بوزن دیده یعنی خفته
و خمیده و آن ... [illegible] نیز گویند خنجه بضم فا و سکون فا و جیم ... [illegible] نام درختیست ... [illegible] و در بعضی ... [illegible]
و بفتح سین مهمله و سکون واو ... [illegible] و دیگر ... [illegible] و دیگر بعضی ... [illegible] و در نسخه ... [illegible]
... [illegible] خاده ... [illegible] آمده فاده ... [illegible] بفتح فا و سکون ... [illegible]
و کسر واو ... [illegible] خوره بفتح فا و سکون واو و فتح را ... [illegible] و آنرا ... [illegible] آمده ... [illegible]
کشته ... [illegible] خرزهره ... [illegible] که ... [illegible] برگ آن ... [illegible] خوانند و نام ... [illegible]
که ... [illegible] باشد و آنرا ... [illegible] گویند ... [illegible] بفتح ... [illegible] باشد خوازه بضم فا و فتح ... [illegible] و طعامی
که ... [illegible] باشد کذا فی المؤید فاره بفتح فا ... [illegible] که ... [illegible] نیز گویند ... [illegible]
خوازه بفتح ... [illegible] که ... [illegible] فاده بعضی ... [illegible]
... [illegible] نیز آمده خنبه بفتح فا و سکون نون و فتح با ... [illegible] و در نسخه ... [illegible] خازه ... [illegible]
... [illegible] خنک ... [illegible] نیز آمده ... [illegible] خرنده بفتح فا و کسر ... [illegible]
آن ... [illegible] گویند که در ... [illegible] باشد ... [illegible] یعنی ... [illegible] آن ... [illegible]

دوست از خود برگشته و فرو افزونده و نیز با زنمود گویند بفا و قاف هر دو گویند خوه بفتح خا و فرق باشد که خوشا نیز گویند و بضم خا

که بهشت خنبه بفتح خا و سکون نون و فتح با نام شهر کوچک فه بفتح و لام مخفف همه باشد و هم رنگ کفش نیز باشد فلقه

بضم فا و فتح لام و مشدد ... یعنی رب غلیظ که از چیزی آید ... بضم فا و فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی بر آن [illegible]

[illegible] مجروح [illegible] کنند [illegible] باشد [illegible]

سر [illegible] بر بالین خوابیده [illegible] خطرابه بفتح خا و سکون طا و فتح با [illegible]

خنبه بفتح خا و کسر شین و فتح نون [illegible] رنگ [illegible] سفید [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح دال [illegible] نیز گویند [illegible] تحقیق [illegible]

باشد [illegible] و سکون لام [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بيت

[illegible] سخام وشن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دستبار معادن [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفراء شبه الماش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والکت بفتح دال و لام اشتر اشتران که انرا اشتین نیز گویند و دراشک بکسر دال و فتح راء فارسی بجوی دیوار باشد و بمعنی بر
درو هم نیز آمده و دم گرگ بهم کاف نیست گویند   داغل بضم دال عاقر بیشه که در صحرا بر بین فرو برند تا صید از ان بگیرند
و بدام آید و اغول هم آمده باشد و دغول بدین معنی است دغول بسکون میم و ضم غین دانه باشد بهیات گردکان که در بین
برآید و تعبیر بسفته گویند بکسر سین و سکون میم و الگکت بفتح دال و سکون نون و کاف ابله و نادان و بوش باشد و دل
بکسر دال و [illegible] در نسخه [illegible] آمده باشد که [illegible] در اصطلاح باشد و دل آنچه [illegible] که گندم از آن
در آسیا [illegible] و بمعنی مرد سفله نیز آمده دست قال و دست لاف هر دو بمعنی سودای دل باشد و [illegible] بار را موقوف و شرفنامه بمعنی
دست زن [illegible] که دغال نیز آمده دیو دل بمعنی سخت دل [illegible] نیز گویند داحول بضم [illegible] دار و آفرین که بر در
سالیان از چوب و سنگ ساخته و آن دکه و سکوی که بجهت نشستن راست کنند آمده   دم نفس و دم آهن گران
دهیم تاج باشد در [illegible] چوب که بر [illegible] نه بپوشند دژخیم بفتح دال و سکون زاء فارسی [illegible] جلاد و [illegible] گویند
چه این لفظ مرکب است از دژ که بمعنی [illegible] و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد [illegible] دژخیم گویند درخیم بوزن مرهم [illegible]
که [illegible] منسوب بان [illegible] بکسر دال و فتح راء فارسی [illegible] باشد دیهم بوزن بیهم [illegible] گویند
و [illegible] نیز گویند [illegible] متعاقب و پی [illegible] رزق و روزی باشد   دن بفتح دال
[illegible] بفتح دال و سکون [illegible] در احوال سمرقند
[illegible] نام [illegible]
و [illegible] دیگر نام [illegible] سمرقند و دیگر جمع [illegible]
شیخ سعدی [illegible]   [illegible]   [illegible] بفتح دال و [illegible] و سکون زاء
[illegible] باشد که [illegible] کشند [illegible] که در [illegible]
اند [illegible] چوب [illegible] باشد و [illegible] معشوقه باشد و [illegible] باشد که [illegible] معشوقه خوانند و دیگر بمعنی
پیاله [illegible] بزرگتر از پیاله [illegible] دهند [illegible] و برادر [illegible]
[illegible] دو برادر [illegible] گویند که چون [illegible] از آن قصه [illegible] بیاد [illegible] نظر   راه بیران
[illegible] و آفرین [illegible] نشستن [illegible] مطلق [illegible]
بکسر دال و فتح [illegible] و کردن [illegible] کردن [illegible] باشد [illegible] بکسر دال و دوم بفتح دال
اول [illegible] باشد [illegible] بفتح دال [illegible] بسکون [illegible] و دوم [illegible]
دندان

راه بیران [illegible] باشد [illegible] بفتح دال و سکون
راء فارسی [illegible] بمعنی حسرت باشد [illegible] بمعنی آمده بکسر دال و فتح همزه و سکون راء فارسی و لام [illegible]
[illegible] آوردن [illegible] دستان [illegible] کردن باشد
[illegible] بوزن [illegible] نیز بدین معنی آمده [illegible] باشد [illegible] هر دو بمعنی [illegible] باشد
دبستان و [illegible] هر دو [illegible] باشد [illegible] دستخوان آن است [illegible] گویند که در
همچنان [illegible] و [illegible] هر دو بوزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بضم دال [illegible]
دست [illegible] قطع [illegible] و دستگیر [illegible] و [illegible] و دوم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خشم [illegible] نیز بدین معنی آمده و آن [illegible] نیز نام [illegible] که [illegible]
[illegible] است که منسوب [illegible] و شرح آن [illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible] و دستان معروف   [illegible] بضم دال [illegible] از آن [illegible] نام گلی
که [illegible] چشم نیز گویند [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] بفتح دال و سکون زاء فارسی
[illegible] و [illegible] و [illegible] نیز [illegible] سخت [illegible] که در [illegible] بپوشند [illegible]
دیو [illegible] گویند [illegible] که مرکب [illegible] و امثال آن باشد و [illegible] نیز گویند
[illegible] باشد [illegible] و دیگر بمعنی پرست [illegible] بضم دال و فتح زاء فارسی [illegible] باشد و [illegible] از آن [illegible]
در [illegible] و [illegible] کرم [illegible] باشد [illegible] بضم دال و فتح [illegible] دال و سکون نون بمعنی [illegible] باشد [illegible]
بسکون [illegible] باشد که [illegible] و [illegible] نیز [illegible] و [illegible] نیز آمده
در [illegible] بفتح دال و ضم [illegible] گویند [illegible] بسکون [illegible] و [illegible] نیز آمده
[illegible] بوزن [illegible] باشد که [illegible] بفتح دال [illegible] خشم آلود باشد [illegible] بوزن [illegible]
بمعنی مردم [illegible] کردن [illegible] و دیگر بمعنی [illegible] آمده و دیگر بمعنی آنچه [illegible] کنند از چوب
و غیره و [illegible] گویند [illegible] که در [illegible] الله [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] که [illegible] آمده و [illegible]
که [illegible] نام گیاهی است که [illegible] گویند بفتح زاء [illegible] بفتح دال [illegible] باشد و دیگر [illegible]
گویند [illegible] بفتح دال و سکون [illegible] و فتح زاء [illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible]

.... که سقف چنان دارند و قدغن آن بود که زبر بغیر ... فارند که بشکنند و باخیار گردد و آلبوزه قسمی از شطرنج باشد و آن جمی
دالبزه ا ... ه و ... و در فرهنگ نیز آمده و بعربی جمع گویند بفتح دال و سکون ... و ... بوزن حربه ... و ... باشد دست بفتح دال
سمیر ... سکون را معنی باشد و ... بفتح دال و سکون را و ... در ... گوه باشد و در نسخهٔ میرزا و شرفنامه بدین معنی آمده
اما ... مطور است که ... و منوالفرج بن ... در کارنامه بفتح دال و زا و کاف ... و ... و در ... بفتح
دال نیز بمعنی آمده و ... بضم دال ... سنگ باشد که بفتح ... و ... که ... گویند و ... بضم دال و ...
در نسخهٔ میرزا ... باشد که چون بر زمین ... بر زمین زنند ... و مردم آن نیز ... کنند
و ... بضم دال و در نسخهٔ میرزا ... باشد ... و نیز ... شود و ... باشد ... بفتح دال و کاف ... در نسخهٔ
میرزا ... باشد که ... بر زمین ... باشد ... آمده و این ... بفتح دال و ... نعت
... و در ... بعضی ... آمده و ... بفتح دال و لام ... باشد و بعضی ... نیز آمده و در ...
باشد بضم دال و در ... بفتح دال ... مذکور آمده و بضم دال ... باشد که ... و بزرگ ... و ... بضم دال
و فتح ... فارسی ... و ... آمده ... بفتح ... فارسی ... دو ...
... دال ... بن معنی آمده و این ... دوشنبه ... که ... بفتح دال ... و ... فارسی
فارسی ... گویند ... زنبور ... گویند ... بفتح دال ... و بیخ ... و در شرفنامه ...
... باشد که ... بود ... بکسر دال و فتح ... که ... سیاه بود ... بفتح دال ...
دست ... از ... مرکب که ... گویند ... بفتح دال ... منوچهر
گوید در تعریف ... بضم دال و سکون ... فارسی ... باشد که ... در میان ...
و پوست مردم ... گویند ... بضم دال ... و فتح ...
دم اسب گویند و بعربی ... بفتح ... و سکون ... که از آهن سازند و در روز
حرب ... و بعربی ... گویند بضم ... که ... کنند ...
بود ... که ... گویند ... بعضی ... کنند و ... و ...
یعنی ... باشد و بعربی ... گویند ... که ... باشد ...
که در ... باشد و ... بعضی ... باشد ... یعنی ... که ... و جز آن ...
... بفتح دال ... که ... چون ... که ... بپزند ...

بفتح دال

بفتح دال ... باشد که مردم ... دارند ... و ... آن ... آمده ... مطور است که ...
... و طرف ... نیز باشد و ... باشد ... نیزه و خنجر نیز ... باشد و سر خنجر ...
... بفتح ... و ... هر دو ... گویند ... بضم دال اول و فتح دوم ... باشد ...
... تیز کنند ... گذارند ... و ... تا ... و ... طرف ... باشد ...
... بر زمین ... کرده باشند ... باشد ... و در این زمان ...
... گویند و بعربی ... گویند بضم قاف و فتح لام ... گویند ... بوزن ...
... تحقیق ... آهن ... گویند ... نظر گوید ... در ...
... و ... بفتح دال ... باشد ... بضم ... دوده چراغ ... نیز آمده
دوده بفتح ... باشد ... بعضی طالب علم و دانشمند دوده ... بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام ...
... همان ... مرقوم ... یکی از ... در ... که ... دیو ...
بفتح دال و ... فارسی ... که ... و بعربی ... خوانند ... زبان پارسی ...
... این زبان ... دری ... گویند که ... بن ... چون مردم از اطراف ... زبان یکدیگر
... باشد ... و دانشمندان زبان پارسی ... گویند ... دری نام کرده ... زبان که ...
کنند و ... فرموده ... که ... زبان ... گوید ... این سخن ... زبان ...
و ... باشد و دیگر ... دری ... عنکبوت باشد و ... یکی از ...
... و ... گویند و دیگر بعضی ... آهن گران آمده ... آهن گران ...
... دراز ... و دیگر بعضی ... آمده و در نسخهٔ میرزا کمال ... فرماید ...
... و دیگر ... باشد ... بفتح دال و ... گویند ...
بفتح دال و ضم ... که ... و ... آن ... و ...
... و ... خشم ... کنند ... خشم ... دو ... ۱۶ ...
... بفتح ... و ... شد در ... بعضی ... بفتح ... که ...
... و بعضی ... که ... و دیگر ... باشد که ...
... که در ... بفتح دال ... در شرفنامه ... خشم ... آمده ... که ... و عطر ...

[illegible]

[illegible]

والامر الشعرا رنگ بفتح هم وضم را آروغ باشد که آروغ نیز گویند رنگ بفتح را و زاء فارسی و سکون میم و کلمان العزیزین
و زبر رفته گفتن باشد و در نسخهٔ میرزا رنگ بکسر را غلام بچه ترک مقبول را گویند رنگ بفتح را و سکون با بعضی ازین گفت
در رنگ نیز گویند و بعربی دیگ گویند   رنگ چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند ابر خجسته گویند دوم
شتر را گویند ... سیوم ... طبع دارد گویند رنگ ...
پنجم احوال گویند ششم ... گویند در نسخهٔ میرزا بمعنی ... حنیت چشم اندک ...
آمیزه ... نیز آمده و ... نیز آمده و فتح باشد   رنم بفتح را
گوشت ... گویند ... آورده ... گوید ...
باشد و در نسخه ... خواه ... و خواه ... نیز ... نام ...
... بود و ... نام ... مشهور ... معنی است ...
... باشد و دیگر نام عاشق ... نیز گویند ... گویند ...
باشد و چون ... باشد و ... دیگر نام ... مستم
رستم زال را گویند ... نیز آمده چون مرکب ... مرکب باشد ...
نام آهن ... اسکندر ... نام ... بهرام ... ایام ...
روم و دیگر ... اضافه ...   ... باشد ... گویند رنجن بکسر
را و با موحده و سکون ... باشد ... و ... بمعنی ...
... گویند ... بفتح ... گویند بکسر را و سکون
با و فا و بعد یا ... خوانند بضم کاف و سکون ... بفتح را و سکون میم ... باشد ...
... گویند ... بمعنی ... بمعنی ...
رنجن بکسر را و فتح ... گویند ... بضم را ...
نام ... میرزا ... نام ... بهرام ... بهرام ... بواسطه
آنکه ... در نسخهٔ میرزا بمعنی ... آمده و معنی ...
بفتح را و ... میرزا ... بکسر ...
این معنی ... میرزا ... بمعنی ... گزیدن ... باشد

راغ بوزن

... زرده ... بفتح ... آمده ... بکسر ... بفتح را ...
... بکسر ... بمعنی ... باشد ... بمعنی ... آهن ...
... خاقانی گوید ... بمعنی ...
... گویند ... باشد ... بفتح ...
... باشد ... بفتح را و سکون ... بفتح ... بفتح را و سکون ...
... خوانند ... بفتح ...
... باشد ... آمده ... بفتح را ...
... بفتح ... گویند ... بفتح ... بکسر ...
... بمعنی ... بفتح را و سکون
... باشد ... بفتح ... بکسر ...
... نیز گویند ... باشد ...
... این ... باشد ... بمعنی ... گویند ...
... باشد ... بکسر ...
... بفتح ... بفتح ... باشد ... بکسر ...
ارزه بفتح را و سکون ... باشد ... بفتح را و سکون ...
... بکسر ... بکسر را و ...
... باشد ... نیز ... باشد ... بمعنی ... بکسر را و سکون ...
... بفتح ... میرزا ... بمعنی ...
... بفتح ... بفتح ...
... بفتح ... باشد ... در نسخهٔ میرزا ...
بکسر را و ضم کاف ...
... بفتح ...
... گویند ... قسطنطنیه

[illegible]

[illegible]

زنج نام جزیره‌ای که سفر مشرق [illegible] و دیگر گویند که آن نیز گویند زنده‌وف بفتح نا [illegible] باشد و دراز زنده‌خان و زنده‌ناف
و چیز دراز و آسمانی از آسمان نیز گویند زنف در لغت معنی زنده زفت آمده و کیک نیز گویند زنگوک مهره که آن کرده
زنگ بفتح ریگ که در آب [illegible] زنگ زاج سیاه باشد زنگ بفتح [illegible] که در رفت رازون و هستند که از آسمان [illegible]
نیز گویند و تعریف لب گویند زنگوک بفتح نا کری که در آب باشد و در کلاچ و خون جگه دارد نیز گویند زنجک بفتح زا و جیم
فارسی بیکار از مرغان است زرنگ بفتح زمین ریگناک زرنگ بفتح زا [illegible] گویند که همیشه آنرا سوزند و گویند
که آتش در آن تیغ حفظ کنند بیت [illegible] زرنگ [illegible] باشد و معنی [illegible]
زن آمده زنگ بفتح زا و نیم [illegible] بیت [illegible] زنگ چند معنی دارد اول زنگ [illegible]
دوم رنگ [illegible] سیوم بمعنی شعاع [illegible] آفتاب [illegible] گویند [illegible] برای [illegible]
آن چه چو زنگ چهارم [illegible] پنجم بمعنی [illegible] ششم بمعنی [illegible] چشم
هفتم بمعنی تیز [illegible] آمده است زرنگ بمعنی [illegible] جهت [illegible]
سیراب [illegible] فرزان زنج بر وزن [illegible] زرنگ [illegible] کنند و [illegible]
زنبق بفتح زا [illegible] گویند [illegible] که [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نام [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] بفتح زا [illegible]
[illegible]
[illegible] زفتن بفتح [illegible]
[illegible] بفتح زا [illegible]
زبان [illegible] گویند [illegible] زبان
[illegible] زبان [illegible]
که [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible]

زبان

زبان برای [illegible] زبان [illegible] زبان [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
و مرغ [illegible] نیز گویند [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبر [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] گویند [illegible] زرنج [illegible] نیز آمده زوبفتح زا
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
بفتح [illegible] بفتح زا [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]

بیت و آنرا مرغ رسپ نیز گویند و در سخط گویند که زاک بفتح زا و نشد بد نام جزو بشد و آن با نوشت که در میان
نقره زرد در هوای گرم و بر برگی نشیند و برگ نیز گند زنبوره نقش و نکار رشد زه بفتح زا و زن و نطفه
فرزند و بچه زه کمان و کلمه تحسین و آفرین دیگر زه کرمان بست زنوفه بر زن روفه گاه زیب و آرایش
زبه زلو که زه با بنه بشد زهیر روز روزه و آب نیز بدین معنی آمده زرآبه بفتح زا و میم سنگی است شبیه بزاج زراوند
بفتح زا و جیم نام زنگ که در جنگ در میان در میان معشر و جار زر روی شکست و آنرا اسکنه پیکر نیز کرز اسپه جنگ
کرد زرنیخ بفتح زا و زری ورده و فارسی است که بواسطه زرد آورده‌اند جنس و آنرا زرده نیز گویند و جهد رفوته
بفتح زا و ضم بفتح زر که رنگ زر که بر دو رسپ و بشد و آنرا هم بسته حضرت و کتب نیز اسپید زنگانه و زنگاله
خار بسته که خار را رنجه سو هم بر آنرا زره و آتش لشتی وجود و ججو و زال بجه هم و دوم بفتح و مجلاسه
دردنه و خرکا اسپزل و سکاشه و سکه نیز گویند و تبرزی و مع خوانند بفتح دال و لام و اسکان عین مهمله
و آنرا هم زنبوره بفتح ره و جنسیر در اسپه زبازه بفتح تحسین و از بر تحسین زنگانه نام رهوی بشد زنگوله و زنگوله
مه جهر که آنرا زنگ و آنکه نیز گویند و نام مه زر هر دو نی که در جنگ و در زده و مرغ خوانند ابراهما اسپ کشت و دیگر
پرده رزده و دار و سبز بشد زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام امیر بشد و در شرف‌نامه نام مه برزی که پدر شیر
شاه و دن نام داشت
زاهدی بوی خوش بشد زبان ظاهر نام کیاه بشد زرده و اهر بعنی زرنام عیار
زر ده مه شده زر تش سر هان بعنی نام عبارت زنی زند که ناکشنه و دیگر دیوار زنگانه زینه
و دیوار بعنی دیوار و دیگر بعنی جانب و از دیگ و سوی نیز آورده زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود
و زر گلمن نیز زری بشد منسوب بر آن کیمیاگر زنجی بفتح زا و اسکان نون و دال مهمله و کسر یا و میم مرد بی‌دین
سخت و بتکلف و سطبر بشد زرای بفتح زا و ب و مه و ده و زنده که بسیم و طلا آرایش بشد زعفران بعنی
زعفرانی زغند بفتح زا و فارسی بعنی مجه بانگ جنبد بود که درآن کشنه و بزرد و هنوز بانگ
مخصوص یوز بشد زرد بوزن بزرد لب و موزون بشد زکفر بفتح زا و کاف و سکون فا ... سه
گویند زفیر بفتح زا بانگ و نعره و درب ذال و یسفنی بشد زافر بفتح زا نام مغز بشد زوغر بفتح عنبر جلد
مرغان بشد و گنز و نیز گویند بفتح کاف فا دری زرد و زر بفتح زا و میم و ابن بشد و بید و معرب است و بزبان مغول
و فرنجان گویند زکور بفتح زا ... زکور که در زواد و زری که نشت زرد که بهر بشد که بر تره و روغ کنند
و بعضی سخن بدین دیده و گویند و در گشته کیا هر است هر چند سته آنرا فا به نتواند فرو برد از فی بسته پرکار است ...

تمت بهو ...

سخن بیهوده و بیکاره گویند و بمعنی علفی که تخم آن نباشد و قرائ بزم باشد که آتش بآن فرو زنند و فرو زینه نام
نیز گویند و اشخص را گویند که کیابیت که خوابش بیدار رواد و دو روغ کنند و آن را لنگر خوانند و در بیت بی علطو است که
ژاژ حنیفش باکله البعیر و آنرا اعنیش گویند و صاد مهمله ژکس بفتح زا و کاف معاذ الله گویند
ژرف عمیق بود از چاه و غیره و دیگر نظر کردن بود بدقت ژک بفتح زا بمعنی غو بحو سخن گفتن
بشد و آنرا ندیدن میگفته اند و حالا در شیراز لند یدن گویند ژنگ بفتح زا و سکون فا جرک که در کنج چشم
ژیک قطره باران و ژنگ لبون نیز باین معنی آمده ژاژ ژومک بضم زا فارسی و ضم و فتح نم اسپ باشد و بور او را
لیابکسر لام گویند ژکان بفتح ژا و کاف فارسی آن را گویند که از غایت خشم بخو سخن گوید ژون
بضم زا بت کا و را بعربی صنم گویند ژنگدان بمعنی ژنگل آمده و آنرا ژنگ و ژنه و ژنگوله و جلاجل نیز گویند
ژیان خشمناک و تند خو باشد ژاله شبنم و تگرگ و غریک و میده که شناوران بآن شنا کنند شمس فخری
بهر دو معنی گوید ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود ژاله تا غسل نام او نشاد کنند بیکر آب
شود ژاله ژکاره لجوج و گران و ستیزه کار ژنده بفتح زا خرقه کهنه باشد و عظیم و بزرگ را گویند و ژنده پیل
یعنی فیل بزرگ ژنگه بوزن خسته قفس که نعل اسپه چنانچه خوشنه را الله داد خالی کرده اند و زره و کند ژیره
بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف و سته نکهه آهو
و گاو و امثال آن ژنه بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد ژی بفتح زا آب و شمر باشد

ساخراج باشد سادا خالص باشد ستابکسر بستان کن بمعنی پا
بفتح سین و سکون با و زا تازی ضد سپید یابعنی نامبارک قدم سر و ابفتح سین و سکون راحدیث
و رشت و بمعنی دروغ سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشتی که از گندم بلغور و سرکه پزند با گوشت
سدهر ابفتح سین و دال و سکون ها نام درختی که در لرها و رباشد سمیر ابفتح سین و کسر میم و سکون یا تخمی که
حجام تخم کنند نیز بلکه بضم سین و فتح میم نام ماهی با نوعی شیرین باشد سوهر ابضم سین نام وزیر کیقباد باد فرس
سپید با بمعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام طعام نیز باشد اما باین معنی پای تازی باشد سکوپا نام مردی ترسا که دیر نشین
بود و در سخن معروف است سینا بدرشیخ الرئیس بو علی گوید که طور اسینا گویند و در موید گوید که سین بفتح سین باشد اما بکسر
مستعمل است و دیگر لقب بو علی باشد و در شرفنامه نام پدر بو علیست سیاسیاه باشد ستاوستا بفتح و ضم سین اسطخان
است که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است سیاب حیات باشد سواران آب حباب باشد

سیاب م و دیگر خیره آمده سیب بضم نیز گرفتگی است در شعر و کار و تیغ تیغ است سر خار بضم سین برنیت
ابی و امراز معروف در تبریز و در موید بر نده است تبرزو که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکی مرد دیگر نیز بیند
لا آواز دهد و بر سمت او از لقصه ملاقات رود و الا طاق نشوند و بیقرار باشند تمام شب چون از جفت جدا افتند
جفت دیگر نکنند و اگر جفت خود سالها در آتش بیند او نیز خود را انداز در آتش اخر چاره ندارد که نیز گویند و دیگر بعضی گمان که نیز آمده است
سرکوب بلندی که بر قلاع مشرف باشند و نیز بنزرش اگویند بعضی حریف قوی بجنگ و خصومت آمده و در اصطلاح
انفرا بعضی فایق در هر فن مذکور است سنجتا با دوم فارسی نام ولایتی که کاموس ضابط او بود و بسیار از فرا سیاب آمد در ستم
کشت سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایت ترکان سنب بضم سین و سکون نون ستم ستور و سوراخ کنند
سفت بضم سین بمعنی محکم و الماس بکسر سین مستعمل است سفت بکسر سین کفت باشد که بعربی کتف خوانند از ق
کوید نیز سخ بند و بهره عامهاء قصب نیز شم گیر و بر سفت حمل کن نیز سخت و دیگر بعضی و زن کرده شنید
نیز آمده سموت فراک باشد سویت و سویس هر دو بمعنی غفلت باشد سیه دست بخیل و شوم سرشت
سبیت بفتح سین نیز و با فارسی و سکون یای دوم و در موید بوزن هنر بر آمده و هم غندر را گویند یعنی بزرگ و در نسخه
مرزا یو نجم و خو یبد باشد که چار دانگ رود و بکسر سین و فتح بلید و بد بو باشد سپید دست نیز سخن سقرلات بفتح با سوم جامه است
پشمین که در فرنگ بافند و آنرا اسقلات و سقلاطون و سقلاطین نیز گویند سقطات بفتحتین عناصر را بود یزدان
در دویتی اسقط نیز آمده سومنات بتکده که بگجرات هند بود و محمود سبکتگین خراب کرد انوری گوید دست الف ف تو
بر بدعت سرای از کار دست محمود بت بر بتی نهاد سومنات سبلت بکسر سین و با سکون لام بریشم که از چرم خام
چرند و کافران و جز ایشان از جوق به کار برند ستغلاب بفتح سین و سکون خا یاسین باشد و در فرهنگ فخر قواس
سلخ و سارنج نام مرغی باشد خرد و سیاه و دراز با پای سواد از گویند صفار گوید نوکودک خورده و من بر سر بلجم
چانم ببرد همی بدانم بجم سیچ ار آنکه عادت دهقان را نیز گویند فردوسی گوید اگر امشب اینجا باشم سیچ باشد
کسی را رهی هست سیچ و در نسخه بمعنی خانه و شبستان و دیلمیان و خرگاه عاجزی باشد سیچ بوزن چ حرف ره باشد و هم
سر غنیت گاذ المؤید سد برنج بکسر و فتح را هرز مدام گیاه باشد که آنرا اسفرنگ و سپرغم نیز گویند سنج بکسر سین
و سکون نون سنج را گویند سیج بضم نقب باشد سیج بفتح سین و سکون وا مویز باشد سیتج بفتح سین و تا و خیره باشد سباج
زغیت گنجه خوار و در ختی بزرگ و بعربی بمعنی چوب که از هند آرند و بعضی چلتان نیز آمده سرج سارک باشد و آن
پرنده است خورد و ستر از فخته و سیاه و آواز خوش دارد و در شرفنامه او را ب روسبجه و سارک و شارک نیز

کبنه

وش رگ نیز گویند سنج بفتح سین و نون و سکون خا بمعنی شکل نفس باشد سکج بفتح اول و ضم دوم گنده
و دهن را گویند سکج ارج قطا باشد و بعربیه اورا اسفرود و سنجوارک نیز گویند سنج بفتح سین و فا خربزه نارسیده
باشد یعنی کالک سکار یخ بضم سین آن سکج را گویند که گوشت یا نان از تنور بیرون آرند سرایخ
بضم عین و سارغج و دجی که زنان بدان زینت کنند سنج بفتح سین و سکون فا سنگی باشد و آن از عرض شراب بود
که بعربیه شش خوانند بر بسط که آن مقدار جوش شد که رفته یکی از زنان بماند سیج بکسر سین و سکون با سازد شرب باشد
ستیج بفتح سین و کسر تا و سیج جز از رانست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون سیالخ بفتح سین یا و کلام خارج جنگ
که از آهن سازند و در پای قلعه ریزند سنباخ بفتح سین چوبی که بام خانه بآن پوشند و سنجر را چون کنند ستالخ بکسر سین نیز شاخ
که از آهن شاخ دیگر بجوید سوبخ نام شهر است سوخ بفتح سین شوخ و چرک بود که بجامه و تن نشیند سنخ بضم شاز
سخ بضم سین خوب و نو شیر نشد ستاد بفتح سین صف بلند باشد و دیگر صف باشد که سقف و در ایک ستون بر افراز
بشند و در تحفه صف بالا باشد بمعنی رواق سند بکسر نام ولایت مشهور و دیگر حرام سلاده گویند سیلا بکسر خشنی باشد که سید در کوه
دشت بکنند یا کرده باشد سازمند بمعنی ختیه باشد سیادش کرد بکاف سیاوش آباد شهر آباد کرده سیاوش همتداب
از سغد بضم سین و سکون غین ولایت خرم از ماوراالنهر سیند بضم علف خشک سمرقند و سمرکند سپید رنگ بام
کویت که در شهنامه مذکور است نام رود در حرم باشد سین ند بکسر سین و دال هموار و سکون نون که در شاهر مسطور است کم
هو یعتقال الرجل بجلد رجل رجل نخر و حرعدا یاه یعنی نیدانست که گشتی که با خود سالها پیش دیگری بند کرده او
بیند از روشن از شوید خواند بکسر سین و سکون غین بمعنی دیگر راهم زیبا بوده و در فتح با شد و بعضی رسید نیز آمده که
یکماه اسطرلاب حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و بکر دیگری را شمعی بگیرد و بدو کیپ خیمه آید با خانور یا بی در آن نهد و سود جخ خشند
داود بکسر بنید و بعضی ارسنی آمده که در باز بعضاء از آن آویزند و بعضی گیاهی که در آب روید و آنرا فوکه جا نیز گویند سریل بوزن ن
شعر است و در تحفه سرید بمعنی عنقا آمده و در سر بکسر سین و فتح را این معنی آمده و گفته که هو نبات یتعلق بالشجر اذا جف
مسار سیاده بنفه سنار سنیار بنفه سیابد برکه و آنچه میان سر اسفراکو بند سپور لوزن تابود بمعنی پالان
پرنده که لذ میشد و دیگر با رشا باشد سپد بفتح سین و جیم برای کشت باشد سپر سعر و ادخار لوزن پرداز شو
و مردوستان باد بفتح گناه بر شخ نسخه سپهبد سپهسالار باشد که زبده سپهبد بان عمر است مغرور باد شاهان طبرستان
چنانکه قیصر خاقان که مخصوص پادشاه ترک است سرجکاد حکاد بمعنی بالای سر و سرجکاد بلای او سقر و ذیمان
سکوارج مسطار سر و گویند که سلاح باشد سود بفتح سین و وا و ظرفی که از چوب چهار پایه سازند سپیده نیز گویند و ملوی باشد بفتح

معالا

سین و با و ذال معجمه سود کف باشد که در خراس باشد از زر نشسته سیاه و دیگر شبه ایلا باشد که از برنج کنند اسپندار اسفندار بفتح شده

که حوت در رو باشد سار مرغی باشد سیاه سخن گویا و در شیراز کاو غنک گویند و گویند مرغ نوعی از آن است و امثال

سار نیز گویند و بعضی بمکان نیز آمده چنانکه گویند غنک ربع گویست و بعضی نامند هم آمده چنانچه گویند دیار سار و سک سپاد

بضم سین و با فارسی کار و آهنی که زمین بدان شکافند و دیگر بمعنی مصدره آمده یعنی گوی با مجلی که دو انگور فت رنج و بعضی ظرفی که

انگور با آن از چهار ریخته و سپاد ابیاض فارسی آلات خانه آورده و سپاه تاری بوای که بشترمند کورند ستیغ بفتح

سین و کسر تا حمیری باشد از نکته در تحفه و نسخه مرزا و غیره بمعنی بخشش درم و نیم آورده ستغ بضم سین و غین خارشتی

که خار ان بدن خود را چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کنند و در نسخه قنامه اسطیجیر از خارشتی کوچک تر شده و در باد نیز کار نیز شده و

ذمانه نیز گویند سناد بفتح سین و نون محملی بجر که آب آن جا تنگ و تیغ کم باشد و هم آن باشد که کشتی آنجا

بند شود سنگو دستر بو که فقاع فقاع در آن جنبد و بعضی باور رسیده در که بنظر رسیده سوغات و دیگر سوراخ سوفال

گویند سوزنا گویند بیت جن سوزنیم شعر خانه بر آن شعر مانند بیکی سوزن سوزن شکسته سیفو بفتح سین و ضم

فا جامه ابریشمین سیل بکسر سین و یا دو نقطه کشیده باشد و آن نانیست که از جو و باقلا و جاورس پزند سنگخوار ادام بر

که بتازی اوراقعا گویند سنجیج بفتح سین و یا و سکون نون و ضم جیم آتش باز را باشد مسرو و قوس و قزح باشد و سپکرش رونده

و نیز گویند و بو بانحت ی اسپر گویند ساز و برنج ساخته شده کار سپهر ادبعو کره آتش باشد سکاد بفتح نقال

باشد و نیز طلای را گویند و در سو با انگشت افروخته آمده بکسر سین سکجکو سختی کشیده باشد سخت سجا سماکا و بعضی بیوکش سخانه

سنگار بفتح سین و ضم کاف نام شاعر که مرقوم شده و بو با اوراد لدلدل گویند سمنی بفتح سین و تشدید میم مفتوح حاله البته

سمندر و سمند و رو پشت که در آتش زنده کاکند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند و چون چرکین شود در

آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست در آتش زند کا کنند و چون ماهی در آب و در تحفه گوید که پیداست

یعنی مانند موسی و جانوریست که در آتش رود و در آتش باشد و از موی او جامه بافند و پای آن از پوستش بجز گستردن کافی

باز دارد که دایم در آتش نباشد بلکه گاه در نار رود و باز بیرون آید سنجاد بفتح سین و سکون نون نام قلعه است که ملکالحجر در آن

متولد شده سپه بکسر سین ماده کاو باشد سپهر طلوع که دو است لاله در نسخه مرزا بمعنی ماده کاو آمده سیب بکسر سین اول و ضم

سین دوم و با و سکون یا و نون گیاهیست مانند بودینه که دفع زهر عقرب کند و بتازی سیسنبر گویند اتا بفتح سین و دوم

و با ساکن بضم سوم الکانه که از آن قلم کنند ساس بفتح سین دوم مرغ کوچک سیاه که او را سار و سارنج گویند

سکات بعضی سنگ مانند و حریف و طالب نیاز را اطلاق کنند دیگر و لایت سایه سالار یعنی لشکر و مهتر کاروان

سپهدارم

سپهدارم سیح نور بفتح سین بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد سنقر بضم سین و ستم شنقار باشد که از

جلید جوانحت و پادشاهان بدان شکار کنند سنکلهر نام پشته معروف و دیگر سفر افتادن اسب باشد و در قتال

مهره و ختر روی یکی از اقسام بازیهای باشد و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا در هوا کرده راه روند

و آن را الختک نیز گویند سپیداد بکسر سین و فتح با پارسی مدت ماندن آفتاب در برج حوت که پارسیان بیگاه

دانند و اسپندار نیز گویند سبع عشر یعنی آن نقش که بر سر دو آیت از قرآن مجید نویسند سکنکو بفتح

سین و کاف اول پستان باشد سیبه جانوریست مانند لیکن بسطبرتر از راسوت و او را جوان زنان خورند

بنهایت فربه شوند سبزه بهار دیگر نام نوا از نواهای موسیقی منوچهری فرماید بر سبزه بهار نشینی بمطرب

بر سبزه بهار زند سبزه بهار سو چرخی نوعی از گرد و در نشه و امثال آن سه تار را از نخولها استعاره است یعنی تو قیف

مکسر بوکار بعضی زخم زده و معیوب سپید سه زخمه یعنی و ارد اول نی و چنگ و عود و امثال

آن دوم شخص که کار بر دنق مرقسم سوم ستم رنگ ار و نخجار باشد چهارم سیم بر دو چنگ باشد سپوز اسم

فاعل بمعنی در اندرون کردن است و سپوزر را بمعنی امر نوان گفت سپیز بفتح و تا سکاری سنجیز بمعنی سستیم آمده

که روز فنیف است سکنک اندار بر نشان چو که بشیر از آن کلوخ انداز گویند و دیگر آنچه دیوار قلعه سازند و از آن خاک

و سنگ بر بر اندازند و بعضی خار را ایم الخمر نیز آمده سپیده بار یعنی دو رنگ سپیز بضم سین و کسر زان که بر بالای نان کنند بیرون

سپیز نوا از نواهای موسیقی سرز بفتح سین و سکون را مهمله را گویند المؤید سر آندار نیز چیزی باشد که بر بالای

مجر اندازند و نام راهی از مقامات موسیقی و بعضی جا لاکسبر آمده است سروناز سروی که شاخ آن مایل بیک طرف بخلاف آزاد

که شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرو راست و در شاخ که هیچ یک قسم ندانسته باشد و یکی از نواهای موسیقی نیز سرو را گشته

سیز بکسر سین و سکون تیز باشد ضد کند سپارش شکر باشد و بعضی دیگر لطف آورده سوس بضم سین سیاه باشد

داور از آن بواسطه فربهی خورند و در مؤید بمعنی اصل و طبیعت و گیاه نخجب مغز سیبت آمده و دیگر نام درختی باشد

سرکس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز سوکیس و سرلیس هر دو بفتح تا و کسر کاف قوس و قزح را

گویند سوپاس بفتح سین و سکون را مهمله و با فارسی گرد باشد و سرپاس بفتح میم مجمله نیز آمده سادیکن بکر و او

و سکون یا بنه معوج کرده که بر جامه نهند و در مؤید نیز آکنده باشد که در روز جنگ پوشند سیوس بفتح و کسر اول نخاله

باشد سنبله و سبوس بضم اول و سکون سین دوم صمغیست که از روغن بکلان از آن گیرند و بعضی سرخ نیز آمده سقلین نام

شهر آبادان کرده ذوالقرنین سولیس بفتح سین و کسر واو و خفت باشد و سولیت با ضافه تا باین است و گذشت

ساس بمعنی لطف ولطیف باشد سیبوس بفتح سین وسکون یا حطی وضم با تازی بزر قطونا باشد واورا اسفیوش
واسبغول نیز گویند   سروش نام جبرئیل باشد خصوصا ونام ملایکه در شرفنامه نوشته که بضم آورده ودیگر فرهنگ
هفدهم از ماه را گویند سخش بفتح سین وسکون خا چیزی که بمنزله جامه پوشند سرب بفتح سین وسکون را مهمله
بمعنی پاکتان شکک را گویند سرجوش شوربای که در اول جوش از سر دیگ گیرند سفته گوش یعنی فرمان بردار وبنده ومطیع
سرباشی مر سر پس مدان مرقوم سرشی نیز دال خاص که خشک بسته شده شکاش بکاف فارسی وکسر لام اندیشه مند ومتفکر
برین سنوش بضم سین وکسر نون ریزه آهن که در وقت سوهان کردن ریزد سیاه گوش جانوری است درنده که ... علامی
بآن شکار کنند ستایش مدح باشد سرشنج بکسر سین وفتح را سقنقور که ... باشد رشکن باشد یعنی ... سپله شی ...
چاوش باشد ... که از پیش ... دور باش گوید ... بسلطان مرکوبند ... قدیم ... پوشیده ... *
مهیب ... چنین باشد که مردم ... دهد که چون از جای برخیزند سر ... کردد
سقرلاط بتا قرشت نیز آمده وموقوف بحذف را هم آمده که سقرلات باشد   سیریغ بفتح سین وسکون یا ٤
فارسی وکسر را خوشه انگور پروانه باشد ودر تحفه بمعنی خوشه باشد که هنوز درست نشده باشد بلکه از از زن خورتر باشد
ستاغ بضم باشد بمعنی کره زین ناکرده نیز آمده ودیگر بمعنی اسب زین آورده ودر نسخه بمعنی کره اسب شیر خواره
واسب مطلق وشتر بسیار شیر نیز آمده ودر رساله ... نیز ... باشد وبدین قول اعتماد داشته است ستیغ بوزن
دریغ بمعنی چیزی راست مثل نیزه وستون راهم از آن آمده است ودر جمیع نسخ ودیگر معنی قله وسر کوه واقلا
مستعار ... سماروغ گیاهی باشد که از جاهای نمناک روید آنرا شیرازیان ... خوانند ودر ... نیز روید
وخوار اصفهان ... خورند ... نزد ... که ... وارد آنرا ... کلاه خوانند ... ولایت جلود ... فارسی
نیز گویند واز ... کلات ... دیوان خوانند وجایها نمناک واز دیوارها ... روید ... بزرگ باشد ولهذا
خاویش ... گویند ... خایه ... از جبال ... گویند وعوام ... مار
گویند سیغ بمعنی تو در خوب باشد عنصری گوید   برفکن برقع از آن ... سیغ   تا برآید آفتاب از تیغ میغ
سغ بفتح ... را گویند سباغ بکسر سین وبا تازی نان خورش باشد ومنه ... جمع ... مع الفاء سرف
بفتح سین وبعضی آورده اند سفال باشد که حالا سرفه میگویند ودر شرفنامه بمعنی درد گلو آمده که از سرفه کردن باشد مع القاف
سنجوق کسنجق بدر کلاه پادشاه اجلوة سنجق علم باشد ودر نسخه معنی اسنجوق نیز باین معنی آمده سغراق بفتح
سین وسکون غین کوزه لوله دار خواه چینی وخواه سفالین وکاسه ... نیز گویند واین لفظ ترکیست مع الکاف

التاری ستاخ شاخ نوکه بن درخت بجهد ودیگر شاخ نو که از درخت بجهد اورا بخورند وترش مزه باشد
که اورا خورد ستانه ستاک نیز گویند اما از اصل است وان مطلق شاخ معلوم ... وارزق گوید بار دیگر بر ستاک کیلان
وبار که بار اختر ... ابر مروارید بارستک ... معصفر سنک نام غلو نیز ... تنگری را گویند سنداک
بفتح سین ودال وسکون نون کفش را گویند وسندل نیز باین معنی آمده سخت ... سکون را مهمله ... باشد
اما شیخ عطار بسکون خا خم کرده وگفته ... چو در ... شد ... سرگشته ... دشد سبادک
بفتح سین وبا کبوتر باشد وآن را کوتر نیز گویند سبز که ... سبز نیز ... که اورا ... گوینه
نیز گویند سپتاک بکسر سین کلاه اول بسکون با فارسی ودوم بکسر ... سکون ... باشد سجک بفتح سین وضم
جیم فارسی ... گویند ودیگر شیره باشد که به ... سرخ وسفید را گویند ... بضم
سرشت که آن ... خوانند سرامک ... که چشم ... بنده ودیگران ...
شوند ... چشم ... سه ... کند سرو ... بفتح سین ... را ... گویند
وسوم ... سر که باشد ... مرکب زین اسب سکسک بضم هر دو سین ... هموار ... باشد
انوری گوید بیت ... زیر ... سکسک ... بکسر با وفتح زا ... مر ... کم
باشد که اورا ... گویند ... سلک بکسر سین وفتح لام ... باشد ودر شرفنامه
سلکک ... معصفر سلک باشد ... سلک بفتح سین وکاف فارسی ... باشد وان کیاهیست که ... رست
خوارو ... زود ... سماروک بفتح سین وسیم ... بارک که ... سنگ ... بفتح
سین وسکون نون ... سنگ ... آمده ... نیز ... بضم سین وسکون ...
نفس ... بیرون ... بفتح سین ... اول ... وفتح ... باشد ... بنهاب ...
است ... سنک ... سنگ ... وکوشک نیز گویند ... سولک بضم سین وفتح کاف ...
سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف لام باشد از ... زارو ... نیز گویند بوزن ... پیه گوشک
نم ... است سیک بکسر سین اول ... دوم کرم کندم خوار باشد ... نیز گویند ... باشد
که اورا ... خوانند ... گویند ... سرخ باشد ... انگور ... تمام دارد
بوت ... کند ... نیز گویند ... خوانند ...
... باشد وبعضی ... اورا ... اورا ... گویند

سیک بکسر سین و سکون یا سوک که گذشت یعنی زاد در گذشت زار سیلک بکسر سین و فتح لام یعنی سیک مرقوم یعنی کرم
خوارست که استخوانی باشد که برون زمین کشند بواسطه قمار بازی و ازان رنگ هم نیز گویند سپرک یعنی اسپرک که گذشت
سملک بفتح سین و میم بر وزن همچه است از بردهای موسیقی سوک به معنی آمده اول ماتم دوم گوشه را گویند سیوم
خوشه جو و گندم باشد ث کبری گوید اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوک خوشه جو باد آزده واین
بیت معلوم نشد که سوک در سه چه باشد اما در تحفه معیت آمده سرنگ بکسر سین و فتح را چند
معنی دارد اول آب چشم دوم قطره باران سیوم درختی است که گلهای سفید دارد و بر سر خم زنند و او را آزاد درخت
نیز گویند و در نسخه میرزا ابراهیم خورده آتش مجهول و درخت از مارسک زرنگ باشد آمده سترک بالضم سین و فتح
تا لجوج باشد و بمعنی خشمناک و درشت و با آزرم نیز آمده سکرسین و سکون یا سیمرغ باشد خیده گوید جز خیال
ندیدم لب او جز حکایت ندیدم از سر تنگ سنگ و دیگر و قاره جهت سار گویند و دیگر بمعنی وزن و کرانه
آمده سپراهنگ و سپرهنگ هردو بمعنی پیش رو لشکر آمده و در تحفه بر خلنگ نیز سرهنگ است ستر نکب بفتح سین و سکون
تا مردم گیاه باشد سیماهنگ بکسر سین و سکون یا قتار بربیت سایه بر کب بضم جیم فارسی گیاهیست که هر گاه شتر او را
خورد خواب کند و مع اللام سفال بفتح سین دو معنی دارد دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال
آن باشد سگال بکسر سین ... اندیشه باشد و دیگر بمعنی گوینده نیز آمده و کنگول لا سگال گویند سگال
بفتح ... باشد سنبول بکسر سین و ضم ... باشد ... باشد سل ...
... سپید ...
العقل ... اندک و کوچک باشد سیام
بکسر سین کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی نخشب که مقنع ماه بعلم و سیما از جاری که در آن کوه است
بیرون آورده سیام ماه نخشب و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند سیتم بفتح سین و کسر تا جراحتی باشد که
سر او بهم آمده باشد و مخول و ریم در وجع شده باشد و انرا استیم بزیادة همزه نیز گویند و در فرهنگ بمعنی
خون آورده که در جراحت ریم شود و در نسخه میرزا جراحتی باشد که از سر ما ... کند سم دیگر خانه که در زیر زمین
کنند در سرما بانها و در ما جهت مسافران و غریبان و انرا سج و سمچه نیز گویند سپرم بکسر سین و فتح با فارسی
بمعنی همیشه جوان آورده و دیگر ریحان را بپارسی سپرم گویند که برگ آن خرد باشد و نبات او نیز خوشبو باشد
ستام الکام محلی بزر و نقره باشد و در تحفه بمعنی رخت اسب است هر چه باشد از زر و نقره و انرا استام نیز گویند

سام

سام پدر زال و دیگر درم باشد قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که الف سام در لفظ مرکب
من گلین است هوالسم و سن السام و الورم و الی مرکب و نام پسر نوح که پدر اعراب است و عرب ... نسین
و سکون لام ... کبرکه خشن ... دارد و ... فرزند ابو ... گویند بفتح سین و سکون لام
... سپید و دوم ... بضم دال دوم ... بنده است که ... نکام بمعنی گردنکش ...
... در ... نسبی خم کاف فارسی نام جانوریست پرنده و در ... جانور باشد مانند
جغد که در حمامها باشد سیم نقره و در نسخه میرزا ابراهیم دوال نیز آمده و او را شیم خوانند ... بحجه
سبزغم بفتح سین و با فارسی و غلیان گلها گویند ... اطلاق کنند و بسکون غین هم آورده
سلم بکسر سین و فتح او تخته رنگین که کودکان بر آن بخش نویسند و بوریا لوح گویند سردر کلیم یکی از ... نام
وان چنان باشد که یکی سر در کنار نهد و دیگران جامها بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته سر در جامها
پنهان کنند بعد از انکه سر در جامها نهاده بود برخیزد و هر یکی را گوید کیست و قرار چنان باشد که نام هر کرا
درست بگوید او را بجای خود برده سر او در کنار گیرد و اگر خلاف کند و درست نگوید این را که بر ... کس
در دو جای که مقرر شده باشد بر دستیم بفتح سین و با جو بها که بر سر کران ... جمع شده ... از ریسمان ... کرده
کا و شند ... آن ... باشد که بر گردن گاو بندند ... مع النون سامان نام ... کران سامان ... بند
باد دیگر اندازه و دستگاه کار باشد و دیگر زینت و اسباب و در اتش ... باشد و در تحفه ... آرام
و اندازه کار ... مرز باشد ... ظاهر نشد در ... سیدن ... میان ... برشکل ... ماه ...
ستوران کریمین ... سرخ باشد و دیگر ... رنگ ... نقش ... گویند ... گرمستان ... کران باشد ... وزن ...
در تحفه ... باشد ... آن ... شده ... را ... اگر ...
در این نسخه ... آمده اول آن ... خبر ... نوشته ... آنها ... ۱ از آنش ... ۲ ... ۳ ...
... ۲ ... ۱
... ۳ ... ۱۵ ... ۲
... ۳ ...
... سان ... باشد بمعنی ... که کار ... دیگر ... سرهان ... در ... وسیع ...
... باشد در تحفه ... گویند ... سرو ... را نیز گویند بمعنی ... سنتان بفتح سین و سکون

را با کاف زیر دستار باشد بمعنی کلاهی که از آن زره در روز حرب بر سر نهند نیز آمده استخوان نظم بیرون و تا بهم اون باشد و انگور را
سنگین بفتح تا و کسر کاف فارسی جو و جاین را گویند نکون بفتح سین و ضم خا نخی باشد ستوردن بفتح سین و دال و ضم تا و سکون
را وجه استردن ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای رخت که خواهر او بود و زن و دختر پدر او بود و سراد رها
و ساسانیان از نسل او بند و ساسان بمعنی گدا هم آمده است ساسانیان بمعنی گدایان باشد شیان بمعنی جای ...
سال واحد نیز آمده است الیاس لحم اکنس کوهی باشد سرپستان جای که سرو بسیار رسته باشد نیز نام ... از جلد لوح ...
سقراطوس و سقراطیس سقراط باشد و بر نجوا ادا را نیز گویند و در قاموس مسطور است که سقراطوس نام ... در روم ...
منسوب بآن اما از بخار است و آن بخ ... از الوان ظاهر شود چنانکه رسید و طواط فرماید چو از حدیقه ...
هفت کشت علامات حمرا آنکه گون و عبدالرزاق نیز گوید نکلا مند و نام از حریر غالب ... زخطو ... صبح از ...
سکجیدن بفتح سین و کاف و سکون نون تراشیدن و کندیدن و سرفتیدن واو از ... فرو بردن سیکر سبح بکسر کاف و سکون ...
جستن باشد حافظ فرماید ... ستم کلیت ... خوش بود ... کفشکران از سر کرا ایمن ...
کرده چیم را شکان شهرت از توران وی ... گوید حالا ابن شهر را نام ... گویند ... زبان ...
وعزرا را نیز گویند سپید بفتح سین نام ... از جنس اعتدال آن ... آرند و دیگر ... باشد ساده ...
کردن و در هوا آمدن سپو هشتی بفتح سین و ضم با ... حرف ... برطب ... ضعیفه ... ریز ... سنجیدن ...
دیگر جیم سرها کنت شده ... سوراخ کرده و دیگر بمعنی ... نیز آمده سقبین بفتح سین و سکون قاف و کسر سین و دوم
نام ولایت ... بکسر واو ... سپید که در آن ... نهند ستردن ... باشد ...
بشد و کجا ... سرنگون ... و بکسر سین ... و سکون ... کاف فارسی ...
هم پر ده عروس گویند ... بکسر ... بفتح سین ... گویند ستیدن ستیزه کردن باشد ستاره بفتح سین
ستاره و گرفتن باشد بکسر سین ... باشد ... بفتح سین اول نام ... شاه ... و دستان ...
بازخلیفه و دیگر ... گویند و دیگر ... سراخ ... آنکه ... آهن ... سوهان ...
اوراسپندان بفتح سین و با ... فارسی و سکون نون ... سنگ ... بفتح سین ... فارسی ... کردن ...
باشد و آن مرکب ... سرکه است ... سرکنگبین نیز گویند ... باشد ...
و دیگر ... طلاق کنند ... بکسر سین ... کاف فارسی ...
و اکراه گویند ساوج و خراج و دیگر ... گویند ... بفتح سین و جیم ...

کوتیش

که او بشر ستوقه است ستو بضم ... ستبرق بضم سین خضب وجب ... که بر رشته باشد سکالیدن بکسر سین و سکون
لام و ضم یا ... آتش ... شود ... و غیره سسرو و آن ... قسم است سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد سرو
آزاد است که ... شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن ... فریدون بود سنبلیقی بفتح واو را
نیز گویند سرو آبضم سین و ... از هر جوانا ... و دیگر بمعنی دروغ و کذب آمده ... بمعنی سفر دات
سکاروبضم سین بمعنی ... در ... افکنند و بعضی ... خوانند   سغیته بضم سین و سکون
فا ... باشد ... بکلیف بجا ... ستیمی ... زمرد ... سلوات وعاریات
السفته باشد و دیگر سوراخ ... باشد و ... بمعنی خلقه زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده و بمعنی سخن نو
گفته نیز آمده و در موید مسطور است که سفته بفتح سین آنچه از کسی ... گیرند و ... و دیگر بدهند ...
از ... ست ... و بمعنی سخن ... آمده ستنبه بر وزن ... حرام زاده باشد ... بضم سین
و سکون فا ... باشد ... بایان ... سنبلیقی بفتح سین ... نفرین و لعنت باشد سواده
قافیه   ... بضم ... بفتح نون ... سنگ ... بکسر سین کلم ...
... بضم سین ... گویند سنگو بر وزن ... باشد که ... بضم سین و ...
باشد ... ماند ... سقبه بر وزن شکنبه ... و ... باشد و دیگر ... قوی
باز ... و دیگر ... باشد سبه ... بکسر سین و سکون ... وفتح ذال سنگ که صیقل ... کنند که
چنان ... که گذشت ... نیز گویند ستایش ... باشد ... لطف باشد و در ...
منت ... آندرون کرده و ... باشد سغبه سنجیده و درون کرده باشد شیخ نظامی
گوید   سخن ... کور ... سخت ... باشد ... دارند
و دیگر ... باشد ... و سرگین ... و دیگر ... باشد ... و در تحفه ... آمده و نیز
بمعنی آن سبزه که در میان آب روید و بمعنی جمع آمده ... سبزی که ... نیز گویند زیرا که در میان آن ...
... شود و آنرا ... گویند ... سبزه در آن روید ... گویند ... بفتح جیم فارسی ... باشد سده
دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغان است ... باشد ... بفتح سین و دال ...
باشد ... بسکون کاف و جیم فارسی ... زبان باشد و ... گوید ...
... نیز گویند ... بر وزن ... باشد ... و نام شهری ... نیز نام ...

کاویس کی ستمش کشت سپاره بفتح سین و را مهمله و بعد از سین با فارسی تنکو که از آن قبا سازند بر از سبز گران کارد
سپیچه آراد را گویند و نیز نام کرمی که در گندم افتند و در بعضی نسخه ریزه که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد و نیز آمده
ستاره بفتح معروف و قبه که جهت دفع آفتاب و مگس نصب کنند و دیگر استادن و ریاشد و این معانی از نسخه میرزا منقول است
و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن پیوسته ... ستیزه بکسر سین و ... ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد و بعضی بکاف و بعضی نیز آمده ستیه بکسر سین و تخفیف یا ناوقت هر بران قبه گذشته باشد و از اشیانه و نشسته
نیز گویند ستیه بفتح سین و یا حطی و سکون دال مهمله و با فارسی بمعنی هزاره پایه باشد سرفاره در نسخه تحفه بمعنی سوزان
زرین باشد که زنان از جهت زینت بر مقنعه زنند اما در نسخه میرزا بمعنی مادری باشد که زنان بدان سر فارند خلاف المقال گوید
جز آن [illegible] خاطر سرم در بحلی کا عوض جز ز هیچ انگشت منی بر فرق سر فاره نیست سره قریه است از قرای فارس که از آن
سره خیزد ملوحی سیرف بمعنی ... دولت و خلافت هر چیز بهتر سر از دحال مشنع بره بر بشند
دولت با جواب سره در رو ... شنبه حرم ... سره ... ستبن جیم ... باشد و در بعضی نسخه
اول از نرگس در شیه نیز گویند و در تحفه ... گوینده سمن بعضی سفیده و بفتح سین سکون خین آمده و حنف
اول ملیده در بقهر سوخته و دیگر آنچه آتش در وی زنند و او را بند نیز گویند و ... عراق گویند شیخ سعدی گوید بیت
قف و آتش صبح در سوخته بیکدم جهان شد افروخته و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز سکندر آسکند
کرده بر باشد و آن الیت نجار آن که بوریا بیرم گویند سکره بضم سین و سکون کاف و فتح را مهمله کاسه باشد
سکاره مهمله سه کار که گذشت سمانه بفتح سین و نون بلدرچین را گویند سوک بضم معلق سوراخ باشد رد
بخصوصا اطلاق بمعنی سوراخ فرج زن آمده سوکه بفتح سین و کسر واو و فتح سین دوم قوس و قزح باشد
سنگ خار پشتی باشد که خارها از پشت خود بمردم اندازد و او را تشی و ... نیز گویند سوزه
بضم سین و فتح زا فارسی سوچه بضم سین و جیم خشک جامه باشد و در تحفه آن پاره باشد که از سر تیر بریزند تا خشک
جامه را بدان و درند سفچه بفتح سین و سکون فا آن پنبه را رسیده که کامک نیز گویند سپیره بفتح سین و با
فارسی با یاء کرده بسا کرده سیجه بضم سین و فتح جیم نقبی باشد که در زیر زمین کنده باشند و در بیابانها از برای غریبان
و رفتن ستوده مدح کرده باشد سرسیمه متحیر آمده خوش ... رمه مهمان ... در شرفنامه رنجوری باشد بلکه
و پاره پاره نیز گویند و بمعنی چادر در گویند ... بر میان بندند و سر دیگر ... بر سر اندازند ... نیز گویند
سرپوشنده سرپوش سخره بضم سین و فتح سیوم نوعی از دیده که علت که بیخته گوران باشد و آن را

خرخبه

خربیز گویند و سخجه نیز گویند سه زبره نام گیاهیست خوشبو سغرنه بضم سین و فتح غین معجمه و نون و سکون را
مهمله چنانکه گذشت سفچه کابوس باشد سکیزنده بفتح سین و کسر کاف فارسی ستور جهنده ستو بفتح سین و تشدید
لام سبد بزرگ باشد که بار در آن گذارند ستانه زاله باشد سنگ آستانه باشد سنبه بضم الفیست که بدان تیز کنند
و دیگر صنعت گران نیز بآن کار کنند سیه کاسه بخیل و سفله باشد سراچه خانه محقر باشد ستیزه بفتح سین و کسر نون و فتح
زا فارسی ریسمان باشد که از نیمهای کار زیادت باشد و آن را جولاهان نبافند و بلکه با نگشت در چینه و تکه دارند و آنرا حیم
و بعضی نونه نیز گویند سخره جمع سخجه مرقوم سر خو نیز گویند سبزخط باشد که بر از تار رزمیان کنند و دوسرنخ
گویند سخجه مثل لحظه و فتح جیم فارسی امال ... باشد ... زنان سراچه مثل شکرفند بفتح سین و کاف و فا و دال
و سکون را و نون است بفرمایند سرویه بفتح سین اول و دوم و سکون را مهمله و کسر واو قوس و قزح باشد
ستی بفتح سین و کسر تا آهن لولا نخست فحل سر آورده بفتح سین و نون آورده و قافیه نیز گرده
نام شرابیست اما در شرح ... گوید که یکی آن شرابیست که چند بار پخته باشند که دو دانگش بماند و چهار دانگش رفته
باشد و در اصل سه یکی بوده ترکیب یافته است یکی شده و بعضی ثلث خوانند سرسم فاعل باشد یعنی پاینده و دیگر اسم از
سپید سینی خوانند باشد که برنج با روغن و امثال آن پزند و نیز نیم آهن را گویند در تحفه سکنه بفتح سین و کاف و سکون
با فارسی آواز ... در وقت رفتن اما شمس فخری بشین معجمه آورده سروستی یکی از اقسام تلنه سرود و دیگر نام
نوا و لحن رشال هر دو معنی را سنجه گویند بزنند نماز و بر سرایشان بزنند بلبلی بر بارگاه گلش قانوس و قفا لوس نام نوایست
سانگنی و سانگنی هر دو قدح باشد و در نسخه میرزا یکی و سانگنی هر دو آمده و سانکری زنگار باشد و سبزی
یعنی تمام ... جز ... وفا ... کوید بر ره کعبه وصل تو بتا بسپرکشتم و یا چه سود که این راه مخوف بسپردم و دیگر معنی
برتکخاز نیز آمده و ستان رهبا ... سر ... رهبر قوم که بر غیبت سخن کو و نیز نام شهریست در ماوراءالنهر ... نامی
باشد و در شرفنامه آن سرغین گویند سکزی بفتح نام کوهیست که رستم و دستان آن جا بود ... کنان این کوه
سکز نامند سر دستی یعنی فی الحال حضر ستبر ... کند ... و بزرگ آن را بوریا خفته سکاری ... تمیز
سپیده یعنی و سر سینه دیگر سبار بکسر سین آن قبه ایست که بر خوانچه گندم بسته باشد چون خانه ابدار ... آن در آن
محجوب باشد و مفارش گویند و از ابو حیل گویند سپیچ ... سنجد ... نام کلمت سه سر یکی گدا و گدا باشد و سلطقی
نوعی از پوشش قلندران که پارها از آن ... باشد سوری و در نسخه و فایی یکی از ریاحین سرخ باشد اما سرخ
شکار سرخ و در ... نام کلاست که بعکس بلعکان ... گویند و بعوض زروخشک ... نیز آمده سیرک بکسر و فتح با دوم

چهارم سختی در بیخ دود باشد و سبز با کسر سین و سکون باء و زاء تازی و کسر کاف فارسی
با این مینت سرا کمشتی از اقسام آتشی است بمعنی سرای [illegible] سرایند [illegible] و مدحت سرا و دیگر اورا سرایندن
شهر [illegible] بهشتی [illegible] سرای [illegible] که سرای و دیگر نام مدینه عظیم است در شمال مملکت
تاتار شغا و شکا هر دو تیردان باشد که بعربی جعبه گویند شتا بکسر گرسنه و نار باشد شوغا محوطه باشد مع الالف
کبرا گوسفندان را در آنجا کنند [illegible] که بر دست و پا پیدا شود [illegible] کارهای سخت و تردد بسیار و در [illegible]
چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بعضی [illegible] ماست شیر [illegible] که آنرا مایه نهند همچو جغرات [illegible]
و بعد از آن میوه های خشک در آن ریزند و [illegible] باشد که آنرا شیراز گویند بعربی [illegible] ثریا را گویند
[illegible] شیده [illegible] باشد [illegible] محذوف [illegible] و چون [illegible] باشد که در اصل [illegible] و بخش [illegible]
بکسر شین و سکون یا فصیح شیب چند معنی دارد اول نشیب فراز که آنرا نشیب نیز گویند و دیگر رشته تازیانه
و دیگر بمعنی گرسنه [illegible] باشد و شیب مرادف اوست و در تحفه بسین مهمله نیز باین معنی است آمده و گذشت
که در باب سین و بمعنی رشته تازیانه را بحرکت معروف آورده و با طیب قافیه کرده و بمعنی دیگر بحرکت مجهول آورده
و با سیب [illegible] قافیه کرده و سکوب و شنوب [illegible] باشد شب تاب کرمی که در شب مانند چراغ تابد و اورا شبچراغ [illegible]
[illegible] نیز گویند شاداب سیراب و تازه باشد شخواب خواب خوش باشد [illegible] قرب جانور است
مانند [illegible] شست چند معنی دارد اول آهن [illegible] که بدان ماهی گیرند [illegible] گوید بیت [illegible]
زماه تا ماهی بکام حاسد او چون [illegible] ماهی [illegible] شست و دیگر انگشت بزرگ که بدان نیز [illegible] سعدی گوید
بیت برادران و عزیزان ملامتم مکنید که اختیار من از دست شد چو تیر از شست و دیگر [illegible] باشد
و دیگر بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده بیت [illegible] زلف کمان ابروان [illegible] بهره و [illegible]
و تیر مرا [illegible] چنگ [illegible] بدان مانند نیز آمده [illegible] بکسر شین و سکون [illegible] و فتح [illegible] کردن [illegible] باشد [illegible]
بکسر شین [illegible] باشد [illegible] استعمال میکنند [illegible] بکسر کاف تازی عجب باشد و این لفظ را با گفت
و گرفت قافیه میکنند و بضم و کسر کاف آید [illegible] بکسر شین [illegible] خورد [illegible] و اورا [illegible] نیز گویند [illegible] بکسر شین و فتح
تا و [illegible] و تا [illegible] بلندی سقف عمارت و آنرا آستانه نیز گویند [illegible] بضم شین و کسر نون و سکون شین مهمله
[illegible] و علاج باشد [illegible] بفتح شین و کسر واو و سکون یا [illegible] پراکنده [illegible] گویند شکنج در تحفه [illegible]
باشد و پرچین شده و در هم کشیده را نیز گویند و دیگر [illegible] را نیز گویند ارزقی گوید شعر [illegible]

از بلغار

از بلغار شکنج [illegible] بیخ [illegible] پاره فولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن
بیرون کشند تا هموار و باریک شود [illegible] بوزن زنج سرین حیوانات و مردم باشد شکنج بضم سین و کاف گره
که برابر [illegible] شده [illegible] کردکان که اندرون خالی کنند و از سرب پر کنند [illegible] قماربازی
شین زمین سخت را گویند بعضی [illegible] آورده شکوخ بفتحتین لغزیدن باشد و افتادن و [illegible] را گویند
[illegible] شوخ [illegible] شرم و فضول و دیگر چرک را که بر جامه و بر بدن نشیند و بمعنی [illegible] درخت [illegible] شاخ از آن
ببرند [illegible] بسیار برآورد [illegible] بفتح شین و لام [illegible] باشد [illegible] و پیاله دراز و پاره و [illegible] را نیز گویند
و منصور شیرازی گوید [illegible] فتاده [illegible] خار [illegible] بر کف شاخ
زده به سنبل [illegible] چون [illegible] سینه [illegible] شده [illegible] گلاب آمیخته
باشند آمده شب فرخ نام نوا در لحن از جمله سی لحن باربد [illegible] بفتح واو و سکون را [illegible] باشد
شند بفتح شین و سکون نون [illegible] گوید بیت [illegible] زنند خوان باغ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] زند [illegible] سپید [illegible] گرم دایم سیاه [illegible] نام [illegible]
[illegible] بسکون کاف و فتح میم و سکون نون [illegible] بفتح واو و سکون زاء [illegible] سفید که [illegible]
نیز گویند [illegible] بفتح [illegible] و غین معجمه [illegible] بفتح [illegible] باشد [illegible] شغنه بفتح شین و غین و سکون نون
و میم [illegible] را گویند [illegible] بفتح لام و سکون خا و نون شمند بفتح شین
و میم [illegible] سفید [illegible] باشد [illegible] معجمه و کسر نون بوزن [illegible] بدندان
[illegible] میان [illegible] نیز گویند [illegible] بفتح شین [illegible]
[illegible] کند [illegible] بفتح شین [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بر وزن بخشیده آمده [illegible] نام نوا و لحن از جمله سی لحن باربد شمید بفتح
شین و میم [illegible] سخت [illegible] کسی [illegible] حسین [illegible]
معجمه آورده شغاد نام برادر رستم شکوه چند معنی دارد [illegible] شین و فتح کاف [illegible]
و شمید بفتح همان [illegible] مرقوم [illegible] معنی است [illegible]
و این لفظ [illegible] اول [illegible] شمید [illegible]
[illegible] است

معروف و در تحفه گوید که شمشاد در برگوش شود بر نیت ربت و معروف شاه تنو عقل آن تن شد گفته انوری گوید جان باب نفارد عرش

فلک کلاه بدست ظفر چه ملک ملکی بی شاه نه رشید چشم آفتاب بشنه شکار شاه کار کار بی جز زر باشد که مردم را از زر جران آن دارند مع الواو

شنار بفتح و سکون واو دو عین و لام است در ماورا النهر که در بستن جا باشد بهشت آن که کاروان آنجا مقام دارند و مردم شب در آنجا در راه باشند

و دیگر بمعنی نامی رودی آمده شنا قلیاب شنبه که صابون گران لکا کنند و دیگر بمعنی زرشاد در اورده که زنان تعداد آن که جا بنهاده باشند بخور را

بهار سیاه کند شنگر بکسر شین و فتح کاف شنگار کرده شاه فرسا سرکه شتار شین اکلیل الملک هم مانند شهر دارو نام گیاه است نزدیک به تل

شنگور بسکون نون بوزن و شیوه بخیل باشد و او را شکیلی نیز گویند شنار بکسر شین شنا و رباشند و ملا محمد کشمیری گوید

که شنار شاخ نو باشد که از درخت برآید شیار شکاف فاتح زمینی که بکار ادامن کنند و دیگر در تحفه زمینی باشد که کاو آب

شکافته باشند از بهر تخم افکندن شیبور نام روییدنی باشد که در جر کیاه او از شنار نام بجایی از گروه کران است

شار در تحفه نام پادشاه حبشه باشد و در مرزا المعنی بازار بلند شهر باشد شهرستان شارستان گویند و نیز بمعنی پادشاه مغرور

غور جستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز گویند شخشاه بفتح شین و خا و سکون نام مرغ است ماهی نیز آن که بهار سرش سفید باشد

شاد خوار شادمان باشد و در تحفه گوید کسی باشد که بی اعتبار شراب خورد و شغفرنگ بزرگ بند شبیه بکسر شین و بفتح دال چندانی

و جبل با گویند شاه پر بادشاهی از نسل اسکندر بن یافث که دیگر بادی عهد او شهد بند شالوزم شتر بفتح حرص خوردو از

ابلکوار بروادمان و قرنی بزرگ بند شست رشت و بند شار بمعنی ولایت خراب سنبه که دران هیچ کس توطن نکنند شکار جان

شاکار شور بمعنی مورچهای خرد و در زرد شاداب یار گشت بزارک شرزه وار در خفن است خزرد که جا بسیار دارد و در شتر جوار در ترکی

بزرگ جد شنار باد اسیر خم باشد یعنی زده که جهان آن کاخ زده شین خم گفته شتر پر در دست مانند آن ب در نسخه کماکیسیال

بلکاه دانند و نیز از چهارم از ماه و خفه را گویند شه کنایه بفتح شین و سکون دال بمعنی گوشه باره باشد و تنهم انداخته و شکار بر گویند شه باد

در تحفه بمعنی گاو آلا باشد و کشتم لکار شو شغم و النوبت و دیگر بمعنی هم امتحان باشد شهیار پادشاهی که را رنگ بزار باد شان

عصا پنهد شنبر بکسر شین و سکون با ابوس باشد و در نسخه مرزا المعنی کمان که آن را برانداز ند برآمده است شیر نیز مع الواو

بضم شین و کسر نون و سکون واو بزرگ و مزارع باشد زمین شیار کرده را نیز گویند و نیز نام داروی معروف

شیر بزشک است از دوزن و معنی غیر منقبر کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بضم شین و کسر میم زمینی شیار کرده

باشد و بفتح شین مزارع بود شیعر سیاه دانه باشد شنجر سرهای سخت باشد شنبه نیز نام است شیرین و نیز نام مع

نواز و لحن از جمله سی لحن باربد شکر ریز در نسخه مرزا الکلام تیغ و بنگله گوی باشند در شرنامه شمس بکسر میم خبر سبزه در زمان الیاء

برمان شد کسی که آن نام نهایی قدس و فرخ باشد و در تحفه لسان المهمله نیز آمده و گذشت و بمعنی کذشت شکر

آن

آن چوبی که بر دو سر آن سوزنها بندند و جولاه او را بنهار کرباس بر نهد و بشخود تا بنهار کرباس مستوار گردد

باشد و بعضی او را ایست خوانند شخ بفتح شین نام شهری است در ماوراء النهر مولود بدر الدین شخیت شاشی

محمد شخ بر سکون گر محکیم تخجلیستی شخش بکسر شین و فتح خا و نون شخهار درخت انگور که بوریا قضبان گویند بفتح قاف و سکون ضاد

معجمه شیء شخص قعر باشد سنار گویند چو رسم است آن شهار آن زلف برجوشش نمون روز را از طرف شب بشش

و در نسخه مرزا جامه خراب باشد و تحقیقه که بر سر نهاده شخشن بفتح شین و سکون خا و فرو خریدن باشد و دیگر نام غیبت

شخ و رشش بسکون ها ارزش هیچ ارزش باشد شغش بفتح شین و سکون فا آن ماده که نداف بدان پنبه گرد آرد و نیز شاخ

درخت را گویند و شبش نیز بدین معنی است شنا شتی معاذ زر تو را آنکه بدست قاآن کاوه آهن کرکفته شده

خورش شهریست بخوارستان شنش بفتح شین و سکون نون مار شفش بمعنی سخت و بفتح نون نیز آمده شکیفش

بفتح شین و کسر کاف و سکون با جوابکه از دوخ کنند یعنی کیاهی که از حصیر بافند شخش بمعنی شخش هر دو بمعنی

شین و کسر خا عنک کوچک که خوش آواز شنع بفتح شین هر دو که و با تشمکه آن را خانه کرده باشد

و از آن شراب خورند و دیگر بمعنی شاخ کاو آورده بدون الف لام خالی کنند و از آن شراب خورند شوغ بینه

دست و پا که از شغل آسیا کارکردن بهم رسد شخم نیز گویند شغاف ابریشم کلاوه که و دیگر بمعنی

رخنه و رخنه گشنده و در مرز از رخنه کردن نیز آمده شفکرف یعنی نیکو باشد و دیگر بمعنی خشیت و قوی و بسیط و بزرگ

و سخت را گویند و در نسخه مرزا المعنی جرت نیده نیز آمده شیدف بفتح شین و سکون و فتح دال باشد

خشک و شکوف باشد و در نسخه مرزا المعنی کرم گندم خوار نیز آمده است شرناق بکسر شین و سکون

را گوشت سرخ زاید باشد که بر اجفان بر آید شارک در نسخه مرزا ابراهیم بمعنی عکی باشد کوچک

خوش آواز سیاه رنگ و در تحفه گوید که او را هزار دستان نیز گویند شلک بکسر شین کلی باشد چسبنده که با مردم در آن

بنشود و دلی گوید چو بیش آن بند کردار بخشر فرو ماند چه خرد جان شلف سنفرنگ بکسر شین و سکون فا

و فتح تا در ادات الفضلا نباتیست که علف خر شود و اصفهانیان خارکش نیز گویند و بعربی حمحم گویند هر دو بحا و میم شب چبک

بفتح جیم فارسی و بضم شبطات نیم شب بود باشد زیرکه کوچک برات باشد شنگ و شتو کنگ بفتح شین دوم هر دو بمعنی

چهار تار باشد خوش گوید کهر رباب زنان که بر بلا و که چنگ کهر چغانه و طنبور و شو شنگ و عنقا نام ساز است

از فهواری این بیت اما در لغت نام ساز از سازهای موسیقی و در نسخه مرزا بمعنی شنیده نیز آمده است

شکفته شنگ و شنگ هر دو بفتح و متجانس آواز پای باشد در وقت رفتار شو لنگ بضم شین و فتح کاف رسیده

دوک و شولک نیز آمده و اورا شنگرک نیز گویند شرزدک بکسر شین و را مهمله و سکون را معجمه و فتح دال الوری گویند (از رنگ را)
گویند و بعربی اورا عود ریسا نامند بضم را معجمه و را مهمله و سکون عین شنبنگ بفتح شین و سکون با و فتح نون بازی
که بیکبار بر جهند و لگد بر سینه هم زنند شبنگ بکسر شین و سکون با و دو کاف باشد شبکورک بفتح شین و سکون در رشته گوشت
بر بلندیها بر آید و در دیدن او [illegible] دعا کند بآواز بلند و هم بیچ خانه او را و دو بدر یوزه شتابک بسین مهمله که
گذشت بمعنی شیح نو که از بن درخت بر زند و باریک بود شترک بکسر و فتح شین و سکون را مهمله مرغ حبه و قرقره
که دارو در آن بندند شقفک بفتح شین [illegible] و نا دان و جلیف باشد و در نسخه میرزا شعفک نیز آمده یعنی
شغانک بفتح و کسر شین [illegible] مرغ باشد که از آن آواز نیز گویند شغلک بکسر شین و سکون لام و فتح کاف و رای
باشد شوالک بفتح شین و لام مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند شوالک بضم
شین و فتح لام اسب تیز رو باشد شکنه بند زنان باشد و اورا شخچه و شالک [illegible] نیز گویند
شجک بضم شین و سکون جیم جنبنده که سینه و اورا زغنک گویند و بعربی فواق نامند شنگرک بفتح شین
و سکون نون و را ابادریسه دوک و آنرا اشنکره و شنگرک و شالک نیز گویند شالک [illegible] که مرقوم که سینه
بند زنان باشد و در رسالة الاشعر آمده که شالک جامه کوچک باشد که در وقت کار مردان و کودکان پوشند
شبلک و شوک بفتح شین و با و واو و کسر را مهمله شبرک باشد و شرفنامه شباک فریبک آمده و گفته مرغیست شبیه
کرکها بود که شب مانند اختر تابان بود و از اخستب [illegible] و کلاغ نیز گویند شرفاک بفتح شین و سکون را
آواز پا باشد شبلنک بفتح شین و با موحده بنجه باشد شوبک بفتح شین [illegible] (حاشیه: [illegible] الفارسی)
بیان مهمله که مردم گیاه باشد شترنگ نوعی از شقاقلوست که آنرا انا لانک نیز گویند و بعضی [illegible] سفیدی
و بر خر تمام سرخ با تمام سفید دارد و را سیکر نیز گویند شرهنگ بفتح شین [illegible] و را زهر باشد و بعضی گویند که
خرزهره باشد که از آن [illegible] نیز گویند و شرفنامه میرزا خط باشد و در تحفه خرزهره باشد شهنک بسکون لام
کودکان باشد که بدو با مرهون گویند شب آهنگ و در نسخه میرزا [illegible] خوان و ستاره شعور باشد [illegible]
مرقوم و دیگر بمعنی نداف و کمان او و بمعنی [illegible] او که برزه کمان میزند در وقت پنبه زدن و بمعنی شاخ ساز نیز آمده شکرک
در نسخه میرزا [illegible] دراز [illegible] باشد از شکر که بهم بندند [illegible] نیز گویند و بتازی [illegible] گویند شتلنگ بفتح شین و لام
بر جستن [illegible] بیکان [illegible] زرافه را گویند شلنک کلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره اندازند
شنگ [illegible] زنان [illegible] حرکات باشد و دوم دزد و راه زن باشد و در تحفه بمعنی خیاری

آمده

آمده که در پالیز گذارند از برای تخم و در نسخه میرزا [illegible] نیز آمده و دیگر درخت و راه زن باشد
و شیخ و خوب [illegible] بفتح نون [illegible] و سکون لام و فتح قاف [illegible] بی مردم و غیره و شرفاک نیز بایی معجمه است
شنالنک بفتح شین [illegible] که از آن [illegible] نیز گویند شکال [illegible] بفتح نون [illegible]
[illegible] زن [illegible] بفتح [illegible] که آنرا [illegible] نیز [illegible]
که [illegible] شتر دل [illegible] باشد مولانا کاتبی گوید [illegible] غیرت شتر بار [illegible] تن شتر دل نکنم
غم کی [illegible] شکول بضم شین جلد باشد شبیر بفتح شین و با فارسی چه شتر باشد شمیر بفتح شین و میم
پا افزار [illegible] باشد شنکول بکسر شین و سکون نون [illegible] باشد شخیر بفتح خا جنسی از غله باشد و در مؤید [illegible]
بضم خا [illegible] نیز بایی معجمه است شمیم بفتح [illegible] رسیده باشد خفاف گوید بیت تو آهوی تاتار [illegible]
آرام با من [illegible] چنان [illegible] شتم بضم پا افزار باشد [illegible] که [illegible] در آن کنند
و بر بار [illegible] و آنرا چارغ نیز گویند شیم [illegible] درختان [illegible] شیم ماهی [illegible]
کوچک که پشت نقطه سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این ماهی در آن می باشد و [illegible] انوری گوید
بیت [illegible] قهر تو [illegible] عتاب کند [illegible] داغ شود [illegible] در نسخه میرزا نوعی از [illegible]
باشد شتلم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی باشد که از [illegible] شتلم نیز گویند شم بکسر شین و سکون لام جمع باشد از [illegible] نیز
گویند بفتح واو [illegible] شبرم بسکون سین [illegible] یکی از انواع ریحان و آنرا [illegible] شبرم نیز گویند [illegible]
نام یکی از اقسام ریحان است که [illegible] در بلاد عرب باشد و از [illegible] شبرم نیز گویند [illegible] شرستان [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند که قبه بزرگ که بر اطراف [illegible] باشد [illegible] و بمعنی دیگر قلعه و حصار باشد [illegible]
یعنی [illegible] نیز گویند [illegible] اول [illegible] گویند دوم [illegible]
گوهر [illegible] قیمت که لایق [illegible] باشد [illegible] که دلیران
و مردان [illegible] قایم کنند [illegible] زمین را [illegible] در قصیده [illegible]
از [illegible] این [illegible] بفتح [illegible] بت پرست
باشد شبان و شیوان و شبخون [illegible] یعنی [illegible] و بمعنی [illegible] گویند بفتح [illegible] جیم
[illegible] یعنی گریه و نوحه کنان [illegible] بفتح شین [illegible] و در نسخه میرزا [illegible] آمده
و [illegible] آنچه [illegible] در آن [illegible] گهواره [illegible]

کویند و بمعنی جامه سفید که از هند آرند نیز آمده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده و بمعنی کار غیرت شاهید آن بکسر کی بزرگی
و پارسای کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین و نیز جایکه شبها در آن عبادت کنند شیلیدن
بفتح شین و کسر یای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد و در نسخه میرزا بمعنی افسردن باشد شیخیدن
بفتح شین از جای رفتن و فرو افتادن و لغزیدن باشد شیران بکسر باران شده شستان لعبتی که بر بستان
مرم و بزرگ افتاده باشد شیران بفتح با نام ولایتی و بعضی گفته اند شهریست و در روان نیز
گویند شایان لایق و زیبا و در خوش خرامیدن بمعنی خیلیدن باشد شخودن و شخولیدن بناخن کندن و در نسخه میرزا
شخولیدن بمعنی صفیر زدن و بر خوردن نیز آمده و شخلیدن نیز باین معنی آمده شخیدن بوزن بخشیدن از جای
فرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده شمردن بفتح شین تراویدن باشد شکن بکسر شین نام ولایتی بفتح
شین و سکون کاف نیز آمده و شکش پوست گیاهی باشد که از ان اشنی رکتب و کفته هر دو بفتح کاف و لون گویند
و آماده شستن بکسر شین و سکون تا تراویدن جراحت و چکیدن شکرفیدن بفتح شین و کاف و کسر فا در آمدن
ستور باشد و در نسخه میرزا سکرفیدن بسین مهمله آمده شکفیدن بفتح شین و کسر کاف و تا و سکون فا تعجب کردن
شکن بکسر شین و فتح کاف شکنج چینی که بر جامه و غیره افتد و دیگر بمعنی ... و سرود نیز آمده شکوفیدن بفتح شین و کسر کاف
بروز آمدن اسب در آمدن و لغزیدن و افتادن شکران بضم شین و کاف فارسی تغافل کردن از آواز و پرواز مرغان
دانه ان شکوهیدن زن شکوهیدن زهره بزرگی کردن ... شکیبیدن گشتن ...
بشد بوم چرخ ... شکنبه ... بفتح ... شیدن و فرو
هجوم نمودن نیز آمده شکولیدن بضم شین در مانده و فرو نشستن باشد شیلان غاب باشد بمعنی چیلان نیز گویند شکل
و شوخگین هر دو بمعنی چرکین باشد به شوخ چرک را گویند شیراوژن بمعنی شیرافکن شکردن بکسر شین و سکون را
شکار کردن و شکستن شنغار بفتح شین و سکون نون و کاف فارسی ولایتی شنوزیدن بضم شین و زا
هوز زراعت کردن باشد شهلان نام کوهی و گویند نام ولایتی نزدیک کوه شیار آنکه زمین را کاوه آهن زدن
زنکاف شیدان بکسر شین و سکون با خوان طعام باشد شیدیدن جفت کاو راندن جهت زمین شکافتن
شکیدن صبر کردن شیراز نام بکسر شین و سکون یا شهر فصیح زبان باشد چه شیو فصیح است و کذشت شاهین سهروردی معنی
معروف شاتوکیست که تخت رو باشد شاهوار و شراب باشد و این نام را جمشید بر روی قرار
داده و شهر حسن در تاریخ مسطور است شیشو بکسر شین اول و ضم دوم تیهو باشد شیر کاو زرا که باشد شیو
بکر

بکسر شین ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند شادکونه بسکون دال مهمله جبه آکنده بود و دیگر بمعنی زن
مطربه باشد شمس فخری سپهر طارم جلالت کیوان همیشه حارس در بزم دل فروزت ناهید شادکونه
شاره بفتح را دستار بزرگ مقابل چادر که از هند آرند و در نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس و لباس اهل
هند باشد شادروان روست که از هند آرند و در صوبه بمعنی آنحضرت دیده آمده که بجای پای زن باشد شبانگاه
جایگاه چارپایان باشد و در نسخه میرزا بمعنی جا و راست که شب آنجا باشند و در آمدن شب شب بازه بفتح
شین و سکون با و فتح زا و در شب پره باشد شیر شرزه شیر بر هنه دندان و خشمناک شغم بفتح شین و غین
بنه که از کار یا از سرد بدست و پا پیدا شود و شوغ نیز باین معنی است شغاف بفتح بزرگتر از زغن
و چهار رنگ دارد شغاف مفراب باشد که بر سازها زنند و زخمه نیز گویند و بسین مهمله آمده و دیگر بمعنی
خانه کهواره نیز آمده شکره بکسر شین و فتح کاف جانوری از مرغان شکف زیرا گویند شکینه بوزن سکینه خم دراز
که غله در آن کنند شکوه کلفت و شکوه حشمت باشد شکور بوزن غلول شولگ بفتح شین سرگین و آن و ... و بلیدی
در سگ حیوان و بمعنی تخت جامه آمده و در ... مکتوب شیوه شیک کردن طور و عمل باشد و خراشیدن نمودن و ... آزمایی
شانه مو و نیز خانه زنبوران که در آن ... و آنرا نیز گویند شفته بوزن تابنده نیکوکار و صالح باشد شاشگه
بعد داور و دیگران پرستنده شوند شغاره بفتح شین و سکون با و فتح را جایگاه که شب کوسفندان در آن کنند شبنگاه
نیز گویند شفته بابا رشند هر ... باران گذشته باشد شفکه بفتح شین و سکون فا ... که باشد از زالو
و کنجد نیز گویند شخید بفتح شین پژمرده باشد شفته بفتح هر دو شین و سکون تا شاخ درخت و شده زر باشد شاخه
نهر و جوی که از دریا جدا شود و بوی خیمه گویند شاه بضم با و فتح سین الکلید الملک باشد شوغاره بضم شین و واو محوطه
که شتران را در آن کنند و از آب گاه نیز گویند شغاوه بکسر شین و فتح واو کونه باشد شکوهیده بعضی
اظهار بزرگی کرده و گوش سخن کسی انداخته و زیبا شده و برسیده و بمعنی اسب سر در آینده نیز آمده شفگاه نیز دان
باشد و در اخفا و تنگ نیز گویند شماله بفتح شین شمع باشد و نیز قسمی از پخج را گویند شمغنده بفتح شین و غین
و سکون میم و نون مستغنی از آدمی و غیره را گویند و در بعضی زبان بد بو باشد شمشه بکسر شین و میم منشه بیزه
دمانست و در شرفنامه چو باشیر و جمرات باشد شاد ... الدسا ... بود که بر سر بستان بود و از آن از پستان ظاهر شود
پس از آن که بر شیر شوند شنکلا بفتح شین و کاف فارسی ریشه دامن جامه و غیره و بمعنی دانه انگور نیز آمده شنوشه بفتح
هر دو شین و ضم نون عطسه باشد شوره بمعنی جمع و خاک نمناک و در صوبه بمعنی مجلل بفتح شین آمده و ضم شین خاک

نم ناک باشد و شوشه بمعنی ورم و پشته ریگ و فغان که در عزا کنند بر سر قبر شهیدان بر پا کنند و شمله بالفتح شین معجمه و سکون کرت
نوایست چرب باشد و شملان عقاب باشد و او را خیلان و چلان و چلانه نیز گویند و شیده نام سپهدار افراسیاب و نام حکیمی که صنعت
عمارت جهت بهرام گور کرد و شهر آمد بجایی [illegible] گرفت [illegible] و شیرینه [illegible] و را [illegible] الزام [illegible]
از دو [illegible] اول و فتح دوم و سکون یا حطی [illegible] و یاقوت باشد [illegible] پرویز [illegible]
و او را شیرویه نیز گویند [illegible] هر دو بسکون [illegible] و فتح جیم فارسی [illegible]
و راه فراخ و مهره [illegible] شطرنج و نام جانوریست [illegible] و در موید [illegible]
از رگ [illegible] که از هند آرند نیز آمده است [illegible] نام شهر [illegible] کیلک [illegible]
بالفتح [illegible] گذشته باشد و از [illegible] مهمله [illegible] مفتوح نیز گویند و در نسخه میرزا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اورنده

آورنده و شستی [illegible] و فتح [illegible] روین باشد که [illegible] گویند [illegible] که در قدیم [illegible]
خرج می کرده اند [illegible] و شیت باشد و دیگر بمعنی [illegible]
و بسر در آمدن اسب [illegible] شتری [illegible]
باشد [illegible] زر خالص باشد [illegible] جامه باشد
که [illegible] شیرویه [illegible] نام [illegible]
و همان شیرویه [illegible] نام حلواست [illegible] علیه [illegible] لغات [illegible]
چون اکثر موقفین آورده بودند [illegible] صد آواز [illegible] و در موید این لغت [illegible]
بفارسی آورده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تانق قلابلاش بالش فرخ را مع السین تاقدیس نیز طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس گویند و در نسخه میرزا ابراهیمی
صفه سلیمان و ایوان شاهان و تیر زیر شیر عمارت نیز آمده طرلقوس بضم زاء و هم نظر است حکیم ازرق مع السین طرطیلیس
نام جزیره که عذرا آن جا فرستاده خلاص یافت طرطیانوس شهر بیراسکندر که لشکر پادشاه زنگ او را کشته و خون آورا
آشامیدند   طرف زن بی نیت پر و کینه مع الکاف الفارسی طورنگ بضم طاء نام سپهسالار ضحاک و بکسر را نام
پادشاهیست مع اللام طرغول در نسخه میرزا خانه چون قبه و خرگاه نیز پرده و گنبد و بام و مجمری که از چوب سازند و بر اطراف
باغ و خانه نهند تا مانع از دخول باشند   طارم شرخ سپید باشد و سپید طبری نیز گویند و در نسخه وفائی مسطور است که چوبست
سرخ که ترکان سعد را زان در حلقهای ریسمان تعبیه کنند و بهم بپیوندند و نیز سرخ سپید را طرخان گویند مع الدال
طفغاج خان پادشاه سمرقند طستیقران بفتح طاء و سین مهمله و سکون یا حطی و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که
نشستن گاه سلاطین ایران بود   طبوط بفتح طاء اول و ضم دوم و سکون یاء موحده مرغیست آبی مع الهاء
طیسوج شهریست در کوه قاف طیره بکسر طاء حیر باشد و حالا در خراسان گویند طیره شده یعنی خجل شده و بود طیره بکسر طاء و لام واو
بد بفتح طاء خشم باشد باب الغین مع الالف عنقا سیمرغ و نیز نام نوایی از نواهای موسیقی علالا بانگ و شنیع باشد
عاشقه نام جنسی از طعام ترش باشد عیف قرارگاه جنین در رحم یعنی بچه دان مع الباء عقاب بضم عین و تشدید قاف
نام شخصی که مخترع نقارات مع الخاء عیبه سیج آن روز که مایده بر عیسی نازل شد مع الدال عجب رواد در نسخه
میرزا آواز مزامیر باشد مع الراء عار نام واضع عار باشد و نیز عار را گویند فرزند گوید هم جامه و لکوه شلوار
هم تا زیر اسباب زرین عار مع الشین عروس نام گنجی از گنجهای کیخسرو که آن را بلغار سپرده
کرده بود و کیخسرو بعد و خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت مع الکاف التازی عرسک منجنیق
کوچک را گویند و نیز نام پرندیست که شب بیدار باشد و بانگ کند و در مؤید بمعنی کرم که چون آتش نماید و در شب آمده
عزنک بازاء فارسی سازیست که مطربان نوازند و در مؤید طنبور باشد مع الکاف الفارسی عکنه در تحفه بانگ خر باشد
عدنک مردم ابله نام مطبوع ایضا مع الواو عو بفتح عین آواز و بانگ باشد اسدی گوید   فتاده عو طبل
طغرل و رابر گریزان ز گرد سواران هژبر مع الهاء عفه بضم عین و فتح فاء مشدد پوستینی باشد از پوست
بره که موی نرم داشته باشد عنجه بضم عین و سکون نون گرد کردن ریسمان باشد مع الیاء عسلی نام یهودان بر جامه
دوزند از جهت امتیاز اما آنچه بصواب اقرب است آن است که عسلی جامه ایست مخصوص گبران و یهود
آورده و کلمة العسلی فی آخر الحه باب الغین مع الباء غاب در معنی بیشه وارد او در حدیث پیغمبر

باشد

باشد دوم بمعنی بازمانده خورده باشد غرنب بضم غین و سکون زاء فارسی دانه انگور مع التاء غت بضم غین
و ناودان و دیگر سرمایه غنه از وجو غوفت گوه بوزن گوشت برهنه و مادر زاد باشد و غوشتر نیز با این معنی آمده است
غلت غلطیدن غرنت بضم غین و کسر را شد آواز با مهابت حیوانات و در شرفنامه بمعنی آواز اسب آورده
مع الجیم غلغج بفتح غین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد شمس فخری بسکون فا آورده و بحرکت لام غنج بفتح جیم ال
باشد و در سامی مسطور است که غنج جوالیست مانند خرجین دان را ابر با جره گویند بضم جاء مهمله و سکون را و فتح
میم شده و بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و نیز تنج زا امرادف او آورده غارج بکسر را شرابی که در صبوح خورند
و در مؤید بجای غارت آمده غلج بکسر غین و سکون لام کرهی باشد که با آن نتوان کشید شمس فخری گوید   نظم
نوک داغ علم ز انجم   باد و ازد آید به بقا غلج کرده اند بفتح لام نیز آمده غزنج بفتح غین و فا و سکون را مهمله و منه
که آن زن بعد کرده و اورا کرنج نیز گویند غنج بفتح غین و سکون فا شتر نیز با نور در را گویند و در تحفه بمعنی اسب نیز
آمده غیلنج بفتح غین و کسر را و فتح فاء جمله باشد که گذشت غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و زغن
و غلیواز نیز گویند مع الجیم الفارسی غنج بفتح غین و میم و سکون را ارزن پخته جوشیده گوشت باشد غلفج و غنجه
بمعنی زنبور عسل که بکار زند تا این کس بخندد و در خراسان گلوچه خوانند   غرد بوزن زرد خانه تابستان
باشد غنده بضم غین و سکون نون گرد و بهم آمده باشد مع الذال غرنده بوزن دریده دختری که باشوهر رد هند و
غنو که بکریست و در آرات غرینه آمده بیاء موحده آمده بوزن فرقه خراشیده یعنی خشم گرفته و خراشیده غژنیده
بفتح غین و کسر زاء فارسی و سکون یا جز باشد که چون بر هم گذارند بهم نشیند بواسطه چسبندگی غرنج جایگاه
گوسفندان و گاوان باشد غنوز یعنی بخواب شد مع الراء غنر بفتح غین و سکون نون گلگونه باشد غنزه بضم
غین غالیه دیه باشد و در تحفه غوده مو غره هر دو خایه باشد و نیز آماس هر که بر گردن و غیره بر آید که بریدن آن خطرناک
باشد و ریگ باد و در دهی جمع کرده بجهت آن کس گرداب   بزند و آن را زغلان گویند و این معنا در نسخه میرزا است
غوقه باشد و بدل را غرول گویند غافر بسکون تاء و فتح قاف شهریست که در و سرو خوب بسیار باشد غور نام
ولایتیست مع الکاف غاز غاز از هم شکافته و باز رفته باشد غز بضم جنسی از ترکان غارت گر که در زمان سلطان
سنجر فوت کرده خراسان را گرفتند مع الذال الفارسی غذ بمعنی مردم و الغ شهری که بشر جرمه دان بیز دیگ بم جان لقمه دان
بوزن کیه غار غنبور همان غلیواج که گذشت مع السین غرس بفتح فاء و لا خفته شدن غوریکس با موقوف
زعفران زنبور خورد ماشند مگس گنج و چشم و سبز رنگ باشد مع الشین غاش کمسی کمسی گرا بغایت درست

دارد و عشق او بنهایت باشد تیغ آلتینی و دیگر بمعنی پلید طلیع باشد بمعنی کند ذهن و بمعنی دیگر شور و غوغای
سخت باشد غاوشن بوزن جاوشن خیار بزرگ که از برای تخم گذارند و فتح واو نیز آمده ترکش و کش قاوقی گرو
غوزش چو باسخت که ازان تیر و زخمه رباب و امثال آن سازند خسرو فرماید   انداز دار برد انت هر ساله بر غوزی
الکاه گو بدم که فرو شان مشو فحوش غر بانوش بضم غین و نون و سکون را و واو طرخون باشد غرا شره غرنش
مرد بفتح خشم و غرانی باشد غرنش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلوده باشد غینش بکسر غین غم و اندوه بسیار
و بشمار رفته مع الف غف بفتح مورچه باشد مع الکاف التازی غالوک و غابوک مهره کلان گرد
بند عت که کنده و نا خوش بو غوش که نر کبی ستور که آنرا اخته کنند و غوشه ی نیز گویند غفاک فرتند
باشد که بر درخت پیچد و بخشکاند و انرا بتازی عشقه گویند غسک بفتح غین و سکون کرمکی که مردم را بگزد و
بکشد غند زنک لوغ از اسهم که اهل هند آنرا کدر خوانند غضبان ملک لقب بند و آنرا صاحب التاج نیز گویند
کذا فی عجایب البلدان غوک چغز باشد که وزغ نیز گویند و بوبا ضفدع نیز گویند غوزنبک بضم غین و کسر ز
معجمه و فتح نون غرنگ بضم غین و سکون زاء هوز و فتح نون نام گیاهیست که بدل اشنان از و جامه شویند
و او را غوشنه نیز گویند   غاز خنک چوبی باشد که گاوبان را نند غرامستنگ بفتح غین و سکون را نامی باشد
فی الفارسی که بر درخت پیده باشد غوتنگ بفتح غین و دال مهمله بانه ام و ابله باشد غرنگ بفتح غین و را مهمله آواز نرم و ناله
که در حیات گریه از گلو بر آید ظهیرالدین گوید بپیش خسرو روز میان برآرم بانگ چنانکه در رحم کرده فتنه غرلیو و غرنگ غلنگ
بفتح غین تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که بر سنگ کلان بندند تا روغن از کو بیرون آرند مع اللام غال و غن
دارد یکی غلطیدن باشد همچاره گوید اهو بر جست را بغالد بر خود [illegible] باغ بنالد بر خود دم غار باشد یعنی شکف در کوه غنچال
بفتح غین و سکون نون و جیم تازی میوه ترش باشد غول جای گوسفندان و غار و بوم گنبد باشد و در دشت نیز نام دیویست
که بهر شکلی که خواهد بر آید و بمعنی دوم غریست دیگر بمعنی حرامزاده آمده و دیگر غول بمعنی گوش آمده مع المیم غرم بضم
غین و سکون را میش کوهی باشد غنغر گوید نو شیر و شیران بگردار غرم برد رها ندام راز گرم گرم بمعنی غم و اندوه
غزم بضم غین و سکون را نفر سی دانه انگور باشد که شیره بگیرند در اندرون او باشد و دیگر بمعنی خشم و کینه باشد مع النون غنی
بفتح نیک عصاران باشد یعنی سنگی که از چوب آن را برزند از برای روغن گرفتن غیشان بکسر غین و زا فارسی و سکون یا بر زانو
و دست رفتن کودک خرد و بعضی به سرین رفتن را گویند غران بفتح غین و را مهمله نوحه کرده و گریستن غلبکن بفتح غین
و با و کاف در شبک که از چوب یا ماست تخته باشد در در دست ها بر در آویزند که از پس آن نگاه کنند غلیزن بفتح

غلیں

غلیں و فتح زا و کسر لام هلوا باشد یعنی کار سیاه در به حوض و جوی باشد و مرزا غلیزن با بن معنی آورده و در موید
غرندن بکسر را مهمله نیز باین معنی است غولین سبوی [illegible] که در باشد غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد غرشیدن
رشیدن خشم آلود شدن غروین بوزن پروین [illegible] غرین بوزن [illegible] و غریزن نیز گویند و بتازی شر مهمل و غربال گویند
غریدن آواز بلند بر داشتن و غریبیدن نیز باشد غریوان بضم غروین مرقوم غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن
باشد غضبان بوبا خشمگین باشد الفارسیان برسنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند غاریدن و غنیدن
معروفست مع الواو غاو خو خیار بزرگ که برای تخم گذارند غزو بوزن سرو نی میان تهی باشد غزقاو
بفتح غین و سکون زا و فا [illegible] نیز کاکل باشد و برخم که آنرا کزکاو نیز گویند و نیز نام گاو باشد چنانکه انوری
گوید بانگ بهر هات غزقاو دم گوزن سرین عقاب طلعت عنقا شکوه [illegible] غریو بانگ و فریاد
و شغل باشد و آواز با گریه مع الف غباره بفتح غین و را مهمله چوبی که بدان گاو رانند غنواه بضم غین و فتح واو و سا زی
مسطر یا کاغذ [illegible] نکو یا بمعنی یکی از اقسام بازیها باشد غنفره بضم غین و سکون قاف و فتح را و فا جاهد وابله
باشد غراشیده یعنی خشم آلوده غریبه یعنی مخنث و نادان و در تحفه زبون و نادان باشد و نیز نام تربت
در حوالی خراسان مرکوینند غور و غرسه غرزه [illegible] گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم بر خود بپیچد و آواز
کند غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرنبه بضم غین و را مهمله و کسر با و سکون نون بانگ و
خروش باشد غرپند یعنی بانگ [illegible] غیف [illegible] باشد غرینه بضم غین و را بانگ و خروش و غرو [illegible] مشله
غسینه بفتح غین و نون دوم [illegible] زنبور [illegible] گویند و غسینه بنون یعنی خانه زنبور و انرا بو با خسره بفتح خا و را
مهمله و سکون شین معجمه غلبه بوزن کلبه عقیق باشد که شیرازیان قالیچه گویند یعنی کلاغ [illegible] باشد غلغو غلغلبچه [illegible] غلغلچ مرقوم
غیده بفتح غین و میم و دال غم ناک باشد غجسته بوزن دسته لشنیع و بانگ باشد غوزه [illegible] بفتح غین و
سین و سکون واو و را همان فرشته مرقوم غواره بفتح غین و را مهمله و دال مهمله پیکان بزرگ باشد غنده بضم
غین عنکبوت را گویند غنوده و غنونده هر دو بمعنی خوابیده باشد غوزه بضم غین و فتح را و فا بر چوز فقه
که پنبه از آن بیرون آرند و در اصفهان کلوزه گویند و براء مهمله نیز باشد غوشه بوزن ترشه گیاهی باشد که انرا
خوارند و دست بان شویند و در موید الفضلا غرشنه آمده این اصحت غیبه شیروان باشد و در نسخه
مسطور است که دو ابری باشد که سپرد و زنند و آن چو بهاست که ابرشیم و غیره بر آن باشد و بیچیده اما از کلام
استادان بمعنی فولاد و یا آهن که بر جوشن [illegible] کنند آمده غشنه بوزن [illegible] گیاهی باشد مانند گیاه [illegible]

که کاهکشان را آنرا جوال کنند و وخ نیز گویند و در موید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده است فانه بفتح نون نشتریست
در چه خوبی که خاک آن زر دارد و چنانکه از خاک و بهای آن زر بیرون آید فغفز بضم غین و بفتح فا مشدد بوستان بوی که
بغایت نرم و خالص بوده باشد فغنجه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز گرد کردن و سرشتن باشد بعالی
مهمله نیز آمده و گذشت فغفوده بضم غین و فا منغفته باشد کذا فی التحفه فلیته بفتح غین و کسر لام گیاهی باشد
که جوال کاه کشان کنند فازه بفتح زا هوز کالکونه باشد و نیز چوبی که در رخنه چوبها دیگر نهند در جای تنگ فاتن ان مع الیا
فغنجی بفتح غین و سکون نون آب کیر وشیر باشد و در تحفه فغیر نیز آمده و غوشای دو دارد اول سرگین گاو باشد
که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم است فیلاغ تربیت سخت که از سنگ که از ه شود منسوب
بغیلاق که اسم مقامیست فرنجی با جیم فارسی سرما باشد فامی بکسر میم بمعنی ناتوان و ضعیف باشد فارقر بیمو جس
باشد باب الفا مع اللام فرخا و فرخنا هر دو بمعنی فراخی باشد و در تحفه فرخا بمعنی سختی و المی باشد که بکسی رسد
فانی چیزی نیکو و بدیع باشد فاو در نسخه میرزا شرمنده باشد فرات آن حالت را گویند که آدمی را قبل از تب
آمدن لاری سار آید و موی راست شود و تنفر بر شود و فتحی بفتح فا و سکون نون آن فانی کسی را گویند که قبل از تب فی الواقع شود بر من عطف گردد
از انکه تر و خوا آسلله است اشتی الشامی بفتح فا و بر وف باشد اکسر فاره مه بحث مع البا فرب بفتح فا و را و سکون سین ارحن باشد که بام
خانه را بدان پوشند و در نسخه میرزا بمعنی چوبه که از برای زینت بر سر چوبه پوشند فرب بفتح فا و او بیست عظیم کذا فی التحفه فرب شوه
فوب بضم فا و سکون واو بادی باشد که از برای تحلیل از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی که مولد معلم دوم ابونصر است
دو پیکری را گویند که با هم توام شوند بر خلاف دیم مع التا فرهیب بفتح فا و ثالثا از جامه را گویند و بمعنی رفته بود آمده
و الضم یعنی باشد که در دستگیر فرورسیده بود فرت بفتح فا و میم و سکون را و سین مهملتین و نرم را مع الخشم آنکه چیزی کم خورده
برآسته چیزی کم خوردن لاغر و ضعیف شده باشد بعربی تقیع گویند فتح فا برای شنع فرنیت برای جست
فروت بضم یعنی باشد فهرست م وفهرس معرب اوست در تاج المصادر است که الفهرس الکتاب الذی
یجمع فیه الکتب قال ابو منصور معرب مع الجیم التاذی فنج بضم فا شخصی را گویند که او را خایه پیش
دریده باشد فرنج بضم فا و را بر اس دهان باشد از بیرون و دیگر کرانا باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرانج مثل او باشد بمعنی فرنج
عقل و ادب گویند فرنج بفتح فا و را و اصورت باشد عظیم و زشت بلید لیس گویند ای بو الفرج ب ده حمید ون لم
نماند فرج وگفت ملعونت بو الفرج فلج بفتح اول و سکون دوم نقص و علق دریا باشد فرنج بفتح فا و خا معجم نقیب باشد فرانج
بمعنی فرنج فرنجک و قدرنجک نیز گویند و در لغات التشو افراج شاخ بزرگ که پیوند شاخ دیگر کنند در میوه شاخ بزرگ
باشد

باشد که پیوند شاخ دیگر خوب برو بد و دیگر بمعنی کد شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و از موضع دیگر سر او را
بیرون آورند و بور باغ کس گویند بفتح عین مهمله و کاف فرنج بفتح فا و کسر را مهمله و سکون یا حطی نباتیست
که او را اکستر کی رو و برج و ورج نیز گویند مع الجیم فاروج در نسخه میرزا بمعنی کفلاب ورشوه آمده
مع الخا فرخ بفتح ته باشد فلخ بفتح فا و لام و اسند بکار باشد فرکاخ بفتح فا و سکون را مهمله و ضم میم آن شیر باشد
که در طعام ریزند مع الدال فستر و بفتح فا و تا و سکون را بمعنی چیزی که از هم درنده باشد و در تحفه فستریده نیز باین
معنی است فند وند بفتح فا و واو و سکون دال چوبی که در پس در اندازند جهت استحکام فرزد بفتح فا و دال
و سکون زا هوز سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود و در زمستان و تابستان سبز باشد فرغند بوزن
فرزند منعقف و نظیر او باشد فرکند بوزن فرغند راه گذر سیلاب که کنده شده باشد و جای راه آب استاده باشد
و در تحفه بمعنی راه گذر آب آمده خواه بر زمین و خواه بر دیوار فرآوند با ها مهمله بوزن دماوند چوب پس در باشد
که فرو بندند و پند نیز گویند فرنود بوزن و معنی فرتوت باشد فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون خردمند
باشد فرغند بفتح فا و غین معجمه و سکون زا فارسی و نون حقه باشد فغند بفتح فا و غین معجمه جستن باشد
فلغند بفتح فا و غین معجمه و سکون لام و نون غاری باشد که بر سر دیوار نهند و آنرا پرجین نیز گویند و در نسخه میرزا
بمعنی محل خطرناک که او را اقم الاسد گویند فند بوزن قند هاترف که گذشت یعنی سخن بیهوده مع الذال فرید
بفتح فا و سکون را یعنی فرسید فرو بمعنی زیر باشد ضد بالا و در نسخه میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر
پسر ارجو پیموده باشد فنغد بفتح فا فرلیفته و رمزه شده باشد و بمعنی آرام گرفته نیز آمده و دیگر شخصی را گویند
که در رفتار و کردار توقف کند و سبک سخن نتواند گفت فلید بوزن کلید بعربی در جای سبز خاتن و فرو بردن باشد
بعنف تا ریش شود فارز بکسر را باز از خرد است بمعنی فرشینه نام برادر
پیران ویسه باشد فلخبنه بفتح فا و سکون لام و کسر خا معجمه بنه زرد باشد فجیده بفتح فا و سکون حا یعنی پنبه دانه از پنبه جدا
کرده فلخوذ بفتح فا و سکون لام و ضم خا معجمه کمانکی باشد که دانه از پنبه جدا کنند و در تحفه بمعنی فجیده فرنوذ
ادرده فوذ بضم فا ریسمان باشد که در بکو کذارند جولاهان و بافند مع الرا فرسنگ سنگ چینی باشد که از بهر نشان بر سر
راهها گذاشته و رسته میل باشد که از برای نشان فرسنگ سنگ نهند بفتح فا و سکون را آشفته باشد
فرغر بفتح فا و غین جو آب باشد و دیگر جای باشد که آب از آن جا گذشته باشد و اندک اندک که در کوهها مانده باشد فرگار
بفتح فا و واو و کسر را مهملتان که راه را دار و در فرداز بالا خانه تابستانی باشد فرداک و فیار هر دو

بمعنی شغل و کار باشد و خنک فیض را دو دکی گویند بیت فکر بنفیر یار وا عشق شد در جهان فیض مرا فرخار نام شهریست
در ترکستان و نیز بت خانه باشد و در نسخه میرزا بمعنی آراسته هر چیز نیز آمده فرقن بفتح فا بلند ستاره خواندن و گوشتی
و دیگر در نسخه میرزا بادزن باشد فریرکشا النور باشد آن گیاهیست خوش بو که بآن ندا ورکشند و بو بجا کوس که
فرو خوانند فتور جدای باشد فرابغم لتاب خانه یهودان باشد فیر ستونیست و فسوس در نسخه میرزا فرو ننده نیز
باین معنی است فرفور بفتح فا اول و ضم دوم و سکون را تیهو باشد فرقور بقاف نیز باشد فرخور در تحفه بچه تیهو باشد
فور پادشاه قنوج که اسکندر او را کشت فرتور بفتح فا بمعنی عکس باشد فام شهریست نزدیک بفرخار که
نزدیک او بیابانی واقعست و آهوی مشک در آن جا ها قوانند زند فغفور در چین نام شهریست که مجاز ستان
و بت گران باشد فرخار بمعنی فرار فرار باشد نیز آلت مع الزا فراز حجه معنی دارد اول
بمعنی باز باشد گویند از دو فراز نیز از دوم بمعنی در آمدن و فرار رفتن باشد سیوم عکس نشیب چهارم بمعنی پوشیدن
در و امثال آن باشد پنجم بمعنی باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده است ششم در نسخه فنی بمعنی خون باشد
فرا و پیر سنجاب جامه باشد فغیار بفتح فا و سکون غین شانه کردانه باشد و انرا بغیار نیز گویند فلرز بفتح
فا و لام و سکون را مهمله مخورده باشد که در دستار و غیره بندند و در ماوراالنهر قلوزنک گویند فوز بضم فا غلبه
و در تحفه بمعنی پیراهن دامان باشد از آدم مرد چهار یا دد و دام نیز گویند که بمعنی آروغ باشد فلرز بفتح فا و کسر را گیاهیست
خوشبو و کبابی از گوشت قیمه کنند فکر بفتح فا و سکون کاف هیزم و ریکدان باشد فرامرز نام مردی از ایرانیان دارا
که بجنگ سکندر رخت نهاد فرواز همان فرداز باشد که گذشت اما در سامی چوب کوچکی باشد که در زیر پوشش سقف
چوب بزرگ نصب کنند و ابن احمد فیار روز نام محلی است در سمرقند که شراب او بغایت نیکو باشد فرفوز
پهنا فرفوز مرقوم که تیهو باشد فرزبکسر فا و سکون را شده باشد مع الزاء الفارسی فارژ خمیازه باشد فرژ بفتح
فا و زا فارسی گیاه باشد تلخ که در دشکم را سود دارد و در تحفه که او را گیاه ترکی گهیز نیز گویند فریژ بوزن دهی
همان فرژ مرقوم که ترکی باشد مع السین فرماس بفتح فا و سکون را غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده
به سبب غفلت فرماس گویند فرفوریوس و فرفریوس نام حکیمی که ارسطو را بود فیلفوس نام پادشاه
روم و پدر اسکندر روم امیر لشکر باشد فوارنیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد مع الشین فرش
بفتح مانند باشد و در نسخه میرزا بمعنی مانند پوزیست و غیره باشد بضم یال اسب در زنبال هر چیز دوم
کوه تا کمرش خوانند فاش و اکنده و آشکار افراشتن بفتح فا و سکون را موی باشد که از دامن پوستین زیادی

باشد

باشد و بزیان کنند از کنگ فرویش بوزن درویش کلاهی باشد فرو گذاشت عطلت در امور فرخاش
بوزن و معنی پرخاش و او را آورده نیز و در زم نیز گویند فرنیش بفتح فا بر بنای ... و ترتیب حرف ... فیلگوش
نام گلیست و پیلگوش نیز گویند فغ بضم فا دوست و معشوقه باشد و بمعنی بت و اربا الغدیب را گویند
و فغستان بتخانه را گویند حکیم عنصری فرماید بهر دو معنی ... گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود آنه جهان فغان فراغ با دسر در را گویند و بمعنی فراغت عربی بیت یکدم
فراغ نیست ظفر را در گهش از بیم آنکه بر سر فرزند ... فراغ فرغ بفتح فا و سکون را جوی باشد فروغ معروف
مع الکاف التازی فتراک دوالی که از زین او یزند جهت آنکه چیزی برو بندند فرشتوک خطاف باشد و آنرا
فرستوک و پرستوک پرستین ... نیز گویند فراک بفتح فا و را معجمه بلیه و زشت باشد فنک بد ... دیگر ...
گویند فیلک تیر بد ... باشد که او را دو شاخ باشد و نیز چرخ را نیز گویند فدرونک بفتح و نون و سکون دال
سنگی که بر سر لنگر ... فرخاک و فرخال ...
فرخواک ...
گردانند و گردن نیز گویند فورک نام دختر پادشاه هند باشد که بهرام گور در حباله نکاح آورده فرهنگ و فدرنگ
هر دو کلابیس را گویند و فرونجک فرونشک بفتح فا و شین و ضم را بغور باشد مع الکاف الفارسی
فدرنگ بفتح فا و دال و سکون دال و نون چوبی باشد که به پس در اندازند و در تحفه
بمعنی چوب گازران که رخت بان تاب دهند تا آب از آن بچکد نیز آمده فرهنگ ادب و حکمت
باشد و هر کرا در علم و صنایع مهارت باشد گویند فرهنگ فلرزنگ بفتح فا و لام و سکون زا هوز و سکون
را و نون همان فلرز که گذشت مع اللام فتال از هم گسستن باشد فرغول همان فرغوک که گذشت
فیال بفتح فا ... باشد که اول بکار زند فل نیلوفر باشد فرخال همان فرخاک مرقوم و در سامی الاسامی
مسطور است که فرخی فرخال است الشعر الذی لاجودة فیه یعنی فرخال ... که ...
در و نباشد مع المیم فام گونه و رنگ باشد فخم بفتح فا و کسر خا همان نفخم مرقوم بمعنی
چادر باشد که ... بر سر چوب کنند تا ... از هوا بگیرند فرژام ...
فرم بوزن درم دلتنگی و فرومانده گی باشد ... فلجم بفتح فا و جیم فقل و علق در باشد
فلنم و فلخمه هر دو بفتح فا و خا افزار حلاجان باشد که بر زه کمان زنند و در تحفه

همین معلوم نمی آمد و بمعنی خم و کور خانه گران نیز آمده فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز گویند و آمده و الواو
فاروان چوبیست که بازی برزیگران فرزان حکمت بود فرزانه بمعنی حکیم و دانشمند فاژیدن بکسر زاء فارسی
بوزن باریدن خمیازه کشیدن فرتوریدن بفتح فا و دال مکسور و را مهمله راست شدن در دین و برجا و مستقیم
بودن فرفهان بفتح هر دو فا و سکون را اینجا برهمن که پیشتر گذشت بمعنی ظرفه فرسکوان بفتح فا و را و سکون سین
قپان باشد که بار بآن سنجند فرکن بفتح فا و کاف و سکون را مهمله جوی نو باشد که بکنند و آب در آن کنند و در
نسخه وفائی فرغن بفتح غین نیز باین معنی آمده و در فراکن بفتح بوزن فلاخن آمده فرمون همان فراروان که
گذشت فرستان بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین کذا و در امسکو نیز گویند فسون مکر و فسوس حیله نوکان بضم فا
و سکون واو و فتح با باشد فرخویدن بوزن فضیدن برستن تاک باشد فا پوستین بضم تا و کسر یا سینه سوختن باشد
و در مؤید فا و سین و برا مهمله نیز بنظر رسیده و در ادات فا شرشین بفتح شین معجمه و سکون را مهمله نیز بای
معنی آمده فتولیدن بمعنی دور شدن و دیگر شدن و راست کردن باشد فتالیدن بفتح فا و تا و کسر لام فشاندن و ریختن
و از هم جدا کردن فتران بفتح فا و تا دریدن فرغاویدن چیزی را خوب تر کردن با آب و رشتن باشد فلیدن
مالیدن و راست کردن و رام کردن و افسون کرر کردن فوروبا پنج روز و فرنا ماه که آفتاب در برج عقرب باشد از روز
نورد رمضانست و بعربی فور و حان گویند فش فریدن بکسر فا و را مهمله و سکون دریا برنغمت بلند باشد و فسوس
و استهزا الکون کذا فی التحفه فرهکی بفتح فا و را و سکون میم و کسر کاف دلتنگ فرومانده فتان همان آن
که گذشت برچو گویند سنگیست که از وی چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند که سنگیست که کارد بآن
تیز کنند و آنرا افسان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا افسانه نیز گویند و افسون نیز گویند فتسن
همان فن که گذشت فلخودن و فلخیدن پنبه دانه از پنبه جدا کردن فتون بوزن غنودن فریفته شدن فوران
بضم فا و را قنوج و فورنا یعنی قنوج حیله و فوران بضم فا و زا فارسی بانگ عظیم فروردین ماه اول بهار است که ماندن
آفتاب باشد در برج حمل و آنرا فروردجان نیز گویند و روز نوزدهم ماه را نیز فروردین گویند فروردین
بفتح فا و واو و سکون را اینجا فروردین باشد و باد که درین ایام وزد آنرا باد بور و یا فوردین نیز گویند
فزاکن و فزاکین هر دو بزا فارسی بمعنی پلید و پلشت باشد شمس فخری همین فراکن باین معنی آورده فلاخن و فلاخن
آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا سنگ فلماسنگ نیز گویند و در نسخه میرزا آمده که آنرا قلاخان و بلخم و فلاسنگ
فلانک و قلماسنگ نیز گویند فحش بفتح فا و خا سیان با غوا گویند فیمون نایست که بدروغ برعذرا مانده بوده اند ،،

فرهیدن

فرهیدن که گذشت و افکندن مع الواو فرخو بفتح فا و خا و سکون را پیراستن تاک باشد و در تحفه بمعنی
پاک کردن کشت ایام فرغ نیز آمده فرستو همان فرشترک مرقوم فنو بفتح فا و نون فریفته و غره را گویند مع الهاء
فانه بفتح نون چوبی که در میان دو چوب نهند در جای شکافتن و بمعنی چوب پلیدی نیز آمده و بعضی دیگر
چوبی که کفشگران در پس قالب نهند بواسطه اندام کفش فحجیده بفتح فا و سکون خا منه باشد که از وی دانه
بیرون کرده باشند و در نسخه میرزا فحجیده بوزن فهمیده نیز باین معنی است فره بکسر فا و را زیاده باشد
و در تحفه و معیار جمالی بمعنی زیادتی باشد و افزون و در مزد و شطرنج و امثال آن فرخته بفتح فا و خا و تشدید قطایف
باشد و در شرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست
فرسته فرستاده رسول را گویند فرسوده کهنه و پامال کوفته فرغنده بوزن شرمنده گنده و ناخوش باشد
فرهخته بفتح فا و ها و سکون را و خا ادب کرده باشد فروخته و فروغنده هر دو بفتح فا و ضم را فروزان درخشان کرده
شده باشد فرهیده مرد خردمند و دانا و عاقل باشد فربه بفتح فا و یا و در نقطه تحتانی لغت باشد فرسایه بفتح فا
و یا و سکون سین زیادت باشد فرده بوزن غرغره همان فرور که گذشت بمعنی چوب پس در فرفینه بکسر هر دو فا و سکون
را مهمله و یا و فتح نون خرفه باشد که فرفخ گویند و بعربی بقلة الحمقا گویند فرفه بفتح هر دو فا و سکون را خرفه
باشد که فرفخ نوعی از آنست فرزه بکسر فا و زاء فارسی پلید و پلشت باشد بکسر سین مهمله کلاهبرا گویند و علاقه گیری
گویند که شاخ درخت را نیز فسله گویند فغواره کسی را گویند که از خجالت و اندوه و دلتنگی حرف نگوید پر فتح
دوازده ماننده یعنی مانند بت خاموش است فغاکنه بچه باشد که در شکم بمیرد و پیش از زادن فلج بضم فا و فتح لام
نخستین که در وقت وضع حمل از حیوانات به شیر شود و آنرا آغوز نیز گویند و در تحفه پنیر تازه و رنگ نیز آمده فلاد
بضم فا بیهوده و سقط باشد فلخوده همان فلخیده که گذشت و بکثرت استعمال بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند و نیز بر کنند
مستنبط میشود فلسه بکسر در نسخه میرزا چوبی باشد که گشتی بان رشته را در سرفه آن آهن باشد که در میان آن چوبها بجوید استه
فرو برند و در دو طرف آن ریسمان بندند و دو کس یک یک ریسمان بدست گیرند تا زمین هموار شود و بعربی
فرخچه گویند بکسر میم و فتح زا و فا و سکون جیم فنجیسته همان پلسته که گذشت فرزه چرمی که دور بریده که گیاهان درو
رشته کنند و کمر دانه و باد در آن نیز گویند فرنجه بکسر ولایتیست بر ساحل دریا که آنرا فرنجه نیز گویند قلاته بضم و فتح قاف دانا حلوائی که شیر باشد
و گویند حلواییست که در فارس او را تر خوانند فیدانقه بفتح نون ولایت برج و آنرا فیدانقه نیز گویند فارزه بفتح فا و زا
زاء فارسی همان فاشر قوم لخیازه باشد فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و غیره فلخمه هر دو بمعنی ملوج نداف باشد

ور در تحفه قرویت گندم نیم کوفته که آنرا برغول نیز گویند فرغانه نام ولایتیست در سمرقند و چین فریده بفتح فا و دال و کسر را خوردنی و خواب
در کجی منور باشد و فرکنده بوزن بر کنده فرسوده باشد فرواره دکه باشد و در مؤید بوزن همواره بمعنی کنجینه و خانه تابستانی
که بر بالای بام باشد فرزانه حکیم و فیلسوف و دانا باشد فرزه بوزن هرزه سبزه باشد مع الیا فری بمعنی آفرین
باشد و در نسخه دیگر بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده فریبی فربه باشد فرنی حلوا کننده و امر از فرسودن است
فر بوری بفتح فا و واو و کسر را مهمله رستنی در دیبی و راست اعتقاد فرهی بفتح فا و کسر را
شده را فروزنا و شکوه باشد فرغور در تحفه همان فرتور بقاف مرغ باشد مانند باز کوچک که بآن صید کنجشک کنند
باب الالف مع القاف قط بکسر قاف و سیر اورقست وان در جکلی که از یونان بوده اند قرابه
منجنیق باشد قبا نام شهریست قند یعنی ترسا قرقند ملی که دایم در کلیسا او بخت باشد مع الجیم التاری قنج
فراخ فشردن باشد قنج بضم قاف بیهوده بود و خرام بر بریده انیز گویند الیفا منه قلیج بضم چهار پای باشد که در دو پستان ازهم
جدا بود و سر زانو او بر بست او بجوسته باشد مع الجیم الفارسی قچ بضم کوسفند جنگی که قوچ و قراک نیز گویند مع الدال
قراکند جامه باشد بفرمه آکنده که در روز حرب پوشند و خفتان نیز گویند و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست
که در دو ابریشم خام حرا کنند و آنرا کنند دکر نخسند و کنه اکند نیز گویند قند که کمیتی در کار رود در کفتار نغز قند قدر
حلوایست متعارف قرغز بفتح و غیاث معجمه بار درخت بسته باشد که در دو مغز نباشد و بار و پوست را و باغبان کنند در اصطلاح
که درخت بسته است آورد و کیل فرغند دانرا بر غند نیز گویند مع الرا قیدار همان قیادار که گذشت قروار
بفتح قاف و سکون را معجمه نام شهریست در هندوستان هم شهریست مشهور منسوب بجوانا بعضی گویند در ترکستانست در مسالک
لزمهلا شستیده معنی مختلف دارد ... (small, closely written lines; not fully legible)
کذا فی المؤید قار نام شهریست ... (not fully legible)
نفرقه ... (not fully legible)
شکر ... (not fully legible)
قدغ قدح باشد از ذخ کا و که بدو چیزی خورند مع الف قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب
شراب باشد و آن را کتاب باشد مع القاف قتق بفتح اول و کسر دوم تر شی که بر آتش هار زنند مع الکاف
التازی قرغاک همان فرخاک مرقوم که گذشت که بمعنی شتابه باشد مع الکاف الفارسی قزاکنگ براء معجمه و کاف
اول فارسی زره باشد قلاتنگ فلاخن را گویند مع اللام قابول بضم فارسی محاربه عمارت قادیل هر دو مرکوز

طرف

طرف شمال باشد قید بکسر قاف و سکون یا نام بیابانیست مع المیم قرزم بوزن و معنی قلزم باشد قدم بضم
قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کار آمده مع النون قیروان اطراف معموره رشید قلب ان بدو معنی آمده
اول سنگی که آن را بطریق ستون تراشند و بر پایها علط نشند تا آب نچکد دوم دیوش باشد قاآن بازی
جایی هر که باشد قطران نام شاعر مشهور و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود و جمعیت
پرستان در آن بود تا حضرت سلیمان دیوی را که نام او قنطس بود فرستاد تا آن قلعه را بر کنند و نزد علیه السلام
آورد و بعضی دارویی که در نسخه کرکان مانند نیز آمده و در جایی قرکین همان فرکین که در فاکذشت یعنی
جوی قسطنطنیان نام شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم
حکیم در احکام دین ازو بر بستی تصنیف کرده قلاوون در شرفنامه تعبیان لشکر باشد مع الواو قراسو بضم سین
نام رودخانه که در حوالی خوارزم بود مع الف قاه قاه با آواز بلند خندیدن قوسه قوس قزح باشد قرناوه کجاوه
که بتازیش محمل خوانند قوقه بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه باشد قرزه بکسر قاف و زا فارسی جز بلیه
و بلیه باشد مع الیا قفسه رف بفتح قاف و را مهمله رزی که در قدرف ریشه و این قدرف که جهت
که بعربی عطیف خوانند قطابی مثل سنبوسه جزیست قلیه سفیدبا بضم سین مهمله و سکون غین معجمه قلیه باشد
که از گوشت و تخم مرغ در هم پخته باشند قفل دمرزنم نوار و لحن باشد از جلیس لحن باربد باب الکاف التازی
مع الالف کانا ابله و نادان باشد کبت بضم کاف و فتح با تاز و حلوا قسیط در تحفه ناطق باشد که او را چه سحر خیز
گویند قسیط سوب بوست و در نسخه مرزا آقا باشد که از شکر و کنجد پزند کارکیا بمعنی کارکردار و کار فرما کوت بمعنی کوشیده
کورد بفتح کاف و دال و سکون را طعامیست که در دکور کنند و بعربی کبریه گویند کف بفتح کاف و سکون در بیخ
و محنت باشد کر بفتح کاف و سکون میم جای چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه را گویند کنبد بفتح کاف
و سکون نون فیلسوف و دانا باشد و در تحفه اسم نقاشیست کیار بفتح و در باب با گذشت کیانا طبایع باشد
و عناصر را نیز کیانا گویند کیپ معروف و دیگر مکر و حیله با عقل آمیخته باشد کزنا بفتح کاف و سکون زا نیز زی
نوعی از ریاستن باشد کمید بفتح کاف و سکون یا و حیم باشد بعضی آنچه مینه و ورد میزرا در روحنبانست که ام جا
و کی بمعنی که و جه نیز آمده و بعضی دیگر چه کرار بفتح کاف و را مهمله چوب زبرین در باشد کرنا بفتح کاف و را
مهمله کیایی باشد که آنرا هلند و ریز گویند کمیا بفتح کاف و کسر یا و سکون زا معدنیست که بعضی کهیلا گویند
کلاغوک باشد و آنرا جغز نیز گویند کیا بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر طبایع در سلخ گویند کرنب بفتح کاف

ونون وسکون را مهمله نام داروئیست که کشنده سگ باشد و لهذا اعراب او را قاتل الکلب خوانند کب بفتح کاف اندرون

رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان کب بالفتح کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند و نیک

گویند و بعربی چوکرات را گویند که از کار کردن یا از علت بیکدیگر بهم رسد کنب گویند کو اب و لون [illegible]

گویند کوث کنب بالضم کاف و سکون سین خواب باشد و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد و در معنی

الاب عن احتلام آمده و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده کلب بفتح منقار مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد

دهان باشد کوهر آب یعنی موج آب که آنرا اکثر و بزه آب نیز گویند کتب بفتح کاف و کسر تا بند و بغل باشد

کوب بضم کاف در تحفه الس باشد که بیل یا نان دارند و بمعنی کوفت را آیب باشد کرب بفتح کاف و را

و سکون سین مهمله کرفس را گویند و کرفش نیز آمده کت شهرست در ... کوبست بضم کاف و کسر بای مهمله

و سکون تا ... شده ... نیز گرد ... بفتح کاف ... و سکون ... [illegible]

کبت بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی زهر نیز گفته اند کشف

بفتحتین کاف و شین و سکون فا یعنی پیران گویند و بعربی کتف خوانند کلات دریا قلعه را گویند که بر بلندی ساخته باشند

و در شرفنامه نام شهریست از ترکستان که فرود پسر سیاوش که با مادر خویش جریره نام آنجا بود نیز باشد کلفت بفتح کاف

و سکون لام منقار مرغان باشد کمت بفتح کاف و میم نوعی از جواهر باشد و در تحفه جوهر کم قیمت باشد کوت

دو معنی دارد اول الهی باشد که از پهلو به پهلو زدن شخص رسد که آنرا کوت و است نیز گویند و دیگر کسی باشد که در نوبت

گاه و چوب گاه نواز زند کوبت طفلی را گویند که بر راه یافته باشند کدست بضم کاف کسوال در نسخه میرزا

بلت باشد که بعربی باشد و جب گویند کرفت بکسر کاف و را مهمله و سکون فا انکه جو را از نجاست پاک نداند و در خط

نکند و ایضا منه کرغت بفتح کاف و غین معجمه و سکون را ... برغت که کذشت کنشت بضم کاف ... گردن

معبد یهود باشد در تحفه مع الجیم کنج بکسر کاف و سکون نون دو معنی دارد اول خردم بریده دوم جهانی که زیر دامش

امکن کرده باشند الخ در شرفنامه بفتح کاف و سکون با موحده باین معنی آمده کناج و کشخ هر دو بکسر کاف کسی را گویند و آنرا

بعربی دوس با خوانند کلج بکسر کاف و سکون لام سبدی که حمالان سرگین بدان کشند کرفج بفتح کاف و فا و را مهمله گیاهیست

که آتش بدان افروزند و بعربی او را بو سریع گویند بو الطارغت والتهاب او که آتش زود زود گیرد و زود مشتعل شود و

غرفج نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد دوم بمعنی کاشکی باشد که بعربی لیت گویند کوچ بضم کاف و سکون

الویست کوهی که از جهت نسبت بکوه او را کوهی گویند و بعربی زغرور خوانند کوچ بفتح کاف و واو و سکون

کرنج

کرنج بفتح کاف و را مهمله شوربز باشد و بمعنی زهره و حضرهای بو جهد آمده و کرنج بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شوربز

بنظر رسیده کوج بفتح کاف و سکون را کوهی که بیابان باشد و در بعضی بکسر کاف و واو ال را از گریبان پیراهن دول

کنند و بعربی فوار گویند و بدین قول اعتماد پیشتر است کریج بالفتح کاف و ضم او نیز آمده و کسر را مهمله

تالاری که زرعی در آن نهند تا از باران تباه نشود و خانه کوچک می نیز خانه باشد که حفظ زرعی خوب زنده و کریج

گویند کنج ضد راست و در شرفنامه بضم کاف الحق باشد که عوام کنج گویند و بمعنی آن آهن سرکج که فقاعیان یخ بدان

کشند نیز آمده کلوج بفتح کاف و ضم لام آن نانی باشد که نا پخته در تنور افتد و خرد شود کنج بضم کاف و سکون

نون مطلق گوشه باشد و بالکر شخصی را گویند که دوتا باشد و بمعنی هیچ کوان پرشکش نیز آمده باشد داورا بتازی

احدب گویند و در تحفه بمعنی نقب باشد که در زیر زمین کنند همچو خانه نیز آمده کنج بالفتح کاف در نسخه میرزا

بیرون کشنده باشد کولنج اتشدان و قولنج باشد کیرج نام نوار و لحن از جمله سی لحن باربد مع الجیم الفارسی

کاج دو معنی دارد اول سیلی که بقفا زنند دوم درخت صنوبر را گویند و در تحفه بمعنی سیاه سر که آنرا تارک چکاد نیز گویند

آمده است کالچ انگشت کهین یا بر باشد و در نسخه وفائی بمعنی انگشت کوچک دست آورده و در دیگر بمعنی مطلق انگشت

کهین آورده کنخ بفتح کاف و سکون خا گیاهی باشد که زمین بآن روبند و آتش نیز از آن افروزند کلچ بفتح کاف و لام

و سکون خا چوبی باشد که بر اندام نشیند شال هر دو لغت را طیبان کوبیده است و بار و روی خوبان تر کلچ رایش پیران زرد

از بس دم کلچ کوچ روان شدن از منزل و چند را نیز گویند کوچ بلوچ موضعیست میان اصفهان و کرمان کیچ بکسر

کاف و سکون یا خرد خرد را کیاند که باشد شاعر گوید بحمله خواهم بکیلی از تو سنه تب بکیچ کیچ نخواهم کدام عزیز نوری

و در نسخه وفائی بمعنی جار یا زن آورده کنج کیچ باشد کلچ بفتح کاف و سکون لام بیچ و شکن و خم زلف باشد کفچ بفتح کاف

و سکون فا کف دهان باشد که از خیو نیز گویند کاچ کبوتر باشد و نیز کاچ مرغی قوم کند شش بیچ بضم کاف و سکون نون و کسر دال

آنچه بینه زده را دران بپزند از برای رسیدن کاریچ ایف که از قماش سازند زرد و از آن کلیچ بفتح کاف و کسر لام و سکون

یا معنی ریم و اندام و دست یعنی مجمع آمده کلوخ معنی بدل کرده شد نهاده اند کُنج بفتح کاف
معروف است که بجا گذارند از برای ترسانیدن اطفال و معنی خانه باز در زمین عوضی کرده کُنج بضم کاف و ضم را
جام را گویند کُنج بکسر کاف و سکون با جوف باشد که بر دست و پا بند کال کرخ عزار بسیار را گویند کُنج
بفتح کاف و نا گنگ شد کُنج خوردن کبر و در جلی است که قران بر آن خوانند کُنج بفتح کاف و ضم کاف
اشد آن باشد که فرخ بضم کاف در اعصا مام هر است که در نسخه جرار باشد کُنج بفتح کاف و سکون
بالجیم باشد که زرگران و صغاران بدال نیز بار را بهم پیوند ندو اما نسخه قمیت که گرند بفتح کاف و دیم و سکون را
شد کبار باشد و در نسخه معنی شد و بچل باشد کلند بضم کاف و فتح لام قرار شد ارچولا دکه
سنگ ترا شند و معنیان سنگ بآن کنند کنند بفتح کاف و نون حیلی باشد که از او چرخه و جمند و یعنی
و نیز رنگمان دارند کرد بضم کاف جماعت صحرا نشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز نام است
کرده هر چه باشد از غله و تره اما معنی اول عربیست کُن بفتح کاف شاخ که در خشت برند باشد
هر آن کبار زند و در نسخه معنی باد شده باشد کنند بضم کاف نیز باشد چون که هر بارها جرس زنند و دیگر
خر زهره را گویند و در نسخه الزال کمینه یعنی ارهم باز شده و کترند کرند بفتح کاف و با و سکون نامی
باشد و دیگر معنی حیز دار باشد که زرد جواهر ببود و بسیار زند و در نسخه مرزا گویند که معنی نشستن از دادو
قبس و معماد آمده بضم کاف و در موید بمعنی شخصی که زر را کنین کنند و بعربی فذ گویند آمده است
کرد از بفتح کاف و سکون را بند و دیوار باشد کلک ده رو معروف باشد کافه یعنی فذ کرد آذ
بفتح کاف و زا بمعنی جا و کرمانه باشد و برای معنی نیز بنظر رسیده کبود رنگ معروف و نیز نام کوهیست کناینام
آن مقام که در انجا کوهیست که دوازده رخ در آن جا فرود آمده بود کلند بفتح کاف و ضعا یعنی از انجم شود و بجا قدکوه
الشکوهست که آتش از آن درخشد و هر که فرو شد کند کرفتی بفتح کاف و سکون نا آنکه جدا باشد کذا فی الفرهنگ کشف رود هم

رود کرسم از دو ارادو حوالی او کشت کفته اند بفتح کاف و نون شتق و تنزکانند مع الزاکر بفتح کاف توان و قوت
و مراد باشد کار و کر بعضی مراد دو تولا و بخت و با دست کبر بفتح کاف و سکون با به پهلو خفتان را گویند کستر بفتح کاف
و تا و سکون خار سیاه باشد کبک انجیر بفتح کاف یا و سکون با موحده و نون و یا جیم فلاخن باشد و نیز مرغیست تیز بر
بلند پرواز و بعضی گفته اند و رحت کذا فی المؤید کبود ر بفتح کاف و دال و ضم با تار کرم خورد و باشد در آب که ما بر آن را خورند و شمس
فخری گوید کبودر هیست ابلا و آن بو تیمار است کرو ر بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله بر زیکر باشد و دیگر بمعنی کد خدای خانه و روزگار
آمده باین هر دو معنی شمس فخری گوید اگر کوش دار عدالت نمود کروز که بود بنبود که بود کرد کار بفتح کاف و دال مهمله و سکون
را زمین پشته پشته و دره کوه کرد کار و دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت و دوم بمعنی عمده باشد کرده کار مرد جلد و مجرب باشد کرکره
کرد کرده و اسم حضرت عزت شانه باشد و بعضی دیگر کرکره مکار باشد کشکیر بفتح هر دو کاف و تا و سکون شین جزیره باشد که بکشیدن او بال
کمان کشیدن اما صد و انداز شیر از منجار گویند اما در نسخه مرزا کشکیر و کوشکیر سنگی باشد که بعضی از آن سنگ است که منجنیق نهند و بر باره حصار
کفشیر بفتح کاف و سکون فا و راز زیر باشد که شکسته های مس برنج و امثال آن را با لحیم کنند و دیگر بمعنی الات سینه و روی بسته باشد
که آن را بلحیم بسته کنند کنجار بضم کاف و سکون نون کر بکشند و آنرا شیرایان خره گویند یعنی ثقل آن بجز که از دارو و گرفته باشند
کند رو کنور هر دو بفتح کاف ظرفیه که از گل ساخته باشند و گندم و نان در آن کنند و کندوله نیز گویند و بار دیگر زنجیر بان کنند و نوا بند بار بجعل
با حقیقتها تا بو خواسته کنور بضم کاف و نون و سکون رعد باشد کیمیاز بفتح کاف و یا و سکون نون خانه باشد و در تحفه بمعنی بارکاه
نیز آمده کنده و پیوسته بوزن و بعض خنده پیوسته باشد که معرب است کاشغر بسکون شین و فتح غین شهریست از ترکستان که مشهور
بخوبرویان و سرو خوب و در آنجا بسیار باشد همچو شهر خاقان کوزر بضم کاف و فتح را معجمه خوشه جو و گندم که خرد شده باشد بود از ایران
کردن غلّه و آن را بار دیگر بکوبند و آنرا کفه نیز گویند و بعربی قصله و قصاصه گویند هر دو بضم قاف با لام مهمله و دوم بفتح لام
و فتح میم کوار بضم کاف نوعی زعرار سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند و ما لا کواره گویند و در نسخه وفا بمعنی ابر کرد در شهاب تابستان
کودر بضم کاف و فتح دال زبان واحد کوه را گویند گیار بضم کاف کاهلی باشد کیا جور بفتح کاف و ضم جیم تازه دانا و فاضل باشد
کنندار بضم کاف و سکون نون دلیر و شجاع و دانا باشد کفیر بفتح کاف و تا چند معنی دارد اول بجز او دمکافات باشد
به هر کم انزا باد افراه و کشیان نیز گویند دوم تف و ریاست را گویند که دیوار حش بلند باشد و نا و دادو داشته باشد و آنرا کاه و دو کشتی

گویند سبم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار زنند و بدان جنگ کنند و بعربی متریس گویند بکسر میم و فتح تا چهارم کشاباء گویند
بجیم در نسخه مسطور است که بزبان بعضی از ولایت هند باشد کشخو بضم کاف و سکون شین و فتح خا اقلیم [illegible] گویند و آن یکی
از اقالیم هفتگانه ربع مسکون باشد کاخ بفتح خا معجمه پرتان باشد کاغرب بسکون زا فارسی و فتح غین شهریست در ترکستان که
بنور ماه مقنع روشن شده و آنرا کاغوز نیز گویند کاسه گر نام مطرب باشد که قول کاسه گری مخترع اوست کاهک [illegible]
اقبال و بمعنی یکی از طیور سباع که بعربیت صیاد باشد کچکش بفتح کاف و تا و سکون خا با خا فه شیر یاسینه باشد شیر و روغن [illegible]
خورند و در موید جقراتا باشد که در شیر و روغن و نمک کنند و خورند کرج بضم جیم و نیز نام [illegible] معروف در حد [illegible] شروان
کراکر بضم اول و فتح چهارم کلاغ باشد کرکر بکسر هر دو کاف قسمی از قلا باشد و در نسخه میرزا بکسر خا فارسی آمده کرکت بفتح
کاف و سکون کاف دوم فارسی نام درختی کزار بضم زا فارسی چیستان مرغان کنتمور نام دختری است که در حوالی آن درخت را قیمت
که آنرا موز گویند کلاور بفتح کاف و واو غوک باشد کنگار بضم و فتح کاف و سکون نون عار پوست افگنده کوشیار بوزن
هوشیار نام حکیم گیلانی کیکر بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون با و اول دوم تره باشد کلاهور نام پهلوانی مازندرانی باشد
کشمر و کشمیر و کاشمر هر سه نام شهریست منسوب بجانب [illegible] کیر بفتح کاف و یا [illegible] که ترمیر ازان سازند و بعربی [illegible]
گویند کانور کندور غله که او را کنور نیز گویند کنده کر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب منقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند
کوذر بضم کاف و فتح دال پوست گوساله باشد کتیز بوزن سمندر [illegible] بسیار خوار کاچار با جیم فارسی آلات هر چه باشد کوبیر
بفتح کاف و کسر واو بدون اشباع کسره زمین شوره و سراب و بمعنی شیر ژیان نیز آمده کستنه ر بضم کاف و سین و دال
ناکس باشد کذر بفتح کاف و ذال معجمه مرد احمق باشد کنگر بفتح هر دو کاف فارسی گیاهیست خار دار که درمان کنند
[illegible] خصومت و تعقب باشد کتیز بضم کاف و کسر تا و سکون یا سراب باشد یعنی زمین شوره کاکنجر نام ملکوی است در هند
که شیر بسیار ازان جا آرند کاوکلو [illegible] خرزه باشد که بعربی قضب گویند کهپیر بفتح ها نام ولایتی در هند نزدیک [illegible]
[illegible] رطب را گویند [illegible] اقلیم [illegible] که اکثر رطب [illegible] و آنرا [illegible] گویند
کندر [illegible] بضم کاف و دال کهندر باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه نیز گویند و در موید نام شهری [illegible]

فریدون

فریدون درتوران زمین که آنرا چکند گویند کیزر بفتح کاف کنج خانه فریقه که باز و سایر طیور جوارح بر [illegible] دهند تا بر [illegible] آرند
کث ورز [illegible] بزرگر باشد کنه و کمناز [illegible] کنار که گذشت کینه تور [illegible] کاف یا و نون کینه کش باشد کیز بکسر کاف [illegible]
کفلیز بفتح کاف و سکون فا و یا و کسر لام نوعی از آلات حلوا بیان که در او دستور آهن باشد و شکر در [illegible] کنند
و آنرا اروان و باله [illegible] و بالادن و کفگیر و کفچه نیز گویند کلوخ انداز آن [illegible] که در [illegible] خشتان [illegible]
و آنرا [illegible] و کلوخ انداز و سنگ انداز نیز گویند کبیکر همان کبیکر که گذشت و آن تره [illegible] است
که او را برگ پهن باشد و تره [illegible] باشد و [illegible] جرجیر گویند کاز هم کاز چهار معنی دارد اول [illegible]
برای [illegible] باشد دوم لگد و سیلی باشد سیوم درخت [illegible] که ستون کنند چهارم غاری که در زیر [illegible] کنند [illegible]
در بیابانها که شب گوسفند و کاروانیان در آن روند و بعربی مغاره گویند و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] باشد که [illegible] کوهی
[illegible] باشند و پس گمزار بفتح کاف و ضم [illegible] شادی و طرب باشد کور [illegible] نشسته [illegible] باشد و در نسخه میرزا به فارسی آورده
کنگ در شهریست بتوران که فریدون بنا نهاد و اکنون [illegible] گویند کژ ضد راست و [illegible]
گویند [illegible] کاشلیج [illegible] باشد کام [illegible] گوارش و گواره [illegible] کنژ بضم کاف و فتح [illegible]
باشد گلگز بفتح کاف اول و کسر دوم تره [illegible] که بعربی جرجیر گویند کرژ [illegible]
[illegible] بفتح کاف و کسر [illegible] کیمیت [illegible] و بعربی [illegible] گویند کاس [illegible] باشد
کاوس [illegible] باشد کوس بضم کاف و سکون [illegible] باشد [illegible] کاسه کوزه [illegible]
از چوب [illegible] سفال که در بغل گیرند و در نسخه میرزا [illegible] کدایان [illegible] کوس [illegible] اول طبل عظیم که در [illegible]
زنند دوم [illegible] که دو کس [illegible] دوش [illegible] کرس بضم و فتح کاف [illegible]
و کورس بفتح نیز آمده [illegible] الفضلا کرس بضم و سکون را موی [illegible] باشد و [illegible] نیز آمده و در ادات الفضلا
با کاف فارسی [illegible] جامه باشد و [illegible] کاف عربی [illegible] گفته اند [illegible]

بفتح کاف و ضم با کج و زارست باشد کیوس بفتح کاف و ضم یا جزیره باشد که عذرا دران بفروختند مقوس خرسیع
الشین کش بفتح سه معنی دارد اول شهریست در ماوراءالنهر نزدیک نخشب که نور ماه مقنع از انجا برمی آمد دوم بغل و تهیگاه باشد
سیوم بمعنی خوش باشد گویند کشی رفتار کبریش بفتح کاف و با جانوریست چون مار کوتاه و لیکن دست و پا دارد و در دیرا
نهانی باشد و هر کرا بگزد و بهیچ گیرا و دندان در زخم او را گذارد و بتازی او را عیرباوسام ابرص میگویند کنه ریش بفتح کاف
و دال و سکون نون و ضم را زمینی باشد پشته پشته باشد کنش چیزهائیست و دیگر تیردان را گویند و دیگر مادیست بلغت باشد
کندش بضم کاف و کسر دال پنبه زده که بجهت پستان بجرده باشد و انرا غنده و غنده نیز گویند کوکش بفتح کاف
و کسر واو دوغ باشد لگش بفتح کاف اول و کسر دوم همان کیکر یعنی تیره تیزک کوش نام نعل گوشه‌ای و نیز نام
چهاردهم از ماه و بحسب گفته اند که چو خوش باشد کیان سیاستی آن نام نوار و یکی از جلا حجل طمع بار بد کراوش بکسر کاف و ضم
همزه جوخ روغن گیر باشد مع الغین کنغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند کیغ بکسر کاف چرکیست
که از گوشه چشم اید و در موید کنیغ بوزن نیز باین معنی آمده کریغ بضم کاف و کسر را گریختن باشد ولیک فارسی آمده
کاغ آواز جنبیدن قرد و هم در طاس کنغ بضم کاف و کسر نون اکیاهی باشد که بدان استخوان از جای رفته را
بسته نهند و بعربی اشق گویند و در بیاض گوید کنغ چوبیست که بر ترش افگنند و تراشه نیز گویند کیموغ بفتح و ضم
خطم گل سبکاه باشد کلاغ کلاغ بانک و شغل کلاغ باشد کزوغ بفتح کاف شکاف کرف بضم کاف و سکون را مهمله فرباشد
و دیگر سپید است و این اصح است کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند کف بفتح سیاهی باشد که مثل طال برابر رو باشد
کنف سنگ بیخت و دیگر کوزه بهی باشد که آنرا ابرقنداب گویند مع الکاف التازی کاک سه معنی دارد اول
مردمک را گویند دوم مردم چشم را گویند سیم نان خشک باشد و نوع نان روغنی را نیز کاک گویند که انرا بعربی کعک گویند
کوینه کرمک معصفر کرم را گویند و نیز نام نشان باشد که زخت بان شو بیند کابوک جای مرغ خانگی باشد زنبیلی که در بیان
خانه آویزند و نوع تخته و کبوتر در آن بچه کند و باستعاره آشیانه هم مرغان را نیز کابوک خوانند کفت و دیگر کابک نیز آمده کرنگ
بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون را اول استخوانیست که بتازی غضروف گویند کادیک بفتح کاف و واو و سکون خا و نون
انگور را گویند و انرا بعربی خنفشه گویند کوشک زبا رنگ سبز و بزرگ را گویند کبوک بفتح کاف و ضم بار نشست کنبع با
گویند کویند باسم حسن شفیه جفت شود و در نسخه میرزا غیب آبا سرخ رنگ که ترکان اوراغنقه گویند و در شرفنامه گوید کبوک

چک وکست

چک وکست که بعربی ابو الملیح گویند کرک بفتح کاف بزبان بخارا راستانه گویند یعنی سقف خانه کراک بفتح کاف بارا
جانور مرغ سفید و کبود تر دم دراز که بر لب نشیند و دم جنباند و دم سحت نیز گویند او را بزبان اصفهان عیشه لب جوی و
صوه گویند کسک بفتح کاف و سین مهمله بروایتی بمعجمه و انرا عیقق علیه نیز گویند و دیگر سفید بمعنی حلیه آمده کلیک بفتح
کاف و کسر لام و سکون یا احول باشد کیک بودن نیک مردمک چشم باشد کار او تنگ پرنده است دراز گردن که او را نیز گویند
نیز گویند کاورک اشیان جمع مرغان باشد کیکنک بضم کاف و فتح یا و تا و سکون یا پسته که آسیا بدان تیز کنند کچکک باسیم فارسی جانوریست
گرمک درد و ادرار استکند نیز گویند کرد و کک بکسر کاف و سکون را و دال لوزی باشد که از کبد پرنده آنرا اجستان نیز گویند کرک
بضم کاف و فتح را اسرا باشد و بعضی مرادف این بیت غرض خرد کم لشک بکسر کاف و سکون یا و فتح شین مرد جنگی و جوزه هر مرغ که باشد کشک بضم
کاف و سکون شین و فتح تا جعد باشد کجلیزک کوهسار کوچک باشد و در ادات کزنده هست دوم دارد و بعربی آنرا اعمش گویند
کلنگ بکسر کاف و سکون لام و فتح نون خرفه باشد و در موید کلنکک بکسر کاف اول و نون و فتح دوم بدین معنی است کنانک بفتح کاف با نون دردم
باشد کنجک بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی باشد که از دیدنش سرور آورد و بعربی طرفه گویند کنبدک بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله
ریزه نان کوز اوک بضم کاف و نون بازاف فارسی بعضی گرد کاغذ باشد که معزته ارد و بخش را نیز گویند کوکک باشد است
بضم کاف و لام احول باشد همچو کلیک گیک بفتح کاف و سکون یا کف دست را گویند کاواک میان تهی باشد کولک بوزن توشک کیدور گویند نان
روستائیان در آن کلوک بفتح و ضم لام جوانمرد باشد کرمازک بفتح کاف و سکون زا اول و ضم دوم میوه درختیست کرباسه که بعربی اورا
گویند کرک بضم کاف و سکون را مرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستاده و مست شود و گویند کرک شد کافک بفتح غین باشد کرکنج
درخت باشد کندرک بضم کاف و دال و فتح را غلک باشد که خانه کلک بفتح کاف و جیم تازی خنجره باشد یعنی خم دراز و کومیک بفتح
وزا قلاب باشد کلیک بضم کاف و سکون لام و فتح یا کربچ فرچه که بآن خرمن نهند یعنی تا لا که بجهت محافظت غله از باران و غیره
سازند کلک بضم کاف و لام با مو بعضی نشتر نیز آمده و دیگر بعضی نیز آمده کلیک بفتح کاف و کسر لام جغد باشد که او را کوف
نیز گویند کلوتک بفتح کاف تا آن الف چوبی که گازران دارند و جامه بدان کوبند و آنرا کریج نیز گویند کیک بکسر کاف و فتح یا و

نقطه نام میوه معین باشد کلنگ بکسر کاف و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف اخر را فارسی گویند کیماک بکسر کاف و سکون نون

ولایتی است مع الکاف فارسی کلان زنگ بفتح کاف و را و سکون نون دوم حاکم ملک مرزبان را گویند کرنگ اسب ال باشد

کلاستک بضم کاف فلاخن باشد کوهنگ بضم و فتح کاف و ها و سکون نون پرچینی باشد کنگ بکسر کاف امرد در فرث خشه

کرندک بضم کاف و فتح دال آنچه کارزان بدان جامه کوبند کلفهشتک بفتح کاف و فا و شین و سکون لام و ها و نون

یکی باشد در زنادوان بسته باشد و دیگری که کارزنک بفتح کاف و را و یا بمعنی سفید باشد کرد نگ بفتح کاف و دال و سکون را و نون دو شت

دانه وهی اندام و کرد انگاه نیز با این معنی است کالوسک بضم لام و سکون سین بقلاسا گویند و بعربی جرجر بکسر هر دو جیم خوانند و معرب معلام ۳

کرکوست کال بتازیت باشد و کسر نیز گریزد گویند کالید و در نسخه میرزا که نوع از کلمها را گویند کاچال همان کاچار له اسباب خانه باشد

کلال بفتح کاف بالای پیشانی باشد کیچال بفتح کاف نقل پر مغز که روغن از آن گرفته باشد کوال بضم کاف اندودختن باشد کیفال

بکسر کاف و سکون یا بعضی بنون گفته اند و بعد از زبان مردم اند بشه و چهاشی باشد کاکل با سیوم فارسی مفتوح کلک میان تهی که در آب

روید کاکول کاکل باشد و مو قرنت کاول بضم واو و کاوول هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کتال بضم کاف و فتح تا اسب چست و تیز بلند باشد

کسیل بضم کاف و کسر سین دفع کردن و فرستادن و کسر مرادف نیست کتغل بضم کاف و فتح غا نوع از غله باشد که پیل بضم کاف

و فتح با فارسی تکلوفه باشد و سمی که بد بیا تازی آمده و بعضی کلکه بعربیا اقحوان گویند کو ترال قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان

استعمال کنند کول بضم کاف کتف باشد و نیز کوری که آب در وی بسته شود نام مرغی جغد را نیز گویند کچول بضم جیم فارسی غرت

کنبل بضم کاف و سکون نون و ضم و سکون طا بانادان و احمق مزاج کومل بفتح کاف و واو و پسین که از پوست گوسفند سازند و اسا خته

باشند و دیگر کلیم کهنه را گویند و کلاه درسای بعضی است کنبه و نیز آمده و آنرا کودل نیز گویند کچول کون جنبانیدن باشد در رقص کاکل

بضم کاف دوم نوعی از گندم است که آنرا حنطه رومی نیز گویند و در رساله مسطور است که کاکل حبوبات البتر

یقال انه من الحنطه و مراد از حمص سوره کیایت کارو زدل بسکون را و فتح واد و ضم زا و ماتازی شخص باشد

که بر سر مزه زران ببستند و آن زنان را کارفرید و نگذارد که در درگاه تعلل کنند کوپال گرز باشد و نیز نام مبارزی کابد

و کاودک بضم واو هر دو نام شهریست معروف کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی

جانوریست که مشک دارد و او را مشک ره نیز گویند کنز بابل نام

یکی از

یا از دست هر داده مطلس حوک کره چیل نام است که نوع ... فانه و ری انشت داد و آب طوفان و ازان جوشیده

کده بالای که نام آن ... مراد ... مقصود باشد ... خود ... بطاق گرفته گرگم بفتح کاف و سکون

نون و فتح ... گرم بفتح کاف و سکون ... خواب گاه ... بفتح کاف ...

گرم بضم کاف و سکون ... کرکان باشد ... نقصان ...

نیز آمده ... باشد ... بضم ... بفتح ... کر ... فتح باشد ... خشک

... باشد ... کاربیز ... در زمین ... بفتح ... نیز گویند ...

نیز گویند کلکم بفتح کاف ... باشد ... که چون معروف ... بفتح کاف ...

... آن قدم ... بکسر ... بفتح ... و سکون ... باشد و بعضی

و سر نیز آمده ... نیز آمده ... بفتح ... که کذشت ... نام ...

گستمان بفتح کاف و سکون ... باشد ... گلگین ... باشد ...

سامیری ... گلکش ... کاف و کسر ...

گلف ... باشد ... که کمان ...

... کاخ ... برگشتن ... گونان ... گیتی

بفتح ... کلیم ... کاف و جیم ... فارسی ... کمان ...

گزین ... بفتح ... بفتح کاف و کسر ... گزان ...

گرکین ... بضم کاف و فتح ... بضم کاف و فتح ...

بفتح ... کرشیدن ... باشد ... نرسیدن ...

کسین بفتح ... کهیج بیخ ... چقاقوج ... گلکین نام ...

و کیف ... کیلیا ... گلیمن ... کاف ... بفتح کاف و سکون

... بفتح کاف و دال و سکون ... فرفر ... گزطرخون بفتح کاف و ضم ...

... گزن بضم کاف ... بفتح کاف و سکون ...

نیز آمده کلاغچ نام ... گنوزان بفتح کاف و دال و ضم نون ... گنوزان بفتح و ضم

نون ... باشد و بفتح نون نیز آمده گلزار ... نام شهریست ... بفتح کاف و ضم دال نام ...

معنی قامت شده نامه که بدین ترکیب راست و پیش [illegible] اند [illegible] گویند کیخن بفتح کاف و
آهسته و استواری و تیزی کار کردن شعر [illegible] بفتح [illegible] آورده [illegible] کاف فارسی بمعنی اول آورده
کیان بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس [illegible] و بمعنی [illegible] نیز آمده کیکن بفتح
کاف و سکون یا [illegible] باشد [illegible] کاف [illegible] بفتح کاف و سکون [illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible] کلیچان بفتح کاف و سکون [illegible] بفتح کاف [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible] آن [illegible]
بکسر کاف [illegible] نیز گویند [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] بفتح کاف [illegible] بود [illegible]
[illegible] بکسر کاف و [illegible] گفتن [illegible]
بفتح کاف [illegible] بفتح کاف و سکون نون [illegible] بضم کاف
و سکون [illegible] بضم کاف [illegible] گویند [illegible]
بفتح اول و کسر دوم [illegible] بضم کاف و سکون [illegible] بضم کاف و سکون نون
[illegible] بفتح [illegible] بضم کاف و فتح [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بضم کاف [illegible] بکسر کاف
[illegible] و سکون [illegible] بکسر کاف
[illegible] بفتح کاف [illegible] و سکون نون [illegible] بفتح کاف
[illegible] بکسر [illegible]
[illegible] بکسر کاف و سکون [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
بفتح کاف [illegible] و سکون [illegible] بفتح میم [illegible] و سکون
[illegible] نیز [illegible]
[illegible] بفتح کاف [illegible] گویند [illegible]
[illegible] معروف [illegible] گویند [illegible] بفتح کاف [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] بفتح [illegible] بضم [illegible]
[illegible]

[illegible] بفتح کاف و سکون [illegible] گیو بکسر کاف و سکون یا [illegible]
[illegible] بضم کاف [illegible]
[illegible] بفتح کاف و سکون [illegible] بضم کاف و دال [illegible]
بفتح کاف [illegible] بفتح کاف [illegible]
[illegible] الشعرا [illegible] کاف آورده [illegible] بضم کاف و سکون نون
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بسکون [illegible] بفتح [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] کالیوه [illegible] باشد [illegible]
معروف [illegible] گویند [illegible] بوزن غنچه [illegible]
[illegible] نیز آمده [illegible] بفتح کاف و ضم جیم فارسی و سکون [illegible]
[illegible] بفتح کاف [illegible]
[illegible] بفتح کاف و [illegible] گویند [illegible] بضم کاف و فتح دال [illegible]
[illegible] بفتح کاف و کسر [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] بکسر کاف و فتح نون [illegible] گویند [illegible] بفتح کاف
[illegible] بفتح کاف [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] در مؤید الفضلا از فرهنگ [illegible] بکسر کاف
[illegible] بضم کاف و سکون [illegible] و فتح [illegible]

باشد است کشته شکسته کاف و تا و فتح سین ناشسته و دیگر به فتح کاف ... نام نباتیست که بعربی ...
باشد و آنرا بکشنن کرنش نیز گویند و بعضی ... گذشت و آنرا ... گویند کسیکه بکسر کاف و فتح ... ،
لغه باشد که بعربی جاء الفضه گویند کوزه بکاف و سکون ... و فتح زاء زبر ... که به ... است کشند و نحنه ... که
... باشد کرده باشند و آن ... مرد ... کوزه ... گویند که ... کذشت ... بفتح
کاف اول و جیم ... و سکون کاف دوم ... باشد و بعربی ... خوانند ... و بعضی ... گویند
... کشته و ... بفتح کاف ... بفتح ... باشد که ... بچند ...
بفتح ... نقطه ... باشد ... بفتح ... باشد که ... گویند ... و ... نیز
گویند ... نیز آمده و گفته بفتح کاف ... باشد ... و بعضی ... نیز آمده و بعضی ...
نیز آمده ... بفتح کاف و نون ... بوزن ...
... بفتح کاف معروف و دیگر ... گویند و دیگر
... باشد که در زیر زمین ... نیز گویند و ... نیز گویند ...
کنند ... بفتح کاف ... باشد ... گویند ... و آن کوزه ... و ... و آن
... کننده ... بفتح کاف و سکون ... و فتح ... و ضم کاف ... و بعضی
... آورده ... بفتح کاف ... بفتح کاف و ... و ... و ...
کاف و سکون ... بفتح کاف و ... نیز ... و ... کشند و ...
... نیز آمده ... بفتح و ... بفتح کاف و ... کوزه ... نیز آمده ... بفتح کاف ... و ... گفته ...
کوزه بفتح کاف و ... باشد ... نیز آمده و بعضی ... نیز آمده و در ...
... نیز آمده و کوزه بفتح کاف و ... باشد ... گویند ...
کاف و بعضی ... نیز معروف است ... نیز آمده کوزه بضم کاف و فتح ... که
که در آب ... باشد ... و ... که ... بکسر کاف ...
... و فتح ... نام نباتیست که ... بعربی ... گویند بضم ...
بوزن ... کوزه بفتح ... باشد ... گویند ... گویند ...
... نیز گویند ... بفتح کاف و فتح ... گونده
باشد ...

باشد که ... باشد و آنرا ... نیز گویند و ... بضم ... فارسی و فتح ... که ... باشد ...
بفتح کاف ... و ... باشد ... بفتح کاف ... بفتح ... و آن باشد ... در ...
نیز آمده ... عنکبوت ... نیز گویند ... و بعربی ... گویند ... و سکون لام و فتح ...
... فارسی و فتح ... که بعربی ... گویند ... باشد ...
... و آنرا ... نیز گویند ... که ... و آنرا ... نیز گویند ...
... باشد ... نیز گویند ... نیز گویند ... بوزن ... باشد ...
... باشد ... کاف ... و آن ...
و آن ... باشد چون ... و آفتاب ... و بعضی ... باشد ... بفتح ...
باشد ... و ... بوزن ... باشد که ...
... بفتح کاف و فتح جیم فارسی و ... و سکون ... جیم ... بفتح
کاف ... باشد ... بفتح ... کاف و فتح
کان ... نام ... گویند ... از انواع ... و آنرا کوه ...
گویند که ... بکسر کاف و فتح ... که آنرا ... و بعضی
... باشد ... و آنرا ... بفتح کاف و فتح ...
بضم کاف ... گویند که ... و ... نیز گویند و ...
که ... کشته ... بفتح ... حیوان ...
گویند ... نیز گویند ... بفتح ...
... بفتح کاف ... بکسر کاف ... بضم کاف و لام و سکون نون و فتح ...
... نیز ... باشد ... بضم کاف و فتح ... بضم کاف و لام و فتح
... لام ... باشد ... بفتح ... و ...
... باشد ... بکسر کاف و لام ... بفتح کاف ... و بضم کاف
تخفیف لام مفتوح ... جمع کرده ... بکاف فارسی نیز گفته اند و بعربی ... بکسر کاف و لام ...
... بفتح ... نیز آمده ... بفتح ...

و در مرزا ابراهیم بعضی جا هرکه چه بکن و بخیه استعمان آب در بعضی فرو برنه کند؛ بفتح کاف و لام و دوم کهنه باشد کند
آموزه بضم کاف و میم موی دراز و بضم موی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد و اسامی مسطور است کندا توبه
بضم اول و نبت مع تر بشد و الشعرا کنده و اد بضم کاف بسکون نون و دال و فتح دال و لام امرود رشت اندام
که با صعان کرنه را بند کنند و بضم جیم که بر پای مجرمان نهند و دیگر غول پا و بند کو بند کورسه بفتح کاف
و بین کونه و صفت باشد کو اسپیه بضم کاف و کسر بین مهمله و فتح میم است نام باشد کو لیسه و بضم و فتح کاف و کسر
لام فوه با لیده و کنت باشد که پاره پاره با فارسی کاکا و طرب باشد کو بچه بضم کاف و فتح واو و بای فارسی و لام موی که
مردم و دیگر بعضی ظهر باشد و جب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکب این معنی آمده و در رساله نیز کلاهی
مسطور است کو پچه هوا بطرف فوق کلاه کانه القوادیر کوسپیه باشد بلکه شریک بضم مطرقه کوچک آهن کران کو کسه
بوزن رسته کو شبه و هست آورده کو کله بفتح کاف و بین و باشد کو نسته بضم کاف و فتح نون و سین
آمره باشد کهره بوزن بهره بزغاله باشد است کو بسته بوزن بزه باشد و کسته بضم کاف و فتح لام کوه
آید بوزن و آیه مربه باشد و دیگر بضم کاف بسکون واو آمده در دوات کهسته و کرسنه هر دو بضم کاف و فتح
ناکواره هم آب باشد کهسته بفتح کاف و سین مهمله و لام نادان و احمق باشد و در موید کهبد آمده که بعد از ها
با موحده باشد کلکینه بضم کاف اول و کسره دوم حا مهمله باشد که در ده بنیاد دیوار باشد کهره بضم کاف
و ها و زای تازی کاکشر باشد که قبل از آب ادغم در واقع شود و بعربی تعبیر کو بند و گیسو که این علامت باشد مرکو بند
کو می کهنه کهنه همان که بن مرقوم شد قوله بکلیتم از سرعه اکثر چوشیخ نخو بر اهن سر مطلع که مینخ کاره
بفتح زای فارسی و باء شینه گرزه بفتح کاف بسکون زای تازی و فتح؛ همان کفچه را باشد که مرقوم شد کرده بفتح
کاف در آن زنگاره حضرت که بر دوزن کهنه و مثال آن چند و بعربی شکنج خوانند گرته بضم کاف و بای عربی
باشد و قرط معرب است در تحفه بضم بیم قبضه باشد گهروه جانوریست سبیه شام و جیشم از زنبور کلبه جحره
باشد کف نه بچه کاو اشکم در بر دو از کهنه نیز کو بند کاشانه خانه زمستانی باشد در تحفه آمده که او وسع
در الشفابه نیز کو بند گرزنه بفتح کاف و زای فارسی و نون پاره باشد که بر جامه دوزند گشته بفتح کاف و تا و اول
باشد کو دره بضم کاف و فتح دال و را گنده ره بوزن جنده ره هر دو مرغ کوچک باشد که در آب نشینند کاچه بکسر
فارسی و فتح لام ها آن بچه گوزه بضم کاف و فتح زای تازی تخم مرغ نیم پخته باشد و جوارش معرب است
کاسانه بابین مهمله و نون درخت سیزالحه کو در بستان بسیار باشد کو الغفجه بضم کاف و غین و بسکون و در و نون

سرخاب بنه

سرخاب بنه که از آن بهروز لعل و حنا و گلگونه نیز کو بند و بکاف فارسی نیز خوانند گیاه بوزن پیاده رسواهچه گیسته
بفتح کاف و سکون سین و فتح؛ فارسی باشد که اسمه از خوردن اشتر بوزه نیز کو بند گستمه بفتح کاف و میم و سکون سین
مهمله موی آب دیده که بعوض نقف بر روی آویزند گمان کرده معروف و گمان مهره و گمان فروه نیز کو بند
و بعربی قوس بادق و قوس علاهق خوانند کند آله بفتح کاف و لام و ضم دال و به کو نا و کاسه کلمه بچه کند یا بفتح کاف
و دال مهمله جوبیست که هنگام در دری بر ... و کنگله جام آمده کلکنا مصار ز نورانه که از قرقره اندر توز بوده که بعضی نام
چوبان قبیله آب کجا به و کجاوه معروف و انجیر قرقره و کلیزه و کلزابه نیز کو بند گرزنه بفتح کاف و نون کنار و
دو بر مرغ است که نام گرتیز نتوانه پرید و دیگر آنچه بفتح یا بچه طرز بن مخاست گوگنه و گربه بفتح کاف و یا و رشته
بفتح سین همان بچه گربه که مرقوم شد کلیزه سخن نادرست و نا خوب گماسه بفتح کاف و سین کاسه جوبین
که شیشه و شسته نان و کدوان در و نه و در تزد کاش کاس و کلکول نیز کو بند کمجه ه کجا ره انجیر و در دوست چشم در دو وه
کفته کو در دوست بناز شیر غنده است کو بند گوپه بضم کاف و فتح باء که خانه شیرین انگور خورند کو بند بیش و بیش زبان
و موج آب و حلقه کو بند و که بوزن شده شده و نیز خطر رسیده و مقدار است کو به بوزن ماشه ظرف و ونوع
باشد گیوه بفتح کاف و دال و سکون با و کسیه ف کفش کا و بدین معنی بکاف فارسی نیز آمده و در شرفنامه نیز
که برق از مغز در مرتبه و میوه آن خوشبو و خوب بپیچه بفتح شین نخ ثلث باشد و مضغ کاره مرقوم نیز آمده است کلیزه بفتح
کاف و زای تازی و کسر لام سبو بچه که باشد و چند قدر در کو بیند و این نام در حبه و قدر در کیوان
کو شیر بکون شینه کاسه کفنگ بفتح کاف و تاء و کسر فا فارسی کیفه بوزن و ترکیه بشون کودکان بکاف سین
باشد و کوز کاه نیز اسمه تشدید رغبت که از وجوه نیز کو بند و بعربی جذام کو بند و اخوان باعد نه کمی کمین
کنده دی بفتح کاف و ضم دال و سکون نون و واو دست دزدان باشد که پیش سفره باز گیرند کوری بضم کاف
و کسر راء مهمله انجیر و شمر در کو بند کاج کشتی قوس و حوت و به معنی شم باشد گرگوی بضم کاف استخوان نرم
که عرب او در غضروف کو بند کو است گی بفتح کاف و لام مفتوح و مجرب باشد و بر کا فران بعد اطلاق کنند
و کل کلاغ نیز کو بند که بر مردار نشیند و چون کل کلاغ در لوت کار کو بند بدیه که کل بکاف فارسی باشد در مرز
بکاف تازی آمده و کشور غذای بعضی پادشاه گشته بضم معروف و بدین معنی نیز آمده کالبد بسکون لام و ضم باء
تازی کالبو بود بعضی کرسنه و تنجیر گرانی بفتح کاف و نشنه بدار مهمله حاجم باشد گلیسه بفتح کاف و کسر لام کلیک
باشد بضم اول گلکر بفتح کاف و سکون کاف دوم نام شهریست در هندوستان کبنی بکسر کاف و با اندر شده

[illegible]

بوزینه باشد که بوزی دو قسم است ... باشد کافوری و در نسخهٔ میرزا ... است که او را بوزینه نیز گویند و بتازی قرد خوانند
خوانند که آهوی نام باز باشد و آن چنان باشد که خاکرا توده کنند و میر و در آن پنهان شود و بعد از آن
آب بر خاک ریزند و گل کنند و بر روی آن نشیند و موش طلبند که بر او جای کرده ... باشد و بعد بفتح بای
بضم و فتح کاف و سکون یا و فتح را ... بضم نام ... باشد که بعربی ... گویند ... بضم
کاف ... فریضه باشد که ... کذا فی المؤید
گراز بوزن فرود کردن باشد که ... کاف و سکون را و ... باشد که ... گویند
... از چوب گرا بفتح کاف و ... باشد که ... که خطوط بر آن کشیده باشند
و ... گنج خضرا نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز گرازند باشد گرزن بفتح
کاف و سکون را و دال کردن ... گویند
بضم کاف ... و در شرفنامه آمده که ... گنج ... نام یکی
از گنجهای ... پرویز ... بفتح کاف ... گویند ...
سفید ... آب ... گویند ... کرت بکسر کاف جرم ...
گران ... بفتح ... زشت و فتح ... باشد و ... جزیره
است ... آمده ... بضم کاف ... کوچک
... کاف و سکون ... گویند ... گویند کلنگ
... مردم ... کلنگ نیز گویند و ... بیت المقدس خوانند ... ترجمه ...
... گویند ... در ... ق ... و ...
کرکاج نام خوارزم باشد کوکاج بسکون نون ... گویند ... کاج
گویند کرکج بضم کاف ... باشد ... گویند ... فرهنگ ... کرکج ...
گویند ... کرکج نام ... کلنگ ... بکسر کاف ... و سکون ... و فتح دال
... کلنگ ... که ... آنکج بفتح ... آن ... بکسر کاف ...
... کرد بضم ... فرزند
... باشد ... نام ...

بفتح کاف ذ

بفتح کاف ... باشد ... بفتح کاف ... گویند ... بضم ... و ... گویند
... که گوش کردم ... آمده ... کاغذ ... گوش ... گویند ...
... بفتح ... بضم کاف و فتح را و سکون را ... گویند گنج ... آورد ...
... خسرو پرویز ... نام ... یکی از گنجهای پرویز ... کرم
... بفتح ... بفتح ... گویند ...
... گنجها ... که در ... گنج ... بنام ... بفتح ... بنام ... کرم
بفتح ... معروف ... گویند ... بضم ... گرگ ... گویند ...
... نام ... بضم کاف ... گویند ...
... گویند ... در نسخهٔ میرزا ... آمده ... بفتح
کاف ... آمده ... گویند ... باشد ... کاف
... آمده ... بضم کاف ... باشد ...
... اول ... باشد ...
بقول ... باشد ... چهارم
گوزن ... باشد ... گویند ...
... صاحب ...
... باشد ... گوزن ... آمده ... در نسخهٔ
... باشد ... آمده ... گویند ... نام ...
... نام یکی ... باشد ... بفتح کاف اول ... و سکون را ...
... گویند ... آمده ... در نسخهٔ ... آمده
کاو ... باشد ... گویند ... نیز ...
کشته گنج ... نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است ... خسرو پرویز ... هشت گنج ... نام ...
در این کتاب ... مذکور شد چون متفرق بود اول آن است که نام ... مرقوم گردد ...
کننده ... معلوم شود اول گنج ... دوم باد آورد سیم ... چهارم گنج افراسیاب پنجم سوخته

...

[illegible] هفتم [illegible] و هشتم [illegible] [illegible] نیز گویند گزدکی بضم کاف و سکون [illegible] [illegible]
[illegible] بکسر کاف [illegible] معروف خوب باشد و بعضی [illegible] [illegible] نیز آمده [illegible] بفتح کاف و بعضی
بضم کاف [illegible] [illegible] [illegible] بفتح [illegible] [illegible] و بضم [illegible] باشد [illegible] بضم کاف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] بصورت [illegible] [illegible]
بفتح کاف [illegible] بعضی [illegible] اول [illegible] باشد [illegible] دوم [illegible] بزرگ باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سیم [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] [illegible] چهارم [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بفتح کاف [illegible] [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] بضم کاف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بضم کاف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نیز گویند [illegible] [illegible] [illegible]
گوینه بضم کاف [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] باشد و بعضی [illegible] بکاف [illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح کاف و [illegible] و سکون [illegible] نیز گویند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بضم [illegible] [illegible] [illegible] بفتح کاف [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد بکسر کاف [illegible] [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بضم کاف [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

گرزن [illegible] بضم کاف و فتح [illegible] بزرگ [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بکسر کاف و فتح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بضم کاف و فتح [illegible] [illegible] خوب باشد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بضم کاف و فتح [illegible] [illegible] [illegible] بفتح کاف و سکون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بضم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بفتح کاف [illegible] [illegible] بضم کاف و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بفتح کاف [illegible] [illegible] [illegible] بضم کاف و سکون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح کاف [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بضم [illegible] و فتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بضم کاف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بفتح [illegible]

دکـ ... بضم و سکون ... نام نوعی بیشه از نواحی ... تاب بمعنی آفتاب را گویند لب بفتح لام ...
کوچ ... لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی ... بود معنی ...
... بزرگ ... لت ...
لت این لغت نیز بهردو معنی در نسخه ...
لت بفتح لام ... بیشه ... بمعنی ...
... گویند ...
... تلخ بفتح لام ...
... تلخ ... گویند ...
بمعنی ... تلخ ... بفتح لام ...
... بفتح لام ...
... کوچ ...
... کوچ ... بفتح ...
بمعنی ...
... بفتح لام ...
... گویند ...
... گویند ...
... بیشه ...
... بفتح لام ...
... لتبر بفتح لام ...
... بفتح لام ...
... بفتح لام ...
... بفتح لام ...

بضم لام ...

بفتح لام بوزن ... در نسخه ... بمعنی ... بزرگ ... بیشه ...
... بفتح لام ... بفتح لام ...
لام ... بفتح ...
... بفتح لام ...
... بفتح لام ...
... گویند ... لش بوزن ...
... بفتح لام ... بفتح لام ...
... بفتح لام ... بفتح لام ...
... بفتح ... در نسخه ...
... لف ... معروف ...
لک ... گویند ...
آمده لک بفتح لام ...
... بمعنی ...
... گویند ...
... بفتح ...
... لام و سکون ...
... در نسخه ...
... لکاک بفتح لام ...
لک ... بفتح لام و سکون نون ...
... بفتح لام ...
... گویند ... بوزن ...
... لک بفتح لام ...
... لک ... بفتح ...

لاجین دهم با سکون نون بر حرف بیجه   لال و دیگر در نسخهٔ خطی بمعنی شب گویند   دو لب چوبار
کنند و دو برگ سوسن سرخ مفتوح چوبی شکسته دو برگ لاله   لام مفتوح و دیگر ... سپید ... که باید و بر ...
بچه مانند بچهٔ دیو چشم زخم و بمعنی زده نازرست کلام و دیگر نام کوهیست کذا فی العجم ... لام ۰۰۰ ل بیت
لبان لبک لام ... نام ... بیجه و غیره گویند   کردن زیرق ... چوانتشر لبان لبان گوه ... بوکس
چوانتشر ... لوزن ... در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا ... بلفظ ... آمده بمعنی لب شیر و فروغ ... بر کید ... جشه
لبی و لژن بفتح لام و کسر جیم ... دوش لکن ... شمع و شمعدان و دیگر سفالک گویند لتن بفتح لام
و کسر شین لغزان و نرم ... نام ... نزدیک ... و هنید ان ... میدن و ... دشیدن لخچن بفتح لام و سکون
خا و کسر جیم شهر ... که لب بزرگ ... لغان بفتح لام و غیره ... نزدیک ... لزیدن ... لغزیدن ... لندن
بسکون نون و فتح دال ... لهکن بفتح لام ... سکون کاف ... و گویند
... لباس ... بمعنی ... لغزیدن ... دوی ... بوزن ...
بیت گویند ... پهن ده ... لبان بفتح لام کنده ... مانند ... میوه ... بر ... لنگ
لنگ ... بفتح ... لبن ... بفتح لام و کسر شین ... فریب ... فروختن کردن
و گیدن بوزن ... دست رفتن بچه خورد و غیره   لابه ... در لغت بمعنی فریب
بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروشی و نیاز و عجز آمده و در کلام استادان بمعنی فروشی و عجز بسته ... هر ...
که قریب ... در مؤید بمعنی اظهار با اخلاص و نیاز گفتن و در ... نیکو ... چاپلوسی و خوشی بود   لامه بفتح میم و تی
... که ... و در نسخهٔ مؤید الفضلا و میرزا ... که ... بچند ... بفتح نون ...
معنی ... نیک ... بود ... شیان ... فلان ... گویند لنتره بفتح لام و سکون
... مؤید بمعنی ... نیز بنظر رسیده ... بوزن ... معنی ... بیاره ... لکه
بفتح لام و نون ... که ... بیمار ... بستند و ... عیب گویند ... ابره ... لنبه
بوزن ... مردم بزرگ جثه و فربه گویند لنجه بوزن غنچه ... بیت لوره بوزن کوزه ...
... بفتح لام و فتح نون ... کردن باشد ... فروختن ...
بفتح لام و کسر شین ... و سکون ... آتش بود لنجه بفتح لام و جیم فارسی و سکون ... لقمه ...
بیت ... لطیف ... بفتح لام و فتح ... معجمه ... مرات ... آن ...
کربرب و غیره

کربرب و غیره باشد و هر چند که ... کشند لوند بفتح لام و نون ... لهبله بفتح لام و ... در ... بمعنی ...
... بفتح لام و فتح کاف ... که ... لوده بفتح لام و ... گویند که ... بفتح
مانند ... و ... انگور ... گویند لاک بمعنی ... و ضعیف لاله در مؤید ... که خورد ... لاله
لاله دو ... لاله نعمان نیز گویند ... اول لالهٔ کوهی ۲ لالهٔ صحرایی ۳ لالهٔ شقایق ۴ لاله
... لالهٔ ... لالهٔ خطایی و در نسخهٔ میرزا هفت نوع ... اول سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴
آل ... و خطایی یا شقایق النعمان لاونه بکسر ... فتح نون ... نام ... بمعنی ...
... نظر گویند ... کردن ... لوکه بفتح لام اول و فتح دوم و دیگر
... گندم ... کرده باشد لاکه بسکون کاف و فتح جیم ... باشد و ...
گویند   لاله ... گویند ... آمده لای درد آب و غیره لور بفتح لام ...
باشد ... گویند ... باشد ... نیز گویند لانه بکسر ... نون در مؤید ...
... باشند ... که ... باشند لوک بمعنی ...
... لطیف و ظریف نیز آمده ... نام ... که ...
... که آن ... گویند ...
... بمعنی ... که ... در تعریف ...
... و بمعنی ... آمده ... بفتح میم ... باشد ...
بفتح میم ... بمعنی ... باشد ... و ...
آن ... که ... ملک بفتح میم و سکون لام ... مذهب ... و مجتهد
... بفتح کاف ... که ... گویند ...
بفتح میم و فتح جیم ... که ... گویند ...
... لفظ ... بمعنی ... منتخب ... که ...
... منتخب ... منقول ... گویند ... یعقوب
نام مردی که صاحب مذهب ... آفتاب ...
نیز گویند ... گویند   مرگ ... بمعنی ... بفتح میم ... باشد ...

مروده باشد که در اصفهان [illegible] گویند [illegible] بضم میم اول [illegible] معروف [illegible] خوش [illegible]

مملک بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم [illegible] باشد [illegible] نیز گویند [illegible] از اتباع [illegible] باشد

گویند شکسته گشته مَج بفتح نام [illegible] که شعر [illegible] در مجلس خوانند مَرج بفتح میم و سکون راء

مرغزار باشد و نیز نام شهری است [illegible] مَنج بضم میم و سکون نون [illegible]

[illegible] مفلاج بکسر میم و سکون فاء [illegible]

[illegible] مَنج بفتح میم و سکون نون [illegible] مَنج بفتح میم [illegible] و سکون نون نام [illegible]

[illegible] مُخ بضم میم [illegible]

[illegible]

و انگور باشد [illegible] بفتح [illegible] انگور [illegible] از انواع انگور [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بفتح [illegible]

باشد [illegible] بفتح میم [illegible] شراب [illegible] آفتاب [illegible] میزان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وزن ورکزن ... کنند و بعد با مرا بفتح فا و را ... عدد ... پرند و در لطیفی ...
... شود و آنرا ... گویند   مغ بفتح میم ... و بفتح میم مغاک ...
گویند و مغ ... و نام ... و در آب ... و آنرا بترکی قشقلدان گویند
مغ بفتح میم ... گویند ... زاله ... و در ...
گویند   ... مغ ...
آمده ... نیز گوید   ... مغ و مرغ ... مغوق ... میم ...
کنایه از ... باشد   ... بفتح میم ... باشد و در موید الفضلا ...
بفتح میم و سکون ...
...
مغاک ... بفتح میم و سکون ...
... بفتح میم ... بضم میم و سکون ...
چنانکه ...
...
... بفتح ...
... بفتح میم ... بضم میم و سکون ...
...
ملک بکسر ...
...
... بفتح میم و سکون ...
... بفتح میم ... بفتح میم و سکون ...
کنایه ... بفتح میم و ضم ... و سکون ...
... مرد ...
... بفتح میم و بضم میم و سکون ...
بفتح میم ... بفتح میم ...
...

... بفتح میم و ... باشد ... اندام ...
... بفتح ... بفتح میم ...
... بفتح میم ...
گرد ...
معرب ... سنگ ... سنگ ...
...
باشد ... بفتح میم ...
باشد ... بفتح بالسکون ... و بفتح ... باشد   مکول بفتح کاف ... باشد ...
... بفتح ...
...
... بفتح ...
... بفتح میم ...
مقل بفتح میم و سکون قاف ... و در موید الفضلا ...
...
...
...
هرم ... بفتح ... بفتح میم ...   ملغم و ملغم ...
نام ...
...
... بفتح میم ...
...
... بفتح میم ...
... بفتح میم ...
... بکسر میم و سکون ...

نیز آمده و مکان نام قریه از قرویات نخجوان و نیز نام حاکم چین بوده و آن را شیرازی میرزا جعفر چوب یکی از دی
دیگر بوده که از اوست و نیز گویند مکان نام و خبری که آن را سبع محموم آنجا در چین بوده و نام یکی از سلاطین
که در ... ما کان کا گفته بر دو برادران نام یکی از نوادای ... ایشان بعض ... و در نسخه
میرزا نام مشروبست از ... رمان ... بفتح میم و کسر جیم ... بوده و حرف آن بفتح میم و سکون
... که معبد ... و نام ... بفتح میم و سکون ... بفتح میم
و سکون دال مشروبست ... بفتح میم و سکون ... و کاف ...
بوده ... از ... نام مشروبست ...
بفتح میم و کسر ... و نیز ...
... بفتح ... بفتح میم و کسر ...
از است ... بفتح میم ... نام ...
بوده ... نام مشروبست ... نام ... شراب کشند
... نام ... است ...
... هر یک ... در
از مردی ... نام آن ... مردم ... زمین ... از ...
... بکسر و ... بکسر نون و سکون ...
... بفتح ... مشروبست ...
نام ... بفتح میم ... مشروبست ... گوید ...
... بفتح میم و سکون نون ... بفتح ...
... بفتح میم ... و سکون ...
نیز ... جعفر ... آمده ...
میرزا جعفر ... بفتح میم ... جعفر ... بکسر میم ... نون ...
... میرزا جعفر ... گوید ...
... کلیم ... آمده ... نام ... آمده ...

فرزانه

فرزانه ... گوید ... جعفر ... بیت ...
آمده ... گوید ... از ... جوالان ... گوید ...
... بکسر ... نام ... سلیمان ...
... بفتح ... نام ... جولاه ...
افزار ... گوید ... هست ...
بفتح میم ... بفتح ... بکسر میم و سکون ...
... بفتح میم و ... سکون نون ...
... بکسر ... میرزا ...
... مردم ... شده ...
... بفتح میم ... بکسر میم ... بفتح ...
... گوید ... بفتح ... آمده ... گوید ...
... بفتح ... کسر ... گوید ...
... بکسر ... بفتح میم و کسر فا و سکون نون ...
... نون ...
... گوید ... میرزا ...
میرزا ... جعفر ... بکسر ...
افزار ... گوید ... آمده ...
... میرزا ... آمده ... گوید ...
از ... بیت ... گوید ...
... بفتح میم ... بفتح میم ... و سکون ...
... بفتح میم و فتح ...
نیز ... بفتح ... بفتح میم ...
... بفتح میم ... نون ... گوید ...

ودیگر با پنجم یکجا الجنس نامند مولفی بعضی بهم وتخ دوم وبهم وسکون زن شیشه که با اینش کلمه ن نامند شدند که
بعض بهم اکثر ابیات نگاه ردیف آن وجوب فراشته ورنده ونیز گوینده مقعده ونیه بعض بهم وسکون مشهورست که در الملک
پدر اسکندر بوده که فیلقوس باشد موزن هم ونیز نام طوایف هم بتخ بهم بعضی نه مویه گرید با ونگشند باشد ومویه وفگشند
معهد نام شهرت بکرده مغرب ومهبوده بتخ بهم ید ودوده وسکون ها وبه نه باشد بعضی بگوزش که از نه حرب زنده موبه
بانیت کوخود در بروجشت بچه انگشتانه ودیگر با خشته ولیلاب گوینده بحجت درست باشد که چون آن بچه بجنبد سطر
باشد وباشد لیبه بتخ بهم اول معروف ونیز نام طوایت که چند جوجه وارنشه باشند ودرسی که الاهی سطر است
که بیده آب انگور باشد که نشسته باده ورکسند ونیز نه نامخ لنو واکثر فرته نیز گوینده بعض فی وتخ نامه
بعض بهم جانه طبعی باشد وجرچه دوم بهم مانی اول مضمون دوم مفتوح ودر ونیز که در دور از آن درکلوی کوکه
ریزنه فرنده بوزن فرنده که زنه ابت باشد منسکه بوزن الکلمه ترهویت باشد مبرزه بکسر بهم وتخ زایمان
زین باشد معلکه بتخ بهم وسکون ضبطی معبد دوم رنفت دوات بوده وزان درچهار پا موت نه بتخ
زن دوم بوزنه باشد منته بتخ بهم ونون لکنه ان را گویند ورده ودر الکمر منتر بتخ بهم دوشته با من بعض
ابه که کاشت منک نامه منک خالص ودیگر بسیر معروف که ادوزن آن برگ منک باشد ودمی فوش
دای نام سیه ابت ازینه بسی فی که چه دانسته منز بکسه کشیده وجالسته دری   ددد
بکسه زوده اول معلفیر سیخ باشد مدی بتخ بهم وکسه اول بعضیه مودی بعض بهم وکسه دوست غایت کوده
کاریز چیزه محراب اثر ربه دیگر کلک گوینده مدی بعضی ادوده مکخ منشکه بعض بهم ولاف مفتی موق
وکسه دام نام نوعیت وطرز جهانیان ودیگر شیخ نظامی گوید   چو در مشکه فکر منسکه ها مه مساس ار
پرمنک غلها مهچری با موقوف وکسه بهم مانی سیه که بچه با باشد ودر موید الفضلا است که در زه باشد
که تاره زنشیر بر دوزن گوینده وآن است بامر است ومعز که گوینده خنه که گوینده بامر بکسه سینه معهود مغزیه یکی
مجرم که بکسه بهم ددد معهود وسکون بهم طرفیت عطاردی که در تن دوره نهند برکام برگ هر دو بهم مفتوح
وهر دو کاف فارسی بهای دوم ومرگه ام کوتاه زنشیر خاتون خوانند مهره کا نه شقفت وچیت ونیز نام جوابت
مهره کاه بکسه بهم اول وسکون ها نام نوعی وطرز از جهانیان ودیگر شیخ نظامی فرماید   چو تو گو هر نوی
مهره کاه بیرون بشرح خلق ازمهرها   مهری بسعیر از سهامه چنگ که خوانند گذابه اشه ذالله معار بتخ
بهم بعض زیدگی در ایه نکوی   و تاریخ معیر ددده اول مقامت از اوزده مقام دوم

الشکر را گویند

دانسکر را ابت ۲ دری ویکوحال باشد که گوینده با نوادیم چهارم دهن باشد پنجم معیر نقه داینک سه نیز گوید
مثوچهرگوید   نوری تو ای برگ خوب نوای   در آورده کار رخ پنچوان دوره شه تا مه نیز بسعیر از آنجا معمودان
نفوش بتخ نون وتخ فین نا چهو دیت درنسخه ذنه ها بعض مذهب لراش پنجا ده برد ودپوره ودر باشه پیوش
بکسه نون وتخ نا فهم کنسه وسته نه دیا نگیرنده تا پرده بچه پنا ره با فرش وسر اسه   نیب خالص
امیر نیب معمر گوید   کفتم که جبت بر چشت آن زلف پر زه نیب گفت شو ورنگ وایرانست سلک تب ومعز ودنهان
بزرگ است وبغیره وجزان عموست فرده نیب بتخ یون ددر معهد بعض موج آب که آتقرر چیز آب دادیه اتب نیز گوینده
نزشت بتخ نون ودوه یفی فرد پچه و بیدت تنی هسته اکه یک باشد نوبت محال دومت ونقا ماکه دو نوبت
شب دوز نیز نیت درزه ن سکند سه نوبت بوده ددرزه ن سنجر پنج شه اینه سکندره چو بنیاد نوبت کشید
نها شه از شرح سنجرنها   نوخت بتخ نیه نه نفقه پوشیده ونیز موضعی که در جوف دیوار ساند ونیز
نام شعبه از موسیقی باشد نوخت بتخ بطلب نامه نخت مقعس باشد ودر موید فضر باشد که ادوم او بر دوش بکسه
نشکیخ بکسه نون وتخ لوف شی با من من کسه از تنها ونیز تنک که گوینده نیچ بتخ تند رو ددان
باشد نخ بتخ نون وسکون ها یکی هر باشد که در آن چاروب کشند   نخ بتخ نون وسکون بهم نیرد موت
باشد نوح بتخ نون وکسه دال لیلاب باشد که انتزاعیه دفرقند وغیره گوینده   نخ بتخ نون چهار
معنی دارد اول نخ ریسمان وغیره دوم دیوی بود سیوم صف باشد فرسی گوید   بو شید لشکر چو صف نخ
کشیده نه ازه که ناگو نخ   چهارم زنبور چه باشد ودین معنی عوست ودر موید بعضی نه از جیشیم وغیره ونوع از جامه
کران ها به کشطرنج انه ها که پک که بر آن نشسته آنده نخ بتخ بهم مانی یه نهیب که بکسه دادم سخ شکر
دوهن ودیگر نخ نام سطح است ودر شرفنامه معیز نیزه که یک امده   نوکنه بتخ نون ودوده یک
خرده است ودیگر است که گوینده ودر موید بعض مقامی که انشکده برزین ان آنجا بوده امده ودر دارات الفضلا نام
که هر بزه معیر باشد نیز ادهه ونیزکنه ووده چند معیر دارد اول چوبه دوم کوشه بر خان وجوه ان چون
جامه ها خند بر آن بچینه دوم درخنده وکیسه پچه که گوینده سیوم بوده پر این بخیر دامن اد که دشکند دیه زند
چهارم اسم خانواده از نوزدیمن معیز چه ن گوینده ده نوده هم امروز نوزده یه ن باشد بعض بیرون ششم ده من نامه
بعض زده ادهه آنده ودیگر بعض تحر که در جنز اند نیز آده شاشر بهم کوید   چو بران فتو نامه موز مدد
من آن باده چرک پیم نوده   نوده نیزه باشد ودر موید الفضلا ده شه ف بعض رشار نیز آمده مزدوم ودیگر

جهت بهت است شیخ دیگر نداشته باشد نژند غمناک و خروشنده و بمعنی پژمرده نیز آمده نژنگ بسکون زاء و فتح کاف فارسی
ستاره [illegible] و بمعنی [illegible] بهشت نیز آمده [illegible] نژنگ بفتح نون و سکون سین
[illegible] نیز گفته اند [illegible] نام شهریست [illegible] نام مردیست آنکه [illegible] رسیده [illegible] نام نوای
[illegible] باشد کذا فی المؤید [illegible] دو [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بکسر و سکون [illegible] باشد [illegible] بفتح نون و سکون [illegible]
[illegible] بسکون [illegible] بمعنی [illegible] نَخ بفتح نون و سکون خاء باشد دیگر
[illegible] بمعنی [illegible] بکسر نون بمعنی [illegible]
و بمعنی [illegible] بفتح نون [illegible] بمعنی [illegible]
بفتح نون بود باشد [illegible] باشد [illegible] و غیره [illegible]
باشد و در نسخه [illegible] بمعنی [illegible] نیز آمده [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] باشد [illegible] نیز گویند و نیز نام [illegible] بفتح
نون [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] بفتح [illegible] نون [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
[illegible] ناگوار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] نیز آمده و در نسخه دیگر [illegible] بمعنی آمده [illegible] بکسر نون و فتح سین [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بفتح نون و سکون
[illegible] باشد و بمعنی [illegible] آمده [illegible] بفتح [illegible] باشد
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح
[illegible] بهار [illegible]
[illegible] بفتح نون [illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible]
باشد [illegible] بکسر نون و سکون سین و فتح [illegible] آورد [illegible]
[illegible] بفتح نون و سکون [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بفتح نون و فتح کاف [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد و نیز نام [illegible] کذا فی المؤید نَغز بفتح نون و کاف [illegible] باشد [illegible] و در نسخه [illegible] بمعنی
[illegible] نیز آمده و گفته اند [illegible] نیز گویند نغز بفتح نون و کسر [illegible]
باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] نغز بضم نون بمعنی [illegible] باشد
[illegible] بکسر نون [illegible] باشد و در نسخه [illegible] نیز آمده است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible]
بفتح نون و سکون [illegible] بمعنی [illegible] نیز آمده و بمعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بکسر نون و سکون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نُس بضم نون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بکسر نون [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم [illegible] بفتح
نون و ضم کاف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نیز آمده [illegible] بکسر نون [illegible] بفتح [illegible] و در نسخه [illegible] بمعنی [illegible]
باشد [illegible] بکسر نون و ضم [illegible] باشد [illegible] بضم [illegible] بمعنی
[illegible] باشد [illegible] بفتح نون [illegible] و در نسخه [illegible]
[illegible] بفتح نون و ضم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بسکون نون و ضم [illegible] باشد [illegible] نقاغ بفتح نون
[illegible] باشد [illegible] نقنغ بفتح و ضم [illegible] بضم نون [illegible]
کذا فی التحفه نوغ بضم نون [illegible] باشد [illegible] کذا فی المؤید نُک بضم نون
[illegible] نیز آمده و صاحب [illegible] بمعنی [illegible] نیز آورده و گفته اند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چون [illegible] و [illegible] و نیز بمعنی [illegible] آمده [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن [illegible] بفتح نون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بکسر نون [illegible] بفتح

ون وسلون سنبنی رحث ناره بث کلاج بنزر کوب نغوث ک کشه اینه که بر مذهب کبران است وجهوده
بنزر کوبنه وور موبه بکبه ون مذهب کبران است ورکجش کبکش ثو ... بنزر کوبنه نار کک سلون ووم ...
نارجک بعم فا اجون بث نرنک بعج ون ووا معه وسلون سبن بهن لنک مروم که کسرتث نمک بکبه ...
وسلون ووم آو سرکو برتث وورکف اوی کشنه بعمز خنک واوی برشر روی بنز اوووه شر فقرا او خنک
اوره وه نمک بعج ون وجیم وسلون نا آوا بوبه وبطر وزا آو بث کرورکو ووزجث روبه وجبر بار ... زغرور
وارزا کونز بنزر کوبنه بکبه راف وووه وسلون زاا فاری وصبه نه آبا یان مسطوراست که نمکه رغرور کوبنه ناچرک
نام مکار ززنا و زب بن وک بعج ون ورکف رفیم ومرزکان وسن ن وآمز بر ببز ... ولکنک ... کمکر
زنث وور موبه سنج وقلم وبکن دبغر آن بث لسنک بکبه ون سبن وسلون سبنز معه بکآنک سلم
بث بنلو برک بنلو زرز کوبث وووه بنلو بر بنزرخو اشه نقاک بکبه ون وبغبن معه ورسنزا برار بعمز ... ون
وابه وحرام زروه بث نمک بکبه ون وعام وسلون سنبنی معه قرش ... بث ووور فا کو با بعبن معه
بنزر آده و ونمک بنزر آده و نونک ونونک هروو بعج ون وبعمز بعم ون کعه ... مرقبث که بعر بشر بعوج
کوبث نونک بعج ون ودم بیم لث نبز بث شر فقر آوبه سبه مع ث وبر کم ... کمنه بش
نبز فا فه نونک ونونک با زنث بنزر آده و نمک بکبه ون وسلون : ونج سبنبنی بهن نمک که مروم بث
نیلک مصفر نبز وبنز سلفج مروم که کذشت نبز کمک سحر وانون وملیه بث وور موبه بعمز علم ...
بنزر آده و است نار کک ناریخ بث نمک بنزرون بث ... محمد کسبر کمان آور وه وورکفه کمان وان بث
که قر ان کوبث نرکک بعج ون وسلون را معه زده بنزه بث که کجث نکار زنته ناسک ... بر وونم
بوسنک بعمز بوزن ومعقور ... نکل نه برک بث ودبکرزنه نه زون فلم بث وورسنزا
مزور کج بنزر بث مزو کجل بعج ون وجیم وسلون نا معه سلفج بث که ووو نیلک بنزر کوبنه مخزوال
مخزن بث بعج ... و نبابک بعج ون وسلون اسم کلیث که ارز منک وب آرزو وابعه ... بنزر ...
نبرا با بهزورزین اف م منک بث لنکل بعج ون وسبنی معه وسث ورجزرزون وور او کلش وور سنزا
بیرزا چزی بث که بر که بر وو زنه نسبه بعج ون وسلون سبنی وکبه ... بث بعج نقاب ماهر کری
عبدالواسع جیما آو به ... زنبر بنزره وو ... شن ورب نه ... جواهرمن ... ماهر ... نسبه وورکفه
بعمز اکثر نقاب ... نه که بان خره ار وحث کبره بنزر آده و نقل بعم ون ونج ... کنده بث ورجا با ... که شبا وم
کوسعفه

کوسعفه ان ووآن زنه وورسنزا وفاه بعمز ... ورزه ومرحز بنزر آده و نوکل بعم ون لسر بث کاره المرده وان بث
بوور موبه نوکل منقار مرغ وناپره ... ورشه ... وجران بث نغول بعج ون ودم نفبز معه بستر مرزا بن بث
کوبره جواسب زنه نغکره وبعمز سب جفه که بر پا کوش اطفال کشنه بر ... مرغ چشم ... بنزر کوبث آده ... نکل بعج
ون ... ن نحکره ورب نه کذشث بعمز وخط ... نرم بعج ون وسلون ... نار کاری ... ووه
ابرماشه که ... ن بنبج نبره سب نزه ... بنزر کوبث ... ب کبنه ... ی ... سی نرم آده و بعم ون بیکون
وزه ... نقام بعج ون جزر نشث نبره کون ... خلاف تبغ وبنز بعمز جوب ... کبره ... بث کبره السم
بعج ون وووا معه وبکبه سبنی وور موبه ... آفتاب برونبعته شم ... ن بغ ونشیان نرم ... نم
بورسب م نرم ... ناکمرزون ناکمرجزان بث نرکان بعج ون وووا ... معه بث ... بعمز کبره ... بان
بعج ون وسلون ما ... بث ... ون ... ن بث ... بعج ون
وبووم ها وسلون نون ووم ... ورسنزا مرزا ... نو بنزر آده و نون ... م وبعمز اکنون وزل
بنزر آده و وورسنزا برزا بعمز ... وارزه ... ونج بنزر آده و نوآن جبنه ن بث برخوانش وبرجوز
فو وغن بوور مکر ... شر قری ... که درجزی فوانه ن جبنه بوور مکر ... ودیکر
... جنان بث ... فرماید ... ماه ... بکر وسنم ... جشر غزالا
وورسنزا بعمز کور ... وود وشث ... بنزر آده و ... بعمز مروم مستنبط ... ودیکر بعمز ... آده و
بعمز ... بعمز ... آده و ... میان ... نوا جن ... بث ... نوزان
بعم ون ... فاری ... فانه بث ... وورکفه بعمز ... نوزان بث که ... ب ناکذشت
بعمز ... ن ... مقتم ... ل بود ... ن وورسنزا برزا ... آفتاب وربج
... بث ... ن بعج ون ووم ... بث ... ن بعج ون ... بث نوزوان بنزر
بعمز ... ن وبعمز ... بنزر آده و ... معروف ... بث وبنز ... بث
... نزه ... بث ... نشیه ن بعج ون ووم وسلون ... مخزکان
نام ... سرطن ... شیخ نظامی آوبه ... مخزکان ... جون زنهر ...
مخزکرور نسبه ن بعج ون ... بعمز ... ن ... ن بعم ون ... که ... با منده نون
بعم ون نو ... بث ... ن ... ن ... نه ... بعمز ... مشبندان

نیبدن بفتح نون اندیشه کردن تامّل نمودن و درویش قلندر و نام کوهیست میان سیستان و کابل و زن نفرین کردن
بفتح نون و فنیز بفا بوزن مسیح نان بختیست که بچاشت کم دارند و در زبان هندی نیز گویند و نقل ان
بفتح نون و فنیز و فا بوزن مسیران نیز بان معربست در نسخه بمعنی نقل بوزن جمع نیز بان معربست و در ترکی ناکای
نقل خوا بن نیز بان معربست نوبیدن بکسر نون بوزن رسیدن و امیدن باشد و نیبدن بکسر با بر اول بوزن
کرسان باشد و درویش قلندر باشد کون باشد و زان بفتح نون و دال و زاء نقش و نیز و جهان هم معربست
نوبیدن بفتح نون بوزن دویدن و جنبیدن باشد کذا فی المؤید نیازیدن و ناتان رسیدن باشد رسیدن
نمو بیدن و گمان کردن باشد نان خاتون نان بیخ آن کشکین بعضی دانه که ارزن و باقلی و گندم و نخود بزنند نخود کوبیدن
دانکی بکسر ن و کون ان بنان پزند و نان بخوش مردم نشان نیبدن بفتح نون و دال و سکون با ...
نسکفیدن نشاید کرد باشد و نیز بوزن دویدن و گمان ناسدن باشد نیو بکسر نون
و سکون ویو مردانه باشد نیو بکسر نون و سکون یا و ضم شین نشسته باشد و نوا بسکون و ها معجمه و فتح فا
سقاوت باشد نئسو بفتح نون و ضم سین معجمه بیخ نیز آمده و جمعیت و عزم کردن و شتر نیز باشد نوفتکه
و نیز امر و نمیدن که معربان نامیدن است نیکو بفتح یا بوزن بیزد بکسر زای فارسی و او باشد که اکنون لاوی طبری
نیز بیخ گویند نیو بکسر نون و ضم یا و استر او باشد ناره بفتح را معجمه زنانه قبان باشد
نده بفتح دال و بفتحه چوبین باشد که شمشیر قرابه کارد بکشند و آورده که نمک چون کالک بر سر قربش
بزیر دارآن ها شکار نده ناجره در نسخه فارسی کلوله باشد و بعضی نوشته ابرق و امثال آن نیز آمده و در کتب بعضی
دیگر جوف که رسیدن بر آن پیچید چوبها آن برای نقش و آورده اند نیز گویند و صاحب گفته آب چکیدن آمده
و در معنی عالم مشهور است که بتره چوب گندم باشد که ورق بر آن رسته بود و آن را که اهل باشد و بعضی نیز گویند
نبرده مردان و رسا و زن باشد نبرسته بفتح نون و با و را معجمه و سکون سین باشد و بعضی نخوانند و رشته
و دیگر نمونه چیزی که شمر قرابه دهند و معنی آن را گویند و در نسخه چیزی در کرسی است که علف ...
خورشید است نونه نهاله بفتح نون و لام گیسکانه ... صبا باشد نوزده بفتح نون با دال در معنی ...
و فارسی جاده باشد بعضی نوشته اند نستوره بفتح نون و تا و سکون سین وا او که گویند که در جنگ جلوت
داخل شود در هر کار دارد نوجه بفتح نون و ثا ... باشد انست فرزند زاده بود در نسخه نیز فرزند زاده را نیز
دختر و نبیره فرزند زاده را نیز جانب و نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد و صاحب کشف نیز آورده

آورده و نورده را بعضی نبیره آورده که فرزند زاده باشد نکو ده بفتح نون و ها معجمه که کاف فارسی در نسخه نیز
آسب داکون باشد و در نسخه هم بمعنی کار و ده و مقدم نیاورده است نونده بوزن رونده آب و مردم تیز فهم باشد
و در کشف بعضی تیز فهم آمده و سبب توبه بفتح نون و فتح با و شیخ ترده ناکرده و خشنه زده و در دیگر بمعنی سیع
که بینند و در نسخه وفا انیت باشد بزیاد و ناک داده است که مرا نیست که گفته ناگفته شم
نا بیجز رابه نیفه انگی که باشد آورده اند آن گذاشته و در نسخه و فا بمعنی ابستین نیز آمده و در نسخه فی نیفه
بعضی بفتح آمده و بسر بزرگ بفتح نون و سکون یا و ضم واو و فروه همش باشد بعضی و نیز بعضی ایشان نرم باشد و در کتب
نا بخته بعضی که از گوشت خوشه شم و جه آید و مشهور نوم جشم فرو کیرد و اسب و بمعنی رفت و بن مرغ حلقه
بفتح نون و کاف و لام و سکون قاف معجمه و در نسخه نیز آورده است بعضی که آن نکوشه بفتح نون و سین معجمه و فتح
نین در نسخه نیز آورده که نکتش که آسیا بر دین ... لغات هندوانه است نوفقانه بفتح نون اول و دوم و فا معجمه
زنان و شب خانه باشد نواخشته بفتح نون و سکون ثا و با معجمه و فتح تا در نسخه نیز آورده اند و بعضی نیز گج و گچینه
و درسا مرو ظلام باشد تبیین مهو آمده و بعضی نیز بود و جربین که بر آورده باشد نوجیه بفتح نون و جیم و با و موحده سیب
و نشین باشد و آب نرشکه نیز نام و زنی دختر در جلالی دیو باشد نیخ ... چو نشین بروده
و در یوه و پیشه خار بمعنی نشین شکی و در نسخه نیز بعضی بوده و آلبشر آمده و نشته بوزن تشنه حلال نشو
که مرقوم است چنگ آوری طرز که با زن قیم آورده ... بوزن کرشه و نشر فرخ باشد و شمر غرز بیش
موضع زاده و ... نه که ... بفتح نون و را معجمه موج آب باشد که انرا بعضی آب و آب نیز گویند و نیز
قصب گویند نورده بفتح نون و دال و دال معجمه و سکون ثانی بعضی نشته چراغ باشد و بعضی بمعنی نیز آورده
تنگه و دختر باشد که در دو نک ... کشته و مرده را ز دو ز ... زیره و گشنیز و مثال آن باشد و آن و دل بجرقه
مصاف گویند نکوره بفتح نون و کاف و سم ... که در نشر بفتح عیب کننده و بد گوینده و دخیل ابریار جب
سه ... معنی ... گستر گویند نو نشینه بعضی نشینه و اوش که نرموره بفتح نون و را معجمه و دوم و سکون
را و واو و ضم میم ... باشد که آسمان بر هر بر ... دیگر در جان نشینه و دیگر در این سرو دو شه
دست بر و بند ... متحرک شود و با او ... و بعضی ... کوبند بفتح همزه و را معجمه و سکون را و ضم جیم جیه
بکسر نون و فتح با و سکون ... معجمه مر رسته ... باشد آنست ... است بعضی چند
چند است و آن ... و نیز گویند و بعضی بمعنی عرق گویند نوده بوزن کوه باشد که ... است که آن ... نونه

بفتح زاء و فتح فاء و واو زده بمعنی ... [illegible] ... و فتح کاف و دال ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح زاء و دال ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح زاء و فتح ... [illegible] ... بفتح زاء ... [illegible]

... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

و سکون ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح زاء و سکون

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح و سکون ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بفتح دال و سکون ... [illegible] ... هر طرف که آفتاب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... و افتاب ... [illegible] ... هر طرف که آفتاب ... [illegible]

... [illegible] آن طرف ... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ودر این بیت نیز دام گوینه دستر بفتح دال وسکون سین مهمله چوبی که دو برشته کشند درس بفتح دال وسکون را مهمله و

سین گویند که بعربی سبق گویند   دشش مانند بشه گوینده دشش دوروحه دو روحه دهانه

نام شهریست منسوب بقوم دیبا و جامه که از آن اطلس وشرا گویند آمده دخش بفتح دال و سکون خا نام شهریست

در ترکستان دخش بفتح دال و کسر خا نیز مسکون باب دو غیره باشد و استعمال آن در غیر ذوی الحیوة کنند

چون مال و مرد و دغ و مرغ و غیره   دغ بفتح دال وسکون غین آب باشد که از چوب و دفات کشند و دغ

دال نیز بمعنی آمده و دیگر بمعنی ... دماغ بفتح دال و دال مهمله مشغول اشتر باشد و در نسخه مردم دغ بفتح دال

و را مهمله آروغ باشد و آنرا آروغ نیز گویند و طمغ بفتح دال و دین دوز و دغ باشد کذا فی التحفه   دف در لغت

بمرز بعید باشد که آنرا دنده دف و دهخوان نیز گویند   دفناق بفتح دال فانه باشد که آنرا دنده دف و دمشق

غلام باشد و دیگر بمعنی ... و دلیل آمده و دامق نام عاشق عذرا و نام یکی از مصطلح شعرا دان است و دقوقی

در کفه نام دختریست در صفه کم عجب است و هر یاء هارو شعر پر باشد و شابک و قران و در نسخه مرز دقوقی

نام کوهیست که در آن معدن زر است و در صد چندان زر باشد که تعادل سنگ نیز از زرکشند و اکثر بوزینه بسیار

باشد و بوزینه خدمت آموزند چون رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در آن کوه درختیست که بر آن بصورت

آدمیست و دیگر حیوانات بشه و سخن گوید و چون از درخت جدا شود سخن گوید و هیچ و دهان درخت نیز

دوق گویند   دلک بفتح دال و سکون را مهمله مرغیست بزرگ دو زنده و مرده و حیوان دیگر

بفتح دال و ضم نون و دوم و سکون نون دوک شانه غم باشد که بتازی شریکان گوینه خدای کیم

دیگ هر نوبکشه   دلکش بزنان دلکش و نونه در این بیت زشت باشد و کذشت در دک بفتح دال

و دال دو دال مهملتین بمعنی چیز باشد و در شکافته و در دوک آمده بوزن مغلوک دنگ بفتح دال و سکون

ثنین معجمه شش باشد و آنرا اسبغ گوینه دنگ بفتح دال و زا فرشت نام مرغی باشد که او را بعربی سلوی

گوینه در سنگ بفتح دال و ثنینه و سکون را مهمله و سنگ هر دو کبه دو باشد و شمک بوزن چمک

و آنرا جرمن باشد دنگ یعنی ای زلک باشد و بعربی دلک گویند و دیگر داری آمده و دو حساب که داری دکانه

کرده دلک آورده و ینه اکبه دال و سکون یا و فتح و ثنین نافذشک باشد و بسک بفتح دال

و سکون ثنین مهمله حیزه باشد و دان دفه و دفارفه نیز گوینه   دنگ بفتح دال

و نون و سکون دوم در رشته نامه چوب و شته انگور باشد و از آن آب خورند و بمعنی سر بریده آورده

دو رکه بمعنی

ورکه بمعنی نیک آمده و بمعنی دانک بفتح دال و زا نامی و سکون نون معنی چوبه دو آتشی چوبه باشد که آنرا

فرازه نیز گوینه آن و در سرمه کلامی یا باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گوینه و نگ بوزن رنگ تیر رفاله

باشد و معنی گذاشتن آمده و دنگ بفتح دال و دال مهمله و سکون نون لب بمعنی آمده اول حلقه چوبین که بر در بسته بود و دوم

محکم باشد که از آن بر آن در و بر خوانند و عظیم نرم بود و لعاب دهد چون بر قطعه هستی دم آب بجه که باز

وزنه و شلنگ بفتح دال و ثنین معجمه و فتح آن مبارک باشد که علاج آن به آن بنه و از چینه جدا کشته دارد از رنگ چلال

معجمه و فتح دال مهمله و سکون نون نرخ باشد و با دو رنگ نیز گوینه و شلنگ بسکون ثنین معجمه و فتح دال و زون درنگ

خرقه باشد که بعربی فرفخ گوینه   دیل بوزن فیل ظلف یا ظلمت باشد بمعنی ظلام کار و بیداد و ظلم

نیز آمده و لکک بفتح دال و کاف فارسی انگشت باشد و تمول بفتح دال و سکون نون بمعنی عید باشد در کار تمول شد

وارن بفتح دال مهمله به کاه و دست باشد میان ست هم به زنه که مرغی گوینه بعربی در فان

بفتح دال و را مهمله شفیع باشد و رستاق بفتح دال و را دو کسر عین مت باشد و سنگ زبان بفتح دال

و کاف و دال و سکون ثنین و را دو دیگر دال اول و شکرن بوزن بهره دین جمع کردن و ست مثل بیدین

بفتح دال و دال دوم و سکون یا بین بوزن رنجه آن چاره جستن باشد و جنبان بکشه بوزن نادمین آرام

جه بکون و در آن بسکون و فتح را و دال مهملتین چو چکه خیر بر آن چین کشنه بر آن پکش آنرا بعربی قوتیا

گوینه نیز تا شنشه و فتح دال و سکون یا چطر و یژکان با زا دو فارسی بوزن ریزکان بمعنی ملکان باشد

در همین بفتح دال و ها و کسر میم و سکون را دو یا و نا نیز باشد که از آن درد جوکشند تم بزند و آنرا بعربی علیث

بوزن حدیث گوینه و آبرون نان بمعنی بهن کردن نان بر آن پکش در دو آن بکسره دال و سکون را مهمله

و دال انجه از دنه ام مردم بر آن زند که بعربی ثول گوینه   و لغونه و لغونه هر دو بسکون دال و لام

و ضم غین و فتح نون گلگونه باشد که دو آن غلی ر و گلغونه نیز گوینه   ارده بوزن کرده بیع کیه مرغان باشد و غیره

لکه دال و سکون یا و فتح زا فارسی ماش و جب باشد و بمعنی ماش نیز آمده و دروازه بفتح دال و حرفه باشد

و خشبه بفتح دال و سکون خا بوزن بخشیده بمعنی غوره باشد و در پوشنه سر پوشیده باشد چون ... و غیره

و شکنه بفتح دال و ثنین و نون و سکون کاف عورت مرد باشد و شکنه بوزن ... و زبانه بفتح

دال و نون ... باشد و یره بوزن ریزه درخت خربزه باشد و بکه داری دیگر ... و بمعنی

و بمعنی عظیم باشد و سکره بکسره دال و سکون ثنین و فتح دال و کاف انگشت گوینه که در کار

کنند و در لغت آن اندیشه کند [illegible] و بمعنی گفته [illegible]

[illegible]

دو لغت [illegible] بوزن [illegible] و سکون [illegible]

[illegible]

برسم که از فراق [illegible] سوم بعضی [illegible] بشد [illegible]
[illegible] واسکون [illegible]
[illegible] اسکون [illegible]
بشد [illegible] هیچ [illegible] که بزبان [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] اسکون [illegible] بعضی
[illegible] بعضی [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] بشد [illegible]
[illegible] اسکون [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] ۳۰ [illegible]
۴ [illegible] بشد [illegible]
[illegible] بشد [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
بعضی [illegible]
[illegible] العرب الطایف تقال الکلید العجیب من کل حیوانات [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] اسکون [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] اسکون [illegible]
بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]

بعضی کوئی

[illegible]

بعضی [illegible] بشد [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] اسکون [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بشد [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] بشد [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بشد [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بشد [illegible]
[illegible] اسکون [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بشد [illegible]

بک زدن کاه و دو چیز باشد ... بفتح با اسلان دل کشته باشد که روز بودن اب خورد ... بفتح ... که فشرده بود
و بعضی خود نیز آمده ... و نیز نام خوارزمشاه ... قیصر که ... بهرام گور بود ... بهم برکار دادن باشد
بقا قدرت و نیز نام شعر ... ترک ... منسوب ... که ... باشد
در تمام سال ... اول ... که ... باشد ... بعضی گفته اند که ... است
... بغایت خسرات ... و ... باشد ... باشد ... گذشت ...
بفتح ... باشد ... بفتح ... و ... اسلان ... باشد ... بفتح ...
مهمله ... باشد ... بفتح ... بضم ... بنده ... باشد ...
... بفتح ... باشد ... بفتح ... بعضی ... بفتح ... گذشت ...
... بفتح ... باشد ... بعضی ... گذشت ... بکسر ...
... بعضی طرق ... بفتح ... مهمله ... بفتح ... باشد
... بفتح ... اسلان ... مهمله ... باشد ... بفتح ...
که ... باشد ... گوش باشد ... بضم ... [illegible]
و بعضی ... و دیگر بعضی ... و دیگر بعضی ... باشد
بغا ... نام ... بفتح ... کون
... بفتح ... باشد ... بفتح ... باشد ... دراستو ...
بعضی ... باشد ... بفتح ... بزرگ ... باشد ...
بزرگ ... بفتح ... بعضی ... بزرگ
مصغر ... و نیز ... بوزن ... باشد ... وهان
... باشد ... بعضی ... بفتح ... بعضی ... مطلق
... آمده ... باشد ... فارغ ... باشد ... بکسر ...
... بعضی ... باشد ... بعضی ... آمده ... بفتح ... بفتح
... باشد ... بضم ... کذا فی التحفة ... بضم
... بفتح ... باشد ... بفتح ... بوزن
دراستو

دراستو باشد ... چون زرد و بور بود ... باشد ... بکسر ... دوم
و سفید باشد ... چنین باشد ... بفتح ... باشد ... بوزن
... باشد ... بفتح ... باشد ... گذشت بعضی ...
... بفتح ... باشد ... بوزن ... قصه ... بفتح ...
و بعضی ... باشد ... آمده ... باشد ...
... بفتح ... باشد ... باشد ...
... باشد ... معرب است ... بعضی ...
... بعضی ... آمده ... بعضی ... باشد
... بفتح ... بعضی ... باشد ...
... بفتح ... باشد ... بوزن ...
... باشد ... باشد ...
کذا فی التحفة ... بفتح ... باشد ... بوزن
... باشد ... بعضی ... آمده ... بضم ...
... باشد ... بعضی ... باشد ...
... بعضی ... گذشت ... بضم ... بفتح ... مهمله ...
بعضی ... باشد ... بفتح ... باشد کذا فی التحفة ... بکسر
بفتح ... مهمله ... باشد ... باشد ...
... باشد ... بفتح ... باشد ...
... بفتح ... باشد ... بوزن ...
... باشد ... بعضی ... بفتح ... بعضی ...
... باشد کذا ... بوزن خلاف ... باشد ... بوزن ... بعضی ...
... باشد ... بعضی ... آمده ... بوزن ... بعضی ... باشد
... بوزن ... بعضی ... باشد ... بوزن ... کلام ... فضول ... عبارت ...

دانه انار را هم گویند لالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار باشد و بمعنی
درخشنده هم هست گویند چنانکه لولو لالا یعنی مروارید درخشنده لابه بوزن تابه بمعنی زاری کند
التماس گویند لتی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست و بمعنی رشته ابریشم
هم هست ولیکن اول بمعنی مره باشد مطلق انجم از نوعی باشد و موی ابریشم و تار دیگر بفتح
اول و ثانی در عربی بمعنی ... شده و از رسنی برآمده باشد و از زر و رنده و لعل ابریشم نیز گویند و بمعنی
خبر در زیر انتشار کردن و جامه و چیزی هم آمده است لالکا بفتح اول بروزن غزال نازه و عشوه و بمعنی ره
نجشم و ابرو را گویند لبه بفتح اول هم آمده لگام بروزن نظام زو بیخ گویند و آن ... باشد و لیک
دگونه و که آن را بر سر خم اندازند و بکشند بروزن فروهشته مرامر عاقل هیچ تقفیه و بسته و بلطف
اسم نحو و متعصب گویند اینجا سه اصفهان غازه بروزن تازه بمعنی گلگونه که زنان بروی مالند
و بمعنی ... و آن هم آمده است بفتح دوم جوانات نیز گویند از چرنده و پرنده لکالک بمعنی
نقش و صورت آمده که آن را گویند لت دست بروزن سرمست مردم جلد و چابک گویند
ستم رنگ نیز خوانده گویند ستار خوانی چنین ساخته بود که رشته دراز یک جنبه
رنگ مختلف باشد چه مرد کبود و در برابر سفید مرکز و بوقت عصر از عرش چون تمام گردید
آن لعبت فاخر و نعت دفتر ... آن بناست خوشتر فت شد و گفت اگر به اسم ملک
چنین حسن ... بروزن عب ... چنانکه آن لعبت طرف میل کند آن قصر بدان طرف میل کند
نعمان بمنصور اگر ... دیگر از ملوک بسته ... حکم کرده ... بر بالا قصر برده ... انداختند کنجز
بالا خطر در آن قلعه است و ملک فارس در آن قلعه تا ... بزرگ بوده است چنانچه زان بین
استشهاد ... و دیگر ... گویند نیز گفته اند و بعضی گفته اند استخوانست پولاد فاش
و پولادک اسب بروزن هر باشد جواد و بزاغ بفتح اول هر دو اسب آمده و هم دابق
اسب بسته باشد یام بروزن اسب گویند که در هر منزل گذارند یدک بفتح یا و دال و بای
بروزن نارو و بابا جات و ... باشد مثلث و بار که بفتح را است اسب باشد باری بروزن جاری
نام خدای تعالی است بار دل غم داشته و دل باشد بار بروزن کار چند معنی دارد اول
بسته و ... و بار فاش و آنچه بر پشت توان بردن ... خدای تعالی ... بمعنی

بزرگ

بزرگ و رفعت و شأن و شوکت باشد چهارم اجازت و رخصت را گویند چنانکه گویند ... و بار
ده و دخول و ملاقات و در آمدن به پیشگاه باشد پنجم کرت و مرتبه و نوبت و دفعه سوم
گویند ششم بیخ و بن هر چیز باشد هشتم مرادف گار چنانکه گویند کار و بار ششم
بر دند گویند همچون زلف مشکبار و ابر گهربار و امثال آن و ما بر بار بن هم هست یعنی بجا هم
حاصل درخت را گویند از میوه و غیر هم هفتم غنچه که در زعفران و مشک و عنبر آن باشد
یازدهم دیگدان و جای گذارند گویند دوازدهم پرده و سپرده و بارگاه باشد زعفران باشد
سیزدهم ... گویند چهاردهم مجد زنان و حیوانات دیگر و پر کردن طبق را
طعام پانزدهم غم و اندوه و گناه و سبد ... باشد شانزدهم ... زنگار مطرب نوازند
همچو ... زن و طنبور و سه تار آنچه چیزیکه آن را نوازند و تکلف و اطلاق گویند ... کان بالفتح
فارسی بروزن بعضی ... است و آنرا بعربی ... گویند ... و بت که ...
... بروزن ... که ... و ... و بعضی ... گویند
... بعضی ... باشد ... همچو ... کناره از کار ... بفتح ... بیهوده
... کردن و سخن غیر تحقیق کفش باشد ... مردم بسیار ... بفتح
کاره و در ... است و مختصر گویند ... مردم مختصر را ... به خدمه ... را بدروغ
دروغ گوی گویند و مردم ... و چابک گرد باشد ... نام گلیست ... که هرگاه
زنان خواهند که ... از گاه جدا کنند باد بنا شد آن گل ... بدست ... و برگ
آنچه در هوا باشند باد چه اشود ... باد ... است گویند و ... کرده دار شیر ... دان
قلندران باشد ابوذر بروزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگرش نیز گویند چنانکه
سنگین ... وانند ... رفتن عصر دیوار گویند ... رفتن وقت بیخ شبگیر بودن
ابوذر بمعنی آراسته و پیراسته باشد ... مردم ... و اسراف ... هرزه
خرج ... کنند ... گویند بگند بروزن بازند ... گویند بالکیده بروزن بلیده
هر ... و ... گویند بالودن بروزن اسودن بمعنی افزودن و بالیدن ... نمودن
و بزرگ شدن بالکو بروزن ... برادری را گویند که از یک مادر و پدر باشد بانه بروزن خانه

بعضی زار است و بعضی بادنجان خوانند هرچم بفتح هم فارسی بروزن مرهم چوبی باشد و مقدور برلان
نیزه و علم بندند و قطاس نیز گویند برکستر بروزن قرداش جنگ و جدال گویند و بعضی باف گویند
بر جوشن بعضی خفتان گشته و فارغ شده از هیچ علایق و عوایق باشد بعضی سخت دارسته
و مشغول گردیده گویند هر دل بضم اول کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوانمرد و سخی باشد
یل تن یکی از القاب رستم دستان است و باشد نیز گویند چغوک بروزن زنگوله بعضی کنج و گوشه
خانه و گوشه چشم باشد و هر دو را نیز گویند که نقص است مغرلس بضم اول و فتح ثانی
با طبیعت و مقدور باشد که بفروشان باشند و لوطی از کلاه هم آمده است و بعضی ارکان بزرگ
هم آمده و در عربی عمارها گویند که آنچه تقریر کرده باشند مغناطیس معرب یونان
سنگ آهن ربا را گویند هرگه قدری از مغناطیس را کران آویزند از هن دو زیاده شود هیچ
چیز را فرو نمی گذارد و در وقت را نیز نافعت و بحذف الف هم آمده است که مقنطیس
باشد مغان جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایت منوچهر بکسر میم فارسی
بعث رو که به منو مخفف مینو است که بهشت باشد و چهر بمعنی رو و بعضی نیکو دانسته
موکب بفتح اول بروزن مرکب بعضی لشکر و سپاه باشد جهراس بکسر میم بروزن
مقیاس بعضی بادان خواه بادان سنگی خواه چوبی مهران بضم اول بروزن دلان بمعنی خواند
و زار باشد و بکسر اول بعضی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند که مفرد
مهان است مهره بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن چلیپا و پلنگ آهنگی و پس
کرده است و باقی معلوم است که مهره دیوار و مهره پشت و مهره گردن و مهره گاه و مهره کوبند
و دستبند و غیره باشد و علیت مرسته را زنده بعضی پاره باشد و زنده بعضی خرقه
و کهنه هم آمده است و لشکر زنده و بمعنی تیغ نیز گویند و دمه بعضی کاد و فریب و افسوس باشد
و دو بهره لقاره و امثال آنرا نیز گویند و بعضی آوازه هم آمده است و مرکب نقره نیز گویند و آن
برج و مناری باشد از چوب و سنگ و گل بنا کنند و در آن توپ و تفنگ نقطعه اندازند کارزار
با نفط و در بعضی عارض باشد چلیپا با یاء و نیز بروزن سیبی دان و در رباط که بحقد و
امثال آن عبیره برآن کشند و صلیب گویند و آن بان نگذارند ورزا ترسایان از طلا و نقره سازند

و بعضی نجمی و بعضی برکرون آویزند و بعضی گویند که برابر خورشید و از طلا و نقره و امثال آن
پرستش از آن گشته و بخطر نیز را نیز گفته اند و گذشته از آن مغرب معرب است و صلیب معرب و چلیپا است
نت در آن پرده بزرگ گویند گوک آید نه دون باشد بعضی کلام و حیله و فریب هم آمده و جابکستر بروزن
خاکروب فریب و دستان گویند و دستان بروزن پستان مشهور و مثل باشد و حکایت در آن
نیز گویند و افسانه بروزن انگشتر مجیب و خداوند و در آن ناخن باشد و آه بروزن ماه گونه گ
و پرستار باشد و بعضی کشیر هم گفته اند و آداب بروزن خوشاب بعضی شوکت و شان و عظمت باشد
نشر بروزن واسر شوکت گویند که ورغ باشد و ابرو هم بنظر رسیده و بعضی آوازه
و خیاس گفته اند گرمن بضم اول گشته آن کرده باشد
که آنکه کلمن نیز گویند و بعضی عده الحالت
بعون الله که تحقیق و بکسر دیوان
از نظم و نثر رسید کتاب
تعین الله الملک الوهاب
یکشنبه شهر الحرام
من الهجرة النبویة المصطفویه
۱۲۲۰
۱۳۴۵